

# ثروتمندانی که طعم فقر را چشیده‌اند

# سرما را می‌خورند کرونا را می‌گیرند

# زندگی مثل زمین فوتبال است توپ را پیدا کنید!

شماره ۳۹۰۲
چهارشنبه ۲۳ مهر ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

# اختصاصی با مژده مردانی اولین زن ایرانی قهرمان المپیک ناشنوایان

م مثل مَدرسه

مثل مِلّت

**ساخت ۱۲ مدرسه به همت کارکنان بانک ملت**

احداث و تکمیل ۱۲ واحد آموزشی آسیب‌دیده از سیل در استان‌های گلستان، لرستان و خوزستان
از محل کمک‌های جمع‌آوری‌شده از سوی کارکنان بانک ملت




www.bankmellat.ir

شهرستان: ۰۲۱-۸۲۴۸۸

مرکز ارتباطات ملت: ۱۵۵۶



بسم الله الرحمن الرحیم

**فرا رسیدن ایام پر درد داغ آخر ماه صفر، رحلت رسول مکرّم اسلام و شهادت دو امام همام؛ امام کریم، حضرت حسن مجتبی(ع) و امام رئوف، حضرت رضا(ع) تسلیت باد**





صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی ـ کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi



هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است. مقالات ارسالی پس داده نمی شود. مجله در ویرایش مطالب آزاد است.


## یادداشت هفته

محمد امین جوادی



# به سوداگری مجال ندهیم

افزایش نجومی قیمت سکه و طلا و ارز و مسکن مشکلات فراوانی را برای اقتصاد کشور به بار آورده و این در حالی است که تمام تلاش دولت آن است که قیمت مایحتاج ضروری مردم از جمله نان، برنج، روغن، قند، شکر، مرغ، گوشت، تخم مرغ... و در یک کلام مواد غذایی مصرفی شاهد افزایش نگران کننده نباشد و در این موارد دولت تمام انرژی و امکانات خود را به کار گرفته است. با نگاهی به قیمتها می‌توان دریافت که در مقایسه با مثلاً سه سال پیش و تورم ۳۰۰ تا ۷۰۰ درصدی طلا و سکه و خانه و خودرو و... قیمت بسیاری از مواد غذایی و خوراکی تورم قابل توجه نداشتند. البته یکی از دلایل آن این است که دولت همچنان نزدیک به ده میلیارد دلار برای تنظیم این کالاها اختصاص داده است. در این میان اما یک مشکل عمده به وجود می‌آید. درست است که اقلام موردنیاز مصرفی جامعه با تخصیص میلیاردها دلار ارز دولتی تا حدودی کنترل شده‌اند اما همین سیاست باعث شده است که نقدینگی و سرمایه‌گذاری از مسیر تولید به سمت بازارهای غیرمولد و سوداگرانه سوق پیدا کند. به عنوان مثال فردی که در سال ۹۶ هزار سکه پیش خرید کرده حالا ده برابر بالاتر همان سکه‌ها را می‌فروشد و یا صاحب یک خودروی خارجی که سه سال قبل در همین ایام ۳۰۰ میلیون قیمت داشته حالا بالای دو میلیارد تومان صاحب سرمایه است. همین مثال در مورد زمین و مسکن هم صدق می‌کند. اما در آن طرف بسیاری از تولید کنندگان به خصوص تولید کنندگان کشاورزی شاهد افزایش قیمت حتی به اندازه تورم هم نیستند. ولذا کاملاً طبیعی است که آنها هم هر روز سفره‌شان کوچکتر و اقتصادشان ضعیف‌تر و فاصله طبقاتی‌شان با بخش غیرمولد اقتصادی بیشتر شود. این سیاست هر چند در ظاهر برای کمک به محرومین و فقرای جامعه است اما درعمل باعث سرکوب بخشهای تولیدی و اشتغالزای کشور شده است. چرا که مسیر سرمایه‌گذاری در بخشهای دلالی و سوداگرانه بسیار باز و کسب ثروت و منفعت از آن محل بسیار کم خطر و پربازده است. در حالی که در این سوی ماجرا آنها که در کار تولید هستند با دست اندازها و دستور العملها و توپ و تشرهای مقامات دولتی روبرو هستند. نتیجه چنین روندی کاملاً پیداست. انگیزه سرمایه‌گذاری در تولید هر روز کم و کمتر و تقاضا برای سرمایه‌گذاری در بازارهای غیر مولد پولی هر روز بیشتر و بیشتر می‌شود. به همین خاطر است که شما در همین فضا هر چه خانه بسازید مشکل مسکن حل نمی‌شود چون به عنوان یک قلک به آن نگاه می‌کنند و آنها که می‌توانند نه برای سکونت در آن بلکه برای پس انداز آن را خواهند خرید. چون مطمئن هستند هیچ ضرری نمی‌بینند. به سمت انبار کردن طلا و ارز و سکه هم می‌روند چون می‌دانند زیانی در کار نیست. اگر همین حال به خانه‌های مردم سر کشی شود خواهند دید که به اندازه نیاز ارزی چند سال کشور دلار در خانه‌ها نگهداری شده و به قدر شاید ده سال نیاز کشور، طلای بلااستفاده در خانه‌ها وجود دارد. این احتکار سرمایه‌ملی و ارز که هر دو مورد نیاز کشور هستند نتیجه سیاستگذاریهای غلط، سرکوب قیمت دربخش تولید و باز گذاشتن فضا و هموار کردن مسیر برای اقتصاد دلالی و واسطه گرانه است. اگر به همین سیاق پیش برویم در آینده‌ای نه چندان دور تولید بدون متولی و تولید کننده بدون پشتوانه و تعداد بیکاران هر روز بیشتر از روز قبل خواهد بود. در بخش کشاورزی هم انگیزه‌ای برای کشت وجود نخواهد داشت و در عین حال شاهد سوداگری زمین و مسکن در بخش مولد کشاورزی و روستایی خواهیم بود. یعنی آنها که تا به حال تولید کننده بودند حال زمینهایشان را به مرفهین شهری خواهند فروخت تا در آن برای خویش ویلا بسازند چون خیری از تولید ندیده‌اند و نمی‌بینند. این عدم تعادل در اقتصاد کشور بیشترین ضربه را در سالهای اخیر به پیشرفت و توسعه ایران وارد کرده است و تا برای آن راه حلی اساسی نیندیشیم به توسعه پایدار نمی‌توانیم امیدوار باشیم.

خوشا به حال کسی که توجه به امور خود او را از توجه به عیوب دیگران باز دارد • رسول اکرم (ص)

## نامه‌های بی‌واسطه

### توهم

دوستم را دیدم ناراحت و افسرده. گفت بهمن ۹۸ نزد پزشکی که مراجعین بیمارش تا ساعت یک شب در انتظار معاینه شدن می‌مانند رفتم. پس از دیدن مدارک پزشکی دستور عمل در بیمارستان دولتی ... را داد که ساعت ۱۰ صبح آنجا باشم. عمل در مچ دست راست انجام می‌شد. ساعت ۹ شب من وارد اتاق عمل شدم. دو نوجوان کنار تخت عمل من بودند. من دکتر متخصصی که نزدش رفته بودم را ندیدم. ولی کمی که پرده پلاستیکی مابین ما جابجا شد دکتر را با لباس شخصی دیدم که داشت با آن دو نوجوان صحبت می‌کرد. پس از زمان کوتاهی اسپری از مچ تا آرنج دست راست مرا خنک کرد. پس از چند لحظه سوزش تیغ جراحی را حس کردم. دست و پای چپ من از شدت سوزش و درد به حالت انقباض و خودم هم نیم خیز از شدت سوزش و درد بودم. آقای دکتر را صدا زدم جوابی نیامد مجدداً او را به نام صدا زدم. گفتند‌چه کارش دارید کمی مقاومت کنید تمام می‌شود. در بار سوم گفتند ایشان در جای دیگری عمل دارند. دست راست من بدون سِر کردن با همان اسپری اولیه جراحی شد. تاکنون تمام وجودم را درد مقاومت بدون سِر کردن پر کرده حتی درد در سرزانوها برای نشستن و برخاستن در اثر شوک وارده دارم. من که با قدرت با پای خود سالم به بیمارستان رفته بودم چنین هستم که می‌بینی. دوستم می گفت به کی باید شکایت کنم. مرکز دکتری که هر روز و شب دهها مریض را برای جراحی و پرشدن صندوق بیمارستان و جیب خود روانه اطاق عمل می کند رها نمی کنند تا به شکایت من رسیدگی شود. با همسرم که فرهنگی بازنشسته هستند به نزدش رفتیم وقتی موضوع را در میان گذاشتیم با دستان لرزان گفت شما دچار توّهم شده‌اید و دارید به من توهین می کنید با توجه به اینکه دوربین در تمام اطاق عمل برقرار است شما بگویید به که باید شکایت کرد؟! آیا من دچار توهم شده بودم یا دکتر لقمه چرب‌تری در چند تخت فاصله از من به گفته همکاران جراحش مشغول عمل دیگر بوده. منشی درب اتاق را باز کرد تا ما بیرون برویم آمدیم بیرون. اما به یاد بزرگانی افتادم که گفته‌اند سخن را زیوری جز راستی نیست مهم نیست که دکتر باشی مهم این است که آنچه هستی باشی. بزرگ دیگری می‌گوید: بس تجربه کردیم در این دار مکافات/ با درد کشان هر که در افتاد برافتاد... گرجان بدهد سنگ سیه لعل نگردد/ با طینت اصلی چه کند بدگُهر افتاد

**سیدکمال سیدمحمود- تهران**

## سخنی با رئیس جمهور محترم

در آن شب کذایی وقتی مردم شب خوابیدند و صبح که از خواب برخاستند یکباره متوجه شدند بنزین به طور سرسام آوری گران شده و این شوک عجیبی بود که به آنها وارد شد آن وقت شما فردای همان شب پشت تریبون با حالتی خندان فرمودید: من هم مثل بقیه مردم وقتی از خواب بیدار شدم شنیدم بنزین گران شده و خیلی تعجب کردم.

و زمانی که در فصل سرمای ۹۸ یک بیماری تنفسی گریبان مردم را گرفت و تلفات هم داد شما همان موقع هم فرمودید چیزی نیست یک آنفلوانزای ساده است بعد که معلوم شد بیماری مذکور همان بیماری کرونا بوده با تاسف اظهار داشتید؛ ای وای من نمی‌دانستم که این بیماری کرونا بوده بعداً فهمیدم. آقای رئیس‌جمهور

این اعلام بی‌خبری‌ها از طرف جنابعالی جداً از شما بعید است. امیدوارم از این پس در مورد وقایع اتفاقیه به هیچ وجه اظهار بی‌اطلاعی نفرمایید زیرا این طور واکنش‌ها و عملکردها توهین آشکار به احساسات و شعور مردم است.

**غلامعلی چریکی-گچساران**

## درخواستی از فرزند ارجمند استاد

**جناب اقای همایون شجریان**

با توجه به اینکه ریشه اجدادی شما بزرگواران از شهر طبس است و می‌دانید که شهر طبس عروس کویر ایران است و یکی از زیباترین شهرهای ایران که عیدنوروز آن جای سوزن انداختن نیست از طرف دیگر املاک بسیاری اجداد شما در طبس داشته‌اند که به یاد آن پارک کودک طبس در مرکز شهر مکان مناسبی برای این جاویدهنر است و می‌توان با ساخت یادمانی باشکوه دین مردم به استاد ادا شود. اگر وقت است و امکانش می‌باشد در این مورد اقدام لازم مبدول فرمایید.

**بااحترام دکترسعید کلانی ـ طبس**

## نیازمند ویلچر

چندی پیش خانم نیازمندی که دارای نقص عضو شدید جسمی بود و بیماریهای دیگری هم داشت و از کمک خانواده و اقوام نیز بی‌نصیب بود دست یاری به سوی هموطنان دراز کرده و درخواست کرده بود که برای تهیه ویلچر به او کمک کنند تا به حال به لطف خوانندگان عزیز بخش قابل توجهی از هزینه‌ها تأمین شده و حدود یک میلیون تومان باقی مانده است که درخواست کمک از خوانندگان نیکوکار مجله داشته‌اند. آدرس و مشخصات این فرد در دفتر مجله محفوظ است.

## نامه به سردبیر

**با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تسلیت فرا رسیدن شهادت پیامبر مکرم اسلام(ص) و دومین امام مظلوم شیعه امام حسن مجتبی(ع) و نیز شهادت جانگداز شمس الشموس، قلب ایران، امام رضا(ع) و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.**

***

**❁ محمدرضا تهرانی**

نامه شما در مورد صنعت مربع به دستم رسید. به دوستان گفتم که در یکی از صفحات مجله از آن استفاده شود. مطالب دیگر شما هم در نوبت چاپ قرار گرفت. ضمنا یکی از مطالب شما در این شماره چاپ می‌شود. سپاسگزارم.

**❁ علی اصغر طایی-تهران**

مقاله شما تحت عنوان «فرهنگ، گامی به سوی تمدن» به دستم رسید چون در این صفحه به دلیل طولانی بودن مطلب امکان چاپ آن وجود نداشت به دوستان در تحریریه سپردم در فضایی دیگر در مجله به چاپ برسد.

**❁ محمد احمدوند-ملایر**

مطلب جدید شما تحت عنوان «یک نکته از این معنی» را دیدم. چون همیشه به نکات درستی اشاره کرده بودید که قابل استفاده برای خوانندگان هست. یک مقاله شما در همین شماره به چاپ رسیده است. این مقاله را نیز به دوستان در تحریریه تحویل دادم.

**❁ اکبر بزرگمهر- خرم‌آباد لرستان**

برای شما خواننده فعال و همکار رسانه‌ای آرزوی توفیق دارم.اشاره کردید که مرکز شهر خرم آباد تنها یک مرکز اداری پزشکی قانونی دارد ولذا به همین خاطر بسیاری از مردم دچار مشکل می‌شوند و از ریاست پزشکی قانونی و استاندار درخواست کرده بودید که در مناطق ۲ و ۳ شهر نیز دو باب ساختمان اداری در نظر گرفته شود. امیدواریم خواسته شما عملی گردد. موفق باشید.

**❁ محمدعلی روغنی-آمل**

چند مطلب از شما به دستم رسیده است. مطالب خوب و قابل استفاده‌ای است منتهی بهتر است در ارسال مطلب به مجله ترتیب موضوعی و تقدم و تاخر مطالب و حتی‌الامکان اختصار رعایت شود. با این همه به دوستان در تحریریه سپردم تا به نحو شایسته از مطالب شما خواننده خوب همشهری استفاده کنند. برایتان آرزوی صحت و سلامت دارم.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

## مهم است



مهم اسـت که حالت خوب باشـد، مهم است که لبخند بزنی، مهم اسـت که بلد باشـی با کوچکترین اتفاقات مثبـت حوالی‌ات، دلخوش باشـی. برای خوب بودنِ حالت، به هر چیز نه! که به سـاده‌ترین چیزها چنگ بزن. برای خوب بودن حالت، کینه و کدورت‌ها را نادیده بگیر و به حسادت‌ها و رقابت‌ها و شماتت‌ها اهمیت نده. اهمیت نده که آدمها چه برداشـتی از کارهای تو دارند و حرف‌های تو را به کدامین زبان عداوت، تفسـیر می کنند. اهمیت نـده که روزگار چقدر حریص‌تر می‌شود و هر روز به حرص دادنت، و اینکه آدمها حریص‌تر می‌شـوند و هر روز به زمین زدنـت فکر می کنند، اهمیت نده... به هیچ چیز جز حال خوب و اهداف مهمی که داری اهمیت نده.

**امید روشنفکر**

## شکار گرگ

در قطب شمال گرگ‌ها را اینگونـه شکار می کنند:
روی تیغه‌ای برنده مقداری خون می‌ریزند و آن را در قالب یخـی قرار داده و در طبیعت رها می کننـد. گرگ آن را می‌بینـد، یخ را به طمع خون لیس می‌زند.
یخ روی تیغه کم کم آب می‌شود و تیغه تیز، زبان سـرد و بی حس شـده ی گرگ را می‌بُرد. گرگ خون بیشتری می‌بیند و به تصور و خیال این که شکار و طعمه خوبی پیدا کرده بیشتر لیس می‌زند؛ اما نمی‌داند یا نمی‌خواهد بداند که با آن حرص وصف ناشدنی و شهوت سیری ناپذیر، دارد خون خودش را می‌خورد!
آن قدر از آن گرگ زبان بسـته خون می‌رود تا به دسـت خودش کشـته می‌شـود. نه گلوله ای شلیک می‌شود، و نه حتی نیزه ای پرتاب! اما گرگ با همه غرورش سرنگون می‌شود. حال بد نیست بدانیم که طمع، پول، قدرت، تکبر، فخرفروشـی،حب جاه و مقام و احسـاس بي نيازي و بی مسـئوليتی درقبال همنوع می‌تواند هر انساني را به سرنوشت این گرگ قطب گرفتار کند .هلاکت به دست خودمان، نه گلوله‌ای، نه نیزه ای...

**بیژن ملّاح سعید**

تنبیه در هنگام خشم انتقام است

● مونت نین



## خوشبختی رُبا یا بدبختی رُبا

طبق قانون فیزیک قرار دادن یک آهن در میدان مغناطیسی، پس از مدت کوتاهی آن را به "آهنرُبا" تبدیل می کند .حال قرار دادن یک ذهن در میدان مغناطیسی بدبختی! می‌شود بدبختی رُبا! و قرار دادن در میدان مغناطیسـی خوشبختی، می‌شود خوشبختی رُبا!
هرچه را که می‌بینید، هرآنچه را که می‌شنوید، و هر حرفی که می‌زنید، همه دارای انرژی هستند و ذهن شما را همانرُبا می کنند.
به قول حضرت مولانا
هرچیز که در جستن آنی، آنی

## آرام باش، آنجا که دیگر راهی نیست



خدا راه می گشاید...
هیـچ وقت خوب بودنت را بـه خاطر آدم‌های بد متوقـف نکن، زندگي آسان‌تر نمی‌شود...
اين تويی که قوي‌تر می‌شوی و آینده‌ات با کارهايي که امروز می کني ساخته می‌شود و هنوزهم می‌توانی...
برای شـروع دوبـاره هیچوقت دیر نیست
شانس با تلاش ارتباط مستقیم دارد، هر چه بیشـتر تـلاش کنید، خوش شانس‌تر خواهید بود.

## خودشما



فردی که بیشتر از همه وقتتان را با او می‌گذرانید، خود شـما هستید
پس سعی کنید برای خودتان، دوست داشتنی باشید، نه فقط برای دیگران...
همانطور که داشتن یک پیانو شـما را به یک پیانیست قابل تبدیـل نمی کنـد، خوانـدن هزاران جملـه موفقیت هم، شـمارا به یک انسان "موفق" تبدیل نمی کند!
"زمان" اندک است...
عمل کن!

## تلنگر

می گویند هر وقت خواسـتی پارچه‌ای بخری؛ آن را در دست مچاله کن و بعـد رهایش کن، اگر چروک برنداشـت، جنس خوبی دارد. آدم‌ها، نیز همینطورند!!



آدم‌هایی که بر اثر فشارها و مشکلات، اخلاق، و رفتارشـان عوض می‌شـود، "چروک" برمی‌دارند!!
اینهـا جنس خوبـی ندارنـد، و برای رفاقت، معاشـرت، مشارکت، ازدواج و اعطای مسـئولیت به ایشان،به هیچ وجه "گزینه مناسبی" نخواهند بود.

**عبدالامیر اسدالله زاده**

# ایران و جهان

* مذاکره روحانی-پوتین برای استقرار صلح در منطقه قفقاز انجام شد
* جهانگیری معاون اول رئیس جمهور: نمی‌توان پشت درهای بسته برای مردم تصمیم گرفت
* هزار دستان موسیقی ایران، شجریان، در جوار سخن سرای توس آرام گرفت
* رئیسی رئیس دستگاه قضا: نیروی انتظامی نگذارد محلات جولانگاه اشرار شود
* دکتر ظریف با امیر جدید کویت دیدار کرد
* جهش قیمت ارز و طلا در بازار داخلی همچنان ادامه دارد و سکه رکورد سی هزار تومان را رد کرد
* کدخدایی سخنگوی شورای نگهبان: اگر ایرادهای قانون جدید انتخابات رفع شود، به انتخابات ۱۴۰۰ می‌رسد
* دولت قرقیزستان در آستانه سقوط قرار گرفت و معترضان ساختمانهای ریاست جمهوری و پارلمان را تصرف کردند
* رزم حسینی وزیر صمت: دولت و اصناف باید ثبات را به بازار برگردانند
* صنعا: اسناد مشارکت نظامی اسرائیل در جنگ ائتلاف عربستان علیه یمن را داریم
* آموزش و پرورش: محتوای کتابهای درسی نباید تابع میل و مصلحت جناحی باشد
* دکتر زالی: کرونا پایتخت را بحرانی کرده است
* سخنگوی وزارت خارجه: ایران طرح حل بحران قره باغ را آماده کرده است
* همتی رئیس کل بانک مرکزی: ۸ میلیارد دلار از ارز صادرکنندگان به چرخه اقتصاد بازگشت
* تأمین اجتماعی: ۴ درصد سنوات مشاغل زیان‌آور در طرح متناسب‌سازی حقوق اعمال می‌شود
* وزارت بهداشت: زدن ماسک هنگام خروج از منزل اجباری شد. تخلف: ۵۰ هزار تومان جریمه
* مناظره دوم ترامپ و بایدن لغو شد
* کشورهای اروپایی برای تحریم مقامات روسی به توافق رسیدند
* اعتراض‌های ضد دولتی در الجزایر پس از ۸ ماه دوباره آغاز شد
* رئیس کمیسیون اروپا به علت کرونا قرنطینه شد
* پلیس پاکستان از نوازشریف به اتهام تحریک مردم شکایت کرد
* رهبر کره شمالی در اقدامی غیرمنتظره از مردم به علت مشکلات اقتصادی عذرخواهی کرد
* ۱۵ زندانی سیاسی در مصر اعدام شدند
* احتمال کودتای نظامی در عراق به سرکردگی معاون صدام بالا گرفت
* واشنگتن: منافع خود را در صورت شکست مذاکرات کابل رها نمی‌کنیم

از جهان سیاست

پویا حمداللهی

# تاجیکستان و ۲۸ سال حکومت رحمان

**امامعلی رحمان که ۶۸ ساله شد، ۲۸ سال عمرش را در رأس هرم قدرت تاجیکستان سپری کرد و کودکی که در تاجیکستان در آغاز رهبری او به دنیا آمده بود، اکنون ۲۸ ساله است و انتظار می‌رود تا هفت سال دیگر هم رهبری جز رحمان نبیند و...**

امامعلی رحمان برای پنجمین بار نامزد ریاست جمهوری شده و کمتر کسی شک دارد که نتیجه رسمی رأی‌گیری چیزی جز پیروزی چشمگیر او باشد. البته، در این انتخابات هم آقای رحمان رقیبانی دارد. اما بسیاری از آنها نامزدهای انتخابات قبلی هستند که به زبان خود گفته بودند، خودشان هم به طرفداری از امامعلی رحمان رأی داده‌اند و نامزدی‌شان هم صرفاً برای جلب حمایت بیشتر از رئیس‌جمهور کنونی تاجیکستان است.

بنا به اصلاح قانون اساسی که در دوره رهبری امامعلی رحمان صورت گرفت، دو دوره پی‌هم پنج‌ساله ریاست جمهوری، دو دوره هفت‌ساله شد و آقای رحمان از سال ۹۹ به بعد هر بار برای هفت سال بر کرسی ریاست جمهوری تکیه زده است و آن شرط "دو دوره پی‌هم" هم شامل حال آقای رحمان نمی‌شود، چون بنا به اصلاحات ۲۰۱۶ در قانون اساسی، آقای رحمان "پیشوای ملت" است و دوران ریاست جمهوری "پیشوای ملت" نامحدود است.

### ظهور رحمان

**"همین رحمان بود که ما را از جنگ نجات داد".**

این جمله‌ای است که در میان مردم تاجیکستان بسیار به گوش می‌رسد و نتیجه ۲۸ سال تبلیغات دولتی از طریق رسانه‌هایی است که از دو حالت بیرون نیستند: تماماً دولتی یا بیانگر مواضع دولت. رسانه‌های دیگراندیش و مستقل که اندک نبودند، طی این مدت یکی پس از دیگری تحت فشار و تعدی بسته شدند. این باور را که فقط امامعلی رحمان قادر بود کشور را از بلای جنگ پنج‌ساله (۱۹۹۲-۹۷) برهاند، خود او هم به زبان آورده و این پاره از صحبت‌هایش در فیلم‌های تبلیغاتی تلویزیون‌های تاجیکستان به کرّات پخش شده است: "در آن زمان (زمان جنگ) رهبری لازم بود که فدایی ملت باشد. خودش را قربانی کند و ملت را سرجمع".

برخی از کارشناسان بر این باورند که اندکی حقیقت در این سخنان رحمان هست. یا در واقع، در آغاز جنگ داخلی تاجیکستان اندک کسی حاضر بود رهبری کشور را به عهده بگیرد.

امامعلی رحمان که ۲۸ سال پیش، در آغاز جنگ داخلی تاجیکستان، رئیس یک مزرعه اشتراکی در زادگاهش دَنغَره بود، این چالش را پذیرفت و با کمک متحدانش، روسیه و ازبکستان، قدرت را در تاجیکستان قبضه کرد. جان بیش از ۶۰ هزار تن در این جنگ از دست رفت. اما ده‌ها هزار تن که از آتش جنگ تاجیکستان به افغانستان جنگ‌زده پناه برده بودند، در پی تلاش‌های حکومت او به کشور بازگشتند. هرچند دیری نکشید که این مهاجران بازآمده و ده‌ها هزار تاجیک دیگر به دنبال آغاز رهبری رحمان، در جستجوی کار به روسیه و قزاقستان مهاجرت کردند و امروز هم پولِ حاصل از همین مهاجرت است که چرخ زندگی میلیون‌ها نفر را در تاجیکستان می‌چرخاند. این درآمد، پیش از بحران کرونا حدود ۵۰ درصد تولید ناخالص داخلی کشور برآورد شده بود.

تورج اتابکی، پژوهشگر ارشد پژوهشکده بین‌المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام هلند، تلاشهای امامعلی رحمان در زمینه حفظ امنیت شهروندان کشورش را موفقیت‌آمیز می‌داند. هرچند طی حدود سی سال مهاجرت کاری موسمی، تاجیکان در روسیه امنیت چندانی نداشته‌اند و همه‌ساله صدها تن به دست نژادپرستان روس کشته شده‌اند، امنیت اجتماعی در داخل تاجیکستان تأمین بوده است.

به گفته اتابکی، در نخستین سالهای حکومت رحمان، شاهد رفتار بهتر اقتصادی بوده‌ایم؛ به گونه‌ای که دولت، ضمن همکاری با سازمانهای بین‌المللی از تکیه یک‌سویه به درآمد حاصل از مهاجرت کاری کاسته بود و اقتصاد رو به رشد نسبی گذاشت. اما آنچه جلو این فرآیند را گرفت، فساد مالی چشمگیر رایج در تاجیکستان است که به اعتقاد آقای اتابکی، کشور را به کجراهه برد. بسیاری دلیل پدید آمدن این "کجراهه" را اتکاء بیش از حد امامعلی رحمان به اعضای خاندانش در امر حکومت‌داری می‌دانند.

### خاندان‌سالاری

امامعلی رحمان و **عزیزه‌ماه اسدالله‌اوا** ۹ فرزند دارند: هفت دختر و دو پسر. امامعلی رحمان، عیالوارترین رهبر آسیای مرکزی است. این عیالواری در سیاست داخلی تاجیکستان هم اثرات شگرفی داشته؛ به گونه‌ای که بسیاری از اعضای این خاندان، مسئولیت عرصه‌های مختلف کشور را به عهده گرفته‌اند.

رستم امامعلی، پسر ارشد آقای رحمان - هرچند فقط ۳۲ سال دارد، تا کنون ریاست اداره مبارزه با قاچاق مواد مخدر، اداره گمرک و آژانس



مبارزه با فساد را داشته است.

ورود او به عرصه بزرگ سیاست سه سال پیش اتفاق افتاد؛ زمانی که شهردار پایتخت شد و اکنون رئیس مجلس ملی تاجیکستان هم هست که عملاً او را بعد از پدرش در جایگاه دوم سلسله‌مراتب قدرت تاجیکستان نشانده است. مدیریت دستگاه اجرائی ریاست جمهوری تاجیکستان، به دوش آزاده، دختر رئیس‌جمهور است. او پیشتر معاون وزیر خارجه هم بود. شتابان بالا رفتن از پلکان قدرت باعث شد این شایعه راه بیفتد که آقای رحمان به این دخترش مهر و ارادت خاصی دارد.

جمال‌الدین نورعلی‌یف، شوهر آزاده هم از توجه رهبری بی‌بهره نماند. سال‌ها معاون وزیر دارایی و رئیس شورای ناظران "آگرو-اینوست-بانک" بود و اکنون معاون اول بانک ملی است. گفته شده، گردش ارز خارجی زیر نظر همین داماد رئیس‌جمهور است. خانواده رحمان با بانک‌های تاجیکستان پیوند تنگاتنگی دارد. دخترش زرینه که در بریتانیا تحصیل کرده، معاون "آریان‌بانک"، از مهم‌ترین بانک‌های تاجیکستان است. او در واقع، معاون دایی خودش است: حسن اسدالله‌زاده، برادرزن امامعلی رحمان. **رُخشانه**، یکی دیگر از دختران رحمان، معاون اداره سازمان‌های بین‌المللی در وزارت خارجه است. **شمس‌الله صاحبف**، داماد آقای رحمان، یکی از سرمایه‌داران مطرح کشور است و معاونت کمیته المپیک تاجیکستان را به عهده دارد که رئیس آن، پدرزن او امامعلی رحمان است. یعنی سروتهِ کلاف قدرت در تاجیکستان به هم وصل می‌شود و تراکم قدرت و ثروت در دستِ معدودی از افراد نزدَیک به رهبر کشور، کاملاً مشهود است.

ظرف پنج سال اخیر ایده رسیدن ریاست جمهوری از امامعلی رحمان به رستم امامعلی (که ظاهراً به بعد موکول شده) در رسانه‌های دولتی به حدی تبلیغ می‌شود که اکنون در چشم و ذهن مردم عادی، یک رخداد عادی جلوه می‌کند. به قول تورج اتابکی، زمینه‌های یک "نظام سلطانی" در تاجیکستان فراهم شده است. اما این تصمیم‌گیری بر چه اساسی صورت گرفته است؟ آیا پسر رحمان تنها گزینه مطلوب برای شهرداری پایتخت و ریاست مجلس ملی تاجیکستان بود؟

خود امامعلی رحمان، هنگام انتصاب پسرش به مقام شهرداری دوشنبه رستم را پند و اندرز کرد و گفت: "سختگیر باش، بر اجرای سپارش‌هایت نظارت کن. تو بسیار جوان هستی. من در سن‌وسال شما تازه رئیس مزرعه اشتراکی شده بودم. تو گُشنه نیستی. هیچ کس نمی‌تواند بر تو فشار بیارد؛ هیچ کس نمی‌تواند از تو بخواهد که این یا آن منصب را به این یا آن کس بدهی. برای همین هم من تو را شهردار دوشنبه تعیین کردم".

اما به باور بسیاری از کارشناسان، انتصاب فرزندان و نزدیکان رئیس جمهور به مقام‌های اصلی و رواج خاندان‌سالاری و کمبود شایسته‌سالاری، مایه نگرانی ناظرانی شده است که خواهان حفظ تمامیت ارضی و ثبات در تاجیکستان هستند.

**آینده مبهم**

تا برگزاری انتخابات بعدی کمتر از یک هفته دیگر باقی است. اما فضای کشور خلوت و بی‌گفتگوست. نامزدها هستند، اما رقابت نیست. حتی یک نفر یافت نمی‌شود که نتیجه این انتخابات را چیزی جز انتخابات قبلی بداند یا از آن انتظار تغییر و تحولی داشته باشد. همه مطمئنند که صرف نظر از میزان مشارکت مردم در رأی‌گیری، بار دیگر امامعلی رحمان بر کرسی ریاست جمهوری تکیه خواهد زد؛ کرسی‌ای که عده‌ای نگرانند به تخت سلطنت شبیه شده است. در ظرف این ۲۸ سال برنامه‌ای چیده شد تا همه مخالفان امامعلی رحمان یا سر از زندان دربیاورند یا به خارج، به‌ویژه به اروپا پناه ببرند. شماری هم کشته شدند و عوامل قتلشان آشکار نشد. روایت رسمی در تاجیکستان این است که دست به دست شدن قدرت می‌تواند به بازگشت جنگ داخلی بینجامد. تورج اتابکی می گوید این روایت همه نظام‌های یکّه‌سالار یا خودکامه است:

"متأسفانه، امامعلی رحمان زمینه را برای گذار مسالمت‌آمیز قدرت فراهم نکرده است. خودشان می‌خواهند این ترس را به دل مردم بیندازند که بعد از ما جنگ و ویرانی خواهد بود؛ پس باید به حکومتداری دودمانی تن بدهید. آن چیزی که در جمهوری آذربیجان شاهدش بودیم و هستیم."

آقای اتابکی ازبکستان را نمونه می آورد که در زمان حکومت اسلام کریمف مائل به ایجاد نظام دودمانی بود، اما در پایان سلطه کریمف و بعد از مرگ او زمینه چنین حکومتی مهیا نبود. در نتیجه، شوکت میرضیایف توانست زمینه را برای مشارکت محدود افراد دیگر در قدرت فراهم کند و تحولاتی مثبت در ازبکستان صورت گرفت.

اما در تاجیکستان، امامعلی رحمان تصمیم گرفته است برای هفت سال دیگر هم رئیس جمهور بماند. تا این جای کار هم او رکورد طول عمر سیاسی همه رهبران شوروی پیشین را شکسته است

## چالش یک میلیارد دلار شمش طلا

**دعوای حقوقی دولت نیکلاس مادورو، رئیس جمهور ونزوئلا با خوان گوایدو، رهبر مخالفان، بر سر بیش از یک میلیارد دلار شمش طلا، با حکم دادگاهی در لندن به ضرر آقای گوایدو با پیچیدگی‌های تازه‌ای همراه شد.**



حدود دو ماه پیش دادگاهی در لندن حکم داده بود که این شمش‌های طلا که در بانک مرکزی بریتانیا نگهداری می‌شود، می‌تواند در اختیار خوان گوایدو قرار بگیرد چون دولت بریتانیا او را به جای آقای مادورو به عنوان رهبر موقت ونزوئلا به رسمیت شناخته است. اما بانک مرکزی ونزوئلا به این حکم اعتراض و تقاضای تجدید نظر کرد. دادگاه استیناف در لندن امروز دوشنبه ۵ اکتبر حکم دادگاه قبلی به نفع آقای گوایدو را لغو کرد و پرونده را برای بررسی بیشتر به دادگاه برگرداند تا مشخص شود کدام یک از این دو رقیب از نظر دولت بریتانیا مسئولیت رهبری ونزوئلا را برعهده دارد.

این دادگاه گفت باید با قطعیت مشخص شود که آیا دولت بریتانیا خوان گایدو را در "تمام شئون" رئیس جمهور ونزوئلا می‌داند و در هیچ موردی نیکلاس مادورو را به رسمیت نمی‌شناسد؛ یا این که آقای گوایدو را رئیس جمهور و مستحق به دست گرفتن کامل قدرت می‌داند اما در عین حال آقای مادورو را به عنوان شخصی می‌شناسد که در عمل تمام یا بخشی از قدرت ریاست جمهوری ونزوئلا را در دست دارد. به ابن ترتیب سرنوشت این یک میلیارد دلار طلا که در حال حاضر در بریتانیا است همچنان و تا تشکیل دادگاه بعدی مبهم می‌ماند.

بانک مرکزی ونزوئلا می گوید؛ قصد دارد مبلغ حاصل از فروش این طلاها را مستقیما در اختیار برنامه توسعه سازمان ملل متحد قرار دهد و در ازای آن کمک‌های انسانی، پزشکی و تجهیزات لازم برای مبارزه با شیوع ویروس کرونا را دریافت کند.

رهبر مخالفان دولت ونزوئلا مدعی است که آقای مادورو زیر فشار تحریم غربی‌ها قصد دارد از این طلاها برای پرداخت بدهی متحدانش استفاده کند.

پیش از این مقام‌های ایرانی تایید کرده بودند که در ازای محموله‌های بنزینی که جمهوری اسلامی به ونزوئلا فرستاده از این کشور طلا دریافت کرده است.

آمریکا و کشورهای غربی تحریمهای سختی علیه دولت نیکلاس مادورو در ونزوئلا وضع کرده وبا قلدری او را به عنوان رئیس جمهور به رسمیت نمی‌شناسند. این کشور با کمبود شدید سوخت و تورم بسیار بالا روبرو است.

هر چه بلند پروازتر باشید، تپش قلبتان کمتر خواهد شد ● ورنر نف

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

# آب، هاون، کوبیدن

با ادامه روند کنونی، هر ماه حدود ۷۵۰۰ ایرانی بی گناه به کام مرگ با ویروس کرونا کشیده می‌شوند و این عدد چنان بزرگ است که ستاد مبارزه با کرونا با هدایت رئیس‌جمهور ناچار به تصمیم گیری‌های به ظاهر سختگیرانه تری شده است و در نهایت پروژه "**جریمه ایرانیان**" رونمایی شد. قرار است ایرانیانی که ماسک نمی‌زنند یا موازین احتیاطی برای مقابله با کرونا را رعایت نمی کنند از ۵۰ هزار تومان تا ۲۰۰ هزار تومان جریمه شوند. کسانی که این طرح را به ستاد ملی مبارزه با کرونا پیشنهاد کرده‌اند شاید به قانون مجازات ایران نگریسته و اینطور پنداشته‌اند که اگر این قانون برای صدها عمل مجازات تعیین کرده برای عدم استفاده از ماسک هم، چنین کند، شاید روزی روی صورت تمام ایرانیانی که از منزل خارج شده اند، ماسک دیده شود. غافل از اینکه امروز علوم جدیدی هستند که حتی به آنها که قانون مجازات را نوشته و اجرا کرده‌اند می گوید بر اساس نتیجه مطالعات و تحقیقات فراوان ثابت شده است که هیچ گاه مجازات نتوانسته جلوی ارتکاب جرم یا تکرار آن را بگیرد یا از مقدار جرم به شکل محسوس و معناداری بکاهد. حتی در همین سالهای اخیر، برخی مجازاتهای اعدام که برای حمل مواد مخدر در نظر گرفته شده بود و امید این بود که این شدیدترین مجازات جهان(اعدام) بتواند جلوی حمل موادمخدر را بگیرد، در قانون ایران لغو



شد چرا که حمل مواد مخدر کمتر نشد پس تعداد خانواده‌های داغدار و بی‌سرپرست در نتیجه آن اعدام‌ها بیشتر می‌شد. این نتیجه عجیب از سنگین کردن مجازات، در وضعیتی بود که امکان اجرای این مجازات برای نظام قضایی ایران کاملاً فراهم بود و آنها که به جرم حمل مواد مخدر در چنگال قانون گرفتار می‌شدند ناگزیر از پذیرش هر مجازات قانونی بودند.

امروز اما ستاد ملی و محترم مقابله با کرونا برای حفظ جان روزانه ۲۵۰ ایرانی از مرگ در آغوش کرونا، می‌خواهد هزاران عابر پیاده‌ای را ۵۰هزارتومان جریمه کند که نه پلاک دارند تاتصویر آنها با دوربینها ضبط شود و نه امکان گرفتن پول نقد از این افراد بی‌احتیاط در لحظه جریمه شدن وجود دارد و نه این تعداد مأمور برای چنین عملیات بزرگی در اختیار دولت هست و نه دولت در شرایط امروز، پولی برای استخدام هزاران نفر برای اجرای این مأموریت جدید خود دارد.

# ناگهان، ارزان

دشوارترین حادثه اقتصادی هفته گذشته، عبور قیمت دلار از مرز ۳۰ هزار تومان و گذشتن بهای سکه بهار آزادی از مرز بی‌سابقه ۱۶ میلیون تومان بود. مرزهایی که اثر اقتصادی آنها به سرعت معلوم نخواهد شد، ولی اثر روانی آنها هم بسیار سریع خود را نشان خواهد داد و هم بسیار سخت از ذهنها پاک می‌شود. عبور از این مرزها باعث شده که اندک اندک ارزش یارانه دریافتی ایرانیان عزیز به حدود ماهانه یک و نیم دلار نزدیک شود و گذشته از قدرت خرید این مبلغ، اینکه جهانیان بدانند، دولت ایران برای هر شهروندش ماهیانه حدود یک و نیم دلار یارانه در نظر گرفته و به ایشان تقدیم می کند بسیار ناخوشایندتر از این است که به جهانیان اعلام شود ایرانیان هیچ یارانه‌ای دریافت نمی کنند.




این سرعت افزایش بهای دلار و این بی‌عملی دولتمردان برای مقابله با آن تقریباً تردیدی باقی نمی‌گذارد که در شرایط بسیار سخت این روزها

# رسیدن به "صفر"

کرونا باعث کسادی بسیاری از کسب و کارها شده و درآمد بخش بزرگی از بنگاههای اقتصادی را کاهش داده ولی در این بین تعدادی از بنگاهها به دلیل محدودیتهای شدید در رفت و آمد و جابجایی افراد، تمام درآمد خود را از کف داده‌اند و همچنان با محدودیتها و ممنوعیتهای دولتی روبرو هستند. فعالان صنعت گردشگری و هتلها از این دسته‌اند و دراین میان برخی مراکز که نام بومگردی را برای خود برگزیده بودند و با سرمایه‌ای اندک، کلبه یا محلی در مناطق بومی برای حضور گردشگران فراهم کرده بودند، تقریباً تمام درآمد خود را از کف داده‌اند و برخلاف بسیاری از صنوف، امکان جایگزین کردن فعالیت خود برای کسب درآمد از طریق مشابه را هم ندارند. به این ترتیب خانواده‌ای که از این طریق روزگار می گذراند، ناگهان



ضمن اینکه حتی اگر به هر ترتیب امکان ثبت اسامی افرادی که ماسک نمی‌زنند فراهم شود(همانطور که معاون وزیر بهداشت اعلام کرده و ادعا شده که دوربینهایی در سطح شهرها هست که با اسکن تصویر چهره افراد، کد ملی و نام ایشان را قابل دسترس می کند)، باز هم این جریمه ۵۰ هزار تومانی نه در لحظه تخلف بلکه قرار است در آینده و اگر یارانه‌ای دریافت می کنند و یا از طریق افزایش مبلغ قبض آب و برق برایشان اعمال شود آن هم در شرایطی که بسیاری از ایرانیانی که ماسک نمی‌زنند، نه یارانه‌ای مستقیم دریافت می کنند و نه پول قبض آب و برق خانواده را آنها پرداخت می کنند که از واهمه این جریمه، تصمیم به استفاده از ماسک بگیرند. گشتی کوتاه در کوچه و خیابان هم به هر عابری می‌فهماند که این روزها اتفاقاً بیشتر کسانی که از ماسک استفاده نمی کنند با تاسف فراوان، جوان ترها هستند که نه یارانه در جیبشان می‌رود و نه مسئول پرداخت قبض‌های مصرفی خانواده اند. اگر خدای نکرده این تصمیم گیری در مورد اعمال جریمه نقدی برای آنها که از ماسک استفاده نمی کنند، بخواهد به عنوان نمونه‌ای کوچک از مجموع تصمیمات این ستاد در مقابله با کرونا، دانسته شود، متأسفانه هیچ تصویر مطلوبی از اعضای این ستاد محترم به بیننده نمی‌دهد. البته تردیدی در زحمات فراوانی که اعضای این ستادتحمل می کنند، نیست و بسته بودن دست دولت برای خرج کردن بیشتر برای نبرد با کرونا هم، کاملاً پیداست، ولی تصمیم گیری‌هایی که از ابتدا محکوم به شکست و این شکست برای بسیاری از ایرانیان، از امروز قابل مشاهده است، اعتبار و آبروی این ستاد را چنان می کاهد که در آینده کمتر ایرانی منتظر شنیدن مصوباتش بماند.

---

برای دولت که روزنه‌های درآمدی او هر لحظه کوچکتر می‌شود، چاره‌ای باقی نمی گذارد تا هزینه‌های ماهانه‌اش برای پرداخت حقوق میلیونها کارمندش را با گران فروختن ارزهایی که در اختیار دارد، در بازار جبران کند و به امید روزهای خوش احتمالی آینده بماند.

دراین روزهای بی‌سامانی اقتصادی که بهای برخی خودروهای ساخت داخل به بیش از نیم میلیارد تومان در بازار رسیده و البته هیچ خرید و فروش قابل ملاحظه‌ای هم به چشم نمی‌خورد، نمی‌توان از یاد برد که این حبابهای روی سر بهای خودرو و دلار و سکه، همانطور که به سرعت رشد می کنند، می‌توانند با سرعتی بیشتر، با انتشار یک خبر مساعد سیاسی، یا افزایش احتمال یک توافق یا تغییر چند سیاستمدار، ناگهان از بین برود و دولت برای حفظ خود و جلب رضایت میلیونها ایرانی، بهای ارزهای خارجی را بسیار کمتر از قیمت این روزها تعیین کند.

---

با درآمد نزدیک به "صفر" روبرو می‌شود و این یعنی بحران مطلق برای یک خانوار ایرانی.

این حرف غلطی نیست که در سال ۹۹، کیسه دولت از همیشه خالی‌تر بوده تا بتواند از مردم حمایت مالی انجام دهدولی به نظر می‌رسد برخی کسب و کارها که تمام درآمدخودرا به دلیل هجوم کرونا از دست داده اند، شایسته‌ترین ایرانیان هستند برای دریافت وامهای کوچکی که بتوانند، به حیات خود در دوره تاریک کرونا ادامه دهند تا چند ماه دیگر و در روزهایی که سایه کرونا از ایران دور شود، یک بار دیگر صنعت پردرآمد و پاک گردشگری و بومگردی ایران را زنده نگاه دارند، اگر خود، آن روز، زنده بمانند!

---

## ■ دیدگاه

سیداحمد شهابی ـ معاون سردبیر

# ایستادگی کنیم

معصومه ابتکار معاون خانواده رئیس‌جمهور اخیراً نسبت به وقوع ۳۰ هزار ازدواج دختران زیر چهارده سال ابراز نگرانی کرد و گفت که این میزان ازدواج در سنین نوجوانی چندان قابل دفاع نیست. از طرف دیگر در خبرها داشته‌ایم که بسیاری از ازدواجها برای دریافت وام ازدواج است و با افزایش وام ازدواج از این دست رویدادها افزایش چشمگیری داشته است.

آمار دقیقی در دست نیست که چه تعداد از این ۳۰ هزار دختر نوجوانی که زندگی زیر یک سقف را با یک مرد تجربه کرده‌اند کارشان به کجا کشید و چند درصد از آنان پس از چند سال همچنان به ازدواجشان ادامه دادند و نیز آماری هم در دست نیست که چه میزان از این ازدواجها به فرجام خوشی رسیده است. اما یک نکته مسلم است و آن اینکه هیچ عاملی نباید برای هیچ دختری انگیزه ایجاد کند یا اجبار پدید آورد که به یک ازدواج ناخواسته تن دهد.

ممکن است خانواده‌هایی باشند که دختر را چون یک کالا که اختیار آن را دارند در نظر بگیرند، با این حساب ممکن است مثل یک کالا هم با او رفتار کنند که در ید مالکیت آنهاست و می‌توانند با او معامله کنند. ممکن است بسیاری از خانواده‌ها هم از سر فقر برای جبران بخشی از کمبودهایشان و به خاطر نیاز حداقلی چون امکان دیگری برای تأمین نیازشان ندارند با اطلاع از افزایش وام ازدواج دختر را مجبور کنند که به یک ازدواج ناخواسته تن دهد. برخی هم معتقدند میزان قابل توجهی از ازدواجهای صوری هم دراین بین برای دسترسی به این اعتبار ارزان (وام ازدواج) صورت پذیرفته است و یا می‌پذیرد. در هر حال ناگفته پیداست که ازدواج یک پیوند مقدس است که مهمترین عامل در شکل گیری آینده زن و مرد و به ویژه زن است و همه ما عواقب ازدواجهای تحمیلی و یا ازدواج در سنین نونهالی را می‌دانیم.

در اینجا بحث بر سر این نیست که سن مناسب ازدواج چه سنی است ممکن است در یک منطقه‌ای دختر در سن ۱۵ یا ۱۶ سالگی هم به بلوغ لازم رسیده باشد اما معمولاً چنین نیست و عوامل دیگری در چنین ازدواجهایی موثر هستند. بدون نگاه به میزان بلوغ دختر بسیاری از این ازدواجها بدون رضایت دختر صورت می گیرد و یا در آن مهمترین اصل که قبول طرفین است رعایت نمی‌شود.

از این منظر اگر به این مسأله نگاه کنیم بی‌تردید از وقوع چنین ازدواجهایی دفاع نمی کنیم چون آثار روحی و روانی فراوانی هم برای فرد و هم برای جامعه به دنبال می‌آورد.

اگر ازدواج بهانه‌ای باشد برای تأمین مشکلات خانواده یا رفع گرفتاری‌های مالی پدر یا استفاده از یک فرصت اعتباری و دریافت وام بی‌تردید نه شرع از آن دفاع می کند و نه عرف و نه جامعه... و با نگاه از این زاویه به نیکی درمی یابیم که‌شأن و حرمت زن نیز مورد خدشه و آسیب قرار می گیرد که نه توجیه شرعی دارد و نه عرفی و نه توجیه اخلاقی و انسانی! در همه این موارد شایسته است که کارشناسان اجتماعی و متولیان امر با ژرف اندیشی و با اصلاح قوانین در برابر هر اقدامی که ممکن است هم نهاد خانواده از طرفی و هم مقام و منزلت زن را در معرض تهدید قرار دهد ایستادگی کنند.

این وظیفه ماست که موهبت زندگی کردن را به خود ببخشاییم •وینر

زیر نظر: محمود صفادار



# روستای ساسنگ

استان گلستان با جاذبه‌های گردشگری کم نظیر و تنوع اقوام به عنوان نگارستان ایران و رنگین کمان اقوام مطرح شده است و تردد مسافرین در شرق استان به مراتب بیشتر است. روستای **ساسنگ** از توابع بخش مرکزی شهرستان **مینودشت** در استان **گلستان** ایران است و در فاصله ۲۳ کیلومتری شهر مینودشت واقع شده است. جمعیت روستا حدود ۲۶۰ نفر است. اهالی ساسنگ به شغل دامپروری، تولید محصولات دامی، زعفران، عسل و صنایع دستی مختلف از جمله پرورش پیله ابریشم و ابریشم‌بافی مشغول هستند.

**ساسنگ** روستایی در دل جنگل‌های هیرکانی است که از هجوم ویلاسازی‌ها و ساخت و سازهای غیرهدفمند در امان مانده و حالا مقصد گردشگران شده است. روستایی با قدمتی چند صد ساله که اهالی آن اصالت، سادگی و مهربانی خویش را همچنان حفظ کرده‌اند. آثاری از قزلباش‌ها که در دوران صفویه زندگی می‌کردند در این روستا وجود دارد.

ساسنگی‌ها از دو طایفه مصطفی‌لو و قول هستند. بافت روستا سنتی است و هنوز پای بسیاری از امکانات و زندگی شهری به آن باز نشده است. همین نکته بسیار مهم، جذابیتش را برای شهرنشینان دوچندان کرده است. در هر فصلی از سال که به ساسنگ سفر کنید، زیبایی‌های منحصربه‌فردش شما را محصور می‌کند.

جاذبه‌ها و دیدنی‌های متعددی را می‌توان در منقطه ساسنگ مشاهده کرد. این روستا با گرگان حدود ۱۰۰ کیلومتر فاصله دارد. همچنین از ساسنگ تا پارک ملی گلستان که یکی از زیباترین پارک‌های کشورمان می‌باشد، لازم است فقط ۶۰ کیلومتر راه طی کنیم. با پیمودن ۳۵ کیلومتر مسافت، می‌توانیم







# روستای لئوس

روستای **لئوس** یکی از روستاهای شهرستان دزفول در استان خوزستان ایران است. این روستا دارای یک سبک خاص معماری است به نحوی که از تمام بخش‌های موجود در یک ساختمان استفاده بهینه می‌شود. بافت کنونی روستای لئوس سابقه‌ای بیش از ۷۰۰ سال دارد و با وجود آسیاب‌هایی با قدمت دوره ساسانی، پیشینه این منطقه به دوره جنگ ایران و روم باز می‌گردد. از ستون‌های ساختمان به عنوان انبار گندم استفاده شده است یا طراحی و جنس مصالح ساختمان به گونه‌ای بوده که در فضاهای مختلف دمای مورد نیاز برای نگهداری اجناس و مواد مورد نظر را داشته باشد. درها و پنجره‌ها چوبی هستند و جهت گیری واحدهای مسکونی به منظور بهره گیری از حرارت و نور خورشید به سمت جنوب می‌باشد. از آنجا که اکثر مصالح به کار رفته در این روستا از سنگ است، روستای لئوس به روستای سنگی دزفول نیز مشهور است. این روستا از شمال غربی به کوه لنگر و از غرب به دره کول محدود می‌شود و به دلیل قرار گرفتن در ارتفاع ۹۷۰ متری از سطح دریا، دارای آب و هوای معتدل کوهستانی است. با وجود گذشت سالیان زیاد از عمر این روستای تاریخی، در بافت کهن خانه‌ها هنوز هم شاهد نحوه معیشت، فرهنگ و سنن، گویش، آداب و رسوم و برپایی مراسم مختلف به شیوه کاملاً سنتی می‌باشیم.

این روستا در سال ۱۳۸۷ به عنوان یکی از روستاهای گردشگری استان خوزستان انتخاب و معرفی شد. از سوغات روستا می‌توان صنایع دستی زیبا و ترشی انار لذیذ آن را نام برد. از دیگر صنایع دستی مردم روستای لئوس، می‌توان کپو، چوقا، قالی، سیاه چادر و حصیر را نام برد.

علاوه بر بافت زیبای تاریخی خانه‌ها، دارای جاذبه‌های گردشگری طبیعی و بکر شامل کوهستان، مراتع بسیار زیبا، بغ‌های میوه، رودخانه و آبشار می‌باشد. کوه لنگر از سلسله جبال زاگرس از جمله مناظر طبیعی منطقه است که چشم انداز بسیار زیبایی دارد و بعضاً به دلیل همجواری این کوه با روستا،





به گنبد کاووس که بنای تاریخی قابوس‌بن‌وشمگیر در آن واقع شده، سفر کنیم. ساسنگ با گورستان تاریخی و عجیب خالد نبی نیز تنها ۸۰ کیلومتر فاصله دارد.

اما در مورد طبیعت روستا باید بگوییم همانطور که اشاره شد، جنگل‌های اطراف ساسنگ معروف به جنگل‌های هیرکانی است. پوشش گیاهی این جنگل‌ها درختان پهن برگ انجیری‌اند که در فصل پاییز به دلیل تنوع رنگی زیاد، زیباترین مناظر پاییزی را به نمایش می‌گذارند. آبشارهای پر آب و زیبایی در دل جنگل‌های هیرکانی قرار گرفته‌اند. اطراف ساسنگ دو آبشار با ارتفاع ۱۵ متر وجود دارد که به آبشارهای ساسنگ معروفند.

فاصله این آبشارها تا روستا حدود نیم ساعت پیاده‌روی است.

در روزهای اقامت در این روستای ییلاقی حتماً طعم بی‌نظیر غذاهای محلی این خطّه را بچشید. حتما چای آتشی و آش آتشی را فراموش نکنید.



کوه لئوس نیز خوانده می‌شود. در مورد علت نامگذاری روستا گفته می‌شود که لئوس قسمتی از نام یک سردار رومی است که نامگذاری روستای همجوار آن به اسم سزار نیز با این موضوع همخوانی دارد.

بقایای آسیاب‌های آبی از بناهای تاریخی روستاست که به دوره ساسانیان تعلق دارند و وظیفه آرد کردن گندمهای اهالی را داشته اند. در این روستا مراسم و آیین‌هایی خاص برگزار می‌شود که از جمله آنها می‌توان به عزاداری‌های سنتی و مذهبی در ماه محرم و صفر اشاره کرد. جشن اولین باران نیز از مراسم خاص این روستا است که هر ساله در آغاز فصل زمستان زمانی که برای اولین بار باران می‌بارد اهالی روستا به برکت نزول این رحمت الهی اقدام به برپایی جشن و مراسم شکرگزاری می‌پردازند.

برای رسیدن به این روستای زیبای تاریخی و دیدنی از جاده شمال شهرستان دزفول و مسیر **شهیون** بعد از گذر از روستاهای **صالح آباد** و گوشه به این روستا می‌رسیم.



# روستای مومج



مومج روستای ییلاقی در بخش مرکزی شهرستان دماوند در استان تهران است. روستای مومج مهمترین و فعال‌ترین روستای منطقه ابرشیوه می‌باشد. زبان مردم روستای مومج فارسی و لهجه آنان نیز طبری است. در گذشته، ساکنین این روستا به دلیل بهره مندی از زمین‌های کشاورزی، ضمن انجام امور کشاورزی که بسیار سخت بود به دامداری هم می‌پرداختند.

از جمله جاذبه‌های طبیعی منطقه می‌توان به **نهر ده کیله** اشاره کرد. این نهر از بندسر در نزدیکی روستای **دهنار** شروع می‌شود و به **تنگه وایزر** در نزدیکی منطقه **لی پشت** منتهی می‌شود. طول این نهر نزدیک به ۱۰ کیلومتر است و با آبیاری بسیاری از باغات و مراتع در مسیر خود، سرسبزی و طراوت را برای منطقه به ارمغان می‌آورد.

منطقه **زردبند**، **هلی یر**، ارتفاعات **قره داغ** و روستای **الگن** از جمله مناطق دیدنی اطراف روستا هستند.

همچنین دو مسجد امام حسین (ع) و صاحب الزمان (عج) جاذبه اصلی منطقه هستند. ساکنین روستای مومج در ایام محرم و عزاداری، از سراسر ایران دور هم جمع شده و به برگزاری پرشور مراسم محرم می‌پردازند. این مراسم هر روزه از یکم محرم تا دهم محرم ادامه دارد و هر طایفه روستا، به نوبت وظیفه برگزاری این مراسم را بر عهده دارد. این مساجد مرکز برگزاری جشن‌های میلاد ائمه و پیامبر (ص) هم هستند و نیمه شعبان از زیباترین جشن‌های این روستا است. این روستا در فاصله ۱۳۰ کیلومتری شهر تهران واقع شده‌است.برای رسیدن به این روستا باید از مناطق **آبسرد**، **آینه ورزان**، **جابان**، **سربندان** و **سید آباد** عبور کرد. پس از این مسافتی نزدیک به ۵ کیلومتر طی می‌شود و یک خروجی از جاده اصلی تهران فیروزکوه به سمت منطقه باستانی **ابرشیوه** وجود دارد که روی تابلو آن نام روستاهای **کهنک**، **یهر**، **مومج**، **دهنار** و **هویر** درج گردیده است. پس از روستای هویر نیز به دشت **چمندا** و دریاچه طبیعی و توریستی **تار** می‌رسیم.





زندگی سراسر تجربه است. هر چه بیشتر محبت کنید، زیباتر می‌شود ● امرسون

دنیس برگ کمپ یکی از ۱۰۰ بازیکن برتر تاریخ فوتبال جهان:

# زندگی مانند زمین فوتبال است، توپ را پیدا کنید!

**دنیس نیکلاس برگ‌کمپ زاده ۱۰ مه ۱۹۶۹ در آمستردام، مربی فوتبال کنونی و مهاجم ملی‌پوش بازنشسته هلندی است. وی در سال ۲۰۰۴ میلادی از سوی فیفا به عنوان یکی از ۱۰۰ بازیکن برتر تاریخ فوتبال جهان انتخاب شد و در سال ۲۰۱۷، گل مشهور او به نیوکاسل یونایتد به عنوان بهترین گل لیگ برتر در ۲۵ سال اخیر این لیگ انتخاب شد. برگ‌کمپ از کلیدی‌ترین بازیکنان باشگاه آرسنال در ۱۰ سال دوره طلائی این باشگاه در سال ۲۰۰۶ بود که توانست به همراه این تیم ۳ عنوان قهرمانی لیگ برتر و ۴ قهرمانی در جام حذفی را از آن خود کند. همچنین او موفق شد دو بار پیاپی به همراه تیم ملی فوتبال هلند به مرحله نیمه‌نهایی جام جهانی راه پیدا کند. برگ‌کمپ از سال ۲۰۱۱ به عنوان کمک مربی فرانک دی‌بوئر در باشگاه آژاکس معرفی شد و تا خداحافظی در دسامبر ۲۰۱۷ در این سمت مشغول به فعالیت بود. او حالا از تجربه‌هایش می‌گوید و رازهایی که در زندگی باعث موفقیتش شدو البته ماجراهایی که باعث شد تا او به عنوان فردی برتر شناخته شود، او معتقد است زندگی مانند زمین فوتبال است و اگر هدف مانند توپ شناخته شود می‌تواند تغییرات شگرفی در زندگی ایجاد کند ماجرای این هفته به رازهای موفقیت او اختصاص یافته است.**

### نابغه‌ای به نام برگ کمپ

هلندی‌ها متوجه نمی‌شوند که چرا گاهی ونگر او را از ترکیب بیرون می‌گذارد. وقتی بیست دقیقه به پایان برگ‌کمپ به زمین فرستاده می‌شود، چیزی شبیه یک هتک حرمت است. چیزی شبیه وقتی که یک نقاشی یوهانس فرمیر نقاش هلندی را در زیرزمین نگه دارید!

اولین بازی دنیس برگ کمپ درهایبوری بود. دیداری دوستانه برابر اینترمیلان در آگوست ۱۹۹۵. به تازگی از اینتر جدا شده بود. جایی که او را در رختکن دست می‌انداختند اما هشت سال بعد، دو روز پس از تولد سی و چهار سالگی اش، در حالی که آماده کسب دومین مدال قهرمانی جام حذفی می‌شود، می‌توان لحظه‌ای که سرنوشت، کارنامه ورزشی او را دگرگون کرد، دید و حالا خیلی‌ها می‌گویند هیچ بازیکنی مانند او درهایبوری پیدا نشده است.یکی از خبرنگاران بعدها در کتاب خاطرات خود می‌نویسد، پس از بازی با اینتر، دو خبرنگار هلندی و من دزدکی وارد تونل‌هایبوری شدیم. خانواده برگ کمپ آنجا بودند، منتظر پسرشان که بیاید و لباس‌هایش را عوض کند. پدرش لوله‌کش بود و مقابل دیواری از بزرگان آرسنال، دست‌هایش را پشت سر قایم کرده بود. در حالی که مانند بسیاری از هم‌نسلان خود، برگ کمپ پدرش را خیلی دوست دارد.

برگ کمپ در هفده سالگی وقتی برای اولین بار به تیم اصلی فراخوانده شد. گفت: "نمی‌خواهم!".

البته ترس او از سطح بازی در تیم اول نبود، او از این می‌ترسید که هیچکس را در تیم اصلی نمی‌شناخت. شروع کار حرفه‌ای او در فصل ۸۷-۱۹۸۶ بود. بیشتر به عنوان وینگر راست بازی می‌کرد و تا جای ممکن از مدافعان ترسناک دوری می‌کرد. او در حالی که حالا جزیی از زمین فوتبال شده بود هنوز به مدرسه می‌رفت و تکالیف خود را در راه سفرها با تیم انجام می‌داد.

یک سال بعد در دوره خسته کننده و کوتاه بروس ریوچ در آرسنال، او راهی‌هایبوری شد. برگ کمپ در این خصوص بعدها گفت: خوب بود که اولین مربی من در آرسنال، یک انگلیسی بود. ریوچ به من فرهنگ فوتبال انگلیسی را یاد داد ولی همه‌ی اتفاقات آن روزها به تاریخ پیوسته است، ینسن کنار گذاشته شد، اما آرسنال با حضور کمپ موفق بود تا تیتر روزنامه‌ها این شود:

**«قدم گذاشتن به دنیای افسانه‌های برگ کمپ!»**

برگ کمپ، آرسنال را خانه خود معرفی می‌کند و خارج از زمین نیز بسیار شادمان است. او حالا به یک انگلیسی با پاسپورت هلندی تبدیل شده است و در واقع لیگ برتر به برگ کمپ اجازه تغییر داد: او از یک گلزن تند و تیز در سایه، به مرد لحظه‌ها تبدیل شد. بخصوص روزی که توانست با پیراهن هلند، دروازه جام جهانی را در آخرین دقیقه بازی یک چهارم نهایی باز کند.

دیوید وینر طرفدار آرسنال و نویسنده کتاب «نارنجی فوق‌العاده: نابغه‌ای عصبانی از فوتبال هلند» در مورد او می‌گوید؛ هیچ کس بیش از برگ کمپ، خاطرات ماندگار برای هواداران آرسنال باقی نگذاشته است و شگفت آور است که می‌توان به او حق داد. صورت رنگ پریده برگ کمپ، موهای کم‌رنگ و یک شکنندگی همیشگی. اما کسی که وینر درباره او می‌گوید دقت او به مانند یک ریاضی‌دان است. برای هموطنانش هم تجسم فوتبال هلندی است و جایی که سیدورف و رود گولیت هنگام بازی در آمستردام آرنا هو می‌شدند، برگ کمپ ایستاده تشویق می‌شد!

هنک اسپان کارشناس ورزشی و نویسنده که فهرست صد بازیکن برتر تاریخ هلند را گردآوری کرده، او را در رده دوازدهم قرار داده است و حالا او در یکی از آخرین فصول خود است و خاطراتی خلق کرده که تا پنجاه سال بعد هم کسی نمی‌تواند فراموش کند!

### پسر تمرین تو را کامل می‌کند

وقتی از برکمپ می‌پرسند راز موفقیت تو در زندگی چه بود می‌گوید: به عنوان بازیکن فوتبال، آئین من این بود: تمرین تو را کامل می‌کند و حالا به عنوان مربی و حتی در کل زندگی‌ام نیز همین‌طور فکر می‌کنم، ولی به دنبال دنیس برگ کمپ بعدی نیستم. من می‌خواهم بازیکنان پیشرفت کنند و به دنبال مربی‌گری برای نمونه جوان خودم نیستم، چون من بازیکنی بودم که می‌توانست خودش مشکلات را حل کند. به مربی نیازی نداشتم اما همیشه نسبت به این موضوع حرفه‌ای برخورد می‌کردم و همواره به اندازه کافی به سیستم و فلسفه مربیانی که برایشان بازی می‌کردم، احترام می‌گذاشتم. هیچ کدام از آن‌ها مجبور نشدند از من بخواهند که شیوه بازی یا تمرینم را تغییر دهم.

البته فلسفه بعضی از آن‌ها (برای مثال یوهان کرویف و آرسن ونگر) مثل فلسفه خودم بود و این به ماجرا کمک می‌کرد. ولی حالا که با بازیکنان کار می‌کنم، همواره ترجیح می‌دهم چالشی داشته باشم؛ مثلا کسی که به هر دلیلی از من ناراضی باشد، تکنیکی یا تاکتیکی، و نداند چه کاری می‌خواهد انجام دهد و من در این موارد می‌توانم به او کمک کنم.



"دنیس برگ کمپ" در روز ازدواج با همسرش "هنریتا روزندال"



برگ‌کمپ سال ۱۹۹۵ از اینتر میلان به آرسنال پیوست و یازده سال برای این تیم بازی کرد


آرسن ونگر در حال صحبت با برگ‌کمپ و تیری آنری در حالیکه رابرت پیرس هم در پس زمینه دیده می‌شود

## کاری که عاشقش هستم!

من دنیس برکمپ هســتم و از سال ۲۰۱۷ که آژاکس را ترک کردم، کار تمام وقتی نداشــته‌ام و حالا هم تلاشــی برای شغلی در فوتبال نمی‌کنم. اما بیشــتر و بیشتر به این فکر می‌کنم که دوباره به زمیــن تمرین برگردم؛ چون این کاری اســت که بیشتر از هر چیزی عاشقش هستم.

من یقیــن دارم هر کاری کــه در آینده انجام دهم، باز هم دوست ندارم که سرمربی شوم. چون جاه‌طلبی این کار را نــدارم و آزادی خود را به هر چیــزی ترجیح می‌دهم. من می‌خواهم با خانواده‌ام وقت بگذرانــم و خارج از فوتبال هم زندگی کنم و فکر نمی‌کنم به عنــوان یک مربی کاملا متعهد به یک باشگاه، شما بتوانید هر وقت که دلتان خواست گلف بازی کنید! مثلاً حالا به عنوان یک مربی هم، خودم را این گونه نگاه می‌کنم. دوست دارم درگیر تیم اصلی باشــم اما فکر می‌کنم قدرت اصلی من، آوردن بازیکنان جوان به تیم اصلی است.

بعضی وقت‌ها تیم جوانان و تیم اصلی شــبیه به دو جزیره جداگانه می‌شــوند و حالا حرف من در مورد پســتی است که پل بین این دو جزیره است؛ هرچند که می‌دانم نتیجه گرفتن هم اهمیت دارد. من معتقــدم به صرف کار کردن نباید شــغلی را انتخاب کنم و فقط سر کار بروم و به خانه برگردم چون من عاشــق چالش هســتم و خودم را مسئول پیشرفت بازیکنان می‌دانم.

پیشرفت کردن بازیکنان جوان بسیار ارزشمند است، چون برخلاف بیشتر بازیکنانی که می‌خرید، آن‌هــا نیاز ندارند خودشــان را با تیم یا کشــوری جدید تطبیق دهند. بنابراین بخشــی از این چالش، بهتر کردن بازیکنانی اســت که همین حالا دارید.




بســیاری از مربیان فکر می‌کننــد که می‌توان ۴۰ یا ۵۰ درصــد در بازیکنان تغییر ایجــاد کرد، اما من قبول ندارم. به نظــرم حتی در مورد بازیکنان جوان هم فقــط چند درصدی می‌توان تغییر ایجاد کرد، اما همین هم کافی است، بخصوص در فوتبال سطح بالا.

## تفاوت نگاه

بیشــتر مردم به یــک بازیکن نــگاه می‌کنند و می‌گوینــد، "وای عجــب تکنیکی" یــا "او خیلی ســختکوش اســت." ولــی مســأله فراتــر از این حرف‌هاســت. مــن این مســأله را ســال‌ها پیش و زمانــی کــه در آژاکــس زیر نظــر کرویف کار می‌کردم، آموختم.

در آژاکــس مــا یــاد گرفتیم کــه بازیکن در چهار بخش ســاخته می‌شود: جنبه تاکتیکی، جنبه تکنیکــی، جنبه بدنی و جنبه ذهنی. اگر می‌خواهید یک فوتبالیســت حرفه‌ای باشید باید در هر چهار جنبه سطح بالا باشید وگرنه موفق نخواهید شد.

تمــام اینها برای من در آژاکــس اتفاق افتاد و در واقع این اندیشــه یوهان کرویــف بود که من را قوی کرد. او بــه عنوان یک نوجوان یک بار من را بــه یک تیم ســطح پایین‌تر آژاکس فرســتاد تا واکنشــم را ببیند. آن‌ها من را بــه عنوان آخرین بازیکن دیوار دفاعی قرار دادند تا مجبور شــوم با دروازه‌بــان ارتباط برقرار کنم. در هنگام بازی هم مــن را در پســتی غیر از جایی که همیشــه در آن بازی می‌کردم، قرار دادند و نتیجه بســیار شگفت انگیز بود. این روزها، اما اندیشــه بیشــتری پشت همه چیز است ولی به نظر می‌رسد که از خلاقیت کاسته شــده اســت. وقتی فوتبال رده‌های پایه را نــگاه می‌کنید، متوجه موضوعی می‌شــوید که من آن را "مربی‌گری پلی‌استیشــنی" می‌نامم: به نظر می‌رسد که بازیکنان کنترل از راه دور دارند و فقط چیزی که به آن‌ها گفته شــده را انجام می‌دهند و از خودشــان تفکری ندارند اما یکی از نشــانه‌های بازیکنان خوب، خلاق بودن آن‌ها اســت، در حالی کــه این خصیصه تا ۱۸ ســالگی مجــال بروز پیدا نمی‌کند. به طور مثال من برای رقم زدن مهم‌ترین لحظــات حرفه‌ای‌یم، بــه پاهای ســریع، توازن و تکنیک احتیاج داشــتم و این روزها به شــاگردانم می‌گویم کــه تمام این‌ها را می‌توانیــد یاد بگیرید اینها ابزاری است که به آن نیاز دارید. ولی در کنار اینهــا خلاقیت این را داشــتم که بدانم از هر کدام چه زمانی استفاده کنم و برای رسیدن به این هدف همیشه روی خودم کار می‌کردم.

## داستان نسل ما

این داستان نسل من و نسل‌های قبل از آن بود. ما فقط توپ را برمی‌داشــتیم، بیــرون می‌رفتیم و همه چیز را به هم می‌ریختیم. حالا اما پای چیزهای دیگری وســط آمده اســت: موبایــل، بازی‌های ویدئویی و این طور چیزها. بچه‌ها الان خیلی بیرون نمی‌رونــد. این تنهــا تفاوت فوتبال مــدرن با قبل نیســت. من ۱۴ سال پیش بازنشسته شدم و از آن زمان چیزهای زیادی تغییر کرده اســت. خارج از زمین به نظر می‌رســد که همه چیز بزرگ‌تر شده است: پول، پوشش مسابقات و شبکه‌های اجتماعی. در داخل زمین ولی به نظر می‌رســد که نسبت به زمان من، فوتبال کمی سریع‌تر شده است.

البته بعضی چیزها تغییر نکرده است. می‌توانید ببینید کــه تیم‌هایــی مانند لیورپول و منچســتر سیتی فلســفه مشخصی دارند و با کمک آن موفق می‌شــوند. ســایر تیم‌ها هم ســعی می‌کنند که به آن‌ها برســند ولی یکی از بزرگ‌ترین مسائلی که ایــن روزها تغییر کرده، رویکرد نســبت به آمار و چگونگی استفاده از آن برای تشخیص خوب یا بد بودن بازیکنان است.

من وقتی بازی می‌کردم، آمار خیلی ابتدایی بود و من مدت‌ها توجهی به آن نمی‌کردم. ســنم از ۳۰ بالاتر رفته بود که یک بار آرســن به من گفت: "از روی آمار متوجه شــده‌ام که ســطح بازی تو بعد از دقیقــه ۶۰ یا ۷۰ افت می‌کنــد و به همین دلیل هم بیشتر مواقع تعویضت می‌کنم."...من گفتم: "حرفی نیســت رئیس، اما آمار شــما تــا ۸۰ درصد موارد نمی‌تواند اهمیت پاس‌های من قبل از گل را نشــان دهد." من این را همیشــه پاس قبــل از "پاس گل" می‌نامیدم و معتقد بودم لحظه‌ای اســت که دفاع را بــاز می‌کند و منجر به گل می‌شــود؛ حتی اگر پاس منجر به گل نباشد.

بقیه در صفحه ۵۵

هر کاری یعنی نرسیدن به آنچه ظرفیتش را داری

● ماندنی

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
نهال

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

# روزی که یک "مرد" مُرد...

خاطراتی کـه از "**آقا فـرخ**" در ذهن دارم به دو بخش تقسـیم می‌شود؛ بخش اول که به دوران کودکی‌ام برمی گردد، مربوط به ایامی اسـت که پدرم آدم خوبی بود، مانند هر پدر دیگری، مهربان بود و من و برادر و مادرم را دوست داشت و ما نیز با تمام وجودمان عاشقش بودیم و هر چه می‌گفت، همگی بدون معطلی می‌پذیرفتیم. شـاید به همین علت بود کـه وقتی در مورد آقا فرخ آن حرفها را زد، قبول کردیم . پدر گفت:

-این آقا فرخ فقط رفیق من نیست، هم برادرمه، هـم پدر و مادرمـه. یعنی فکر کنیـد ما یک روح هستیم در دو بدن. اینها رو می گم که یادتون باشه اگر یک روز که من مسافرت هستم یا خانه نیستم، هرچی آقا فرخ میگه، انگار از زبان من شنیدید!

آقا فرخ رفیق قدیمی پدرم بود و مادرم اینطور معرفیش می کرد: فرخ و **جلیل**، جفتشـان شاگرد پدر من در یک کارگاه فنی بودند. البته رفاقتشـان به قبل از کارگاه برمی گشت، هر دو در یک محل و از بچگی با هم رفیق بودند. اول هم پدرتان "جلیل" آمد و در کارگاه مشغول شد و او بود که فرخ را هم به کارگاه آورد.

فرقشـان این بود کـه فرخ فقط تابسـتانها که مدارس تعطیل بود برای کار می آمد پیش پدرم، اما جلیل که بعد از کلاس دهم ترک تحصیل کرد، شد کارگر دائمی کارگاه. اما با اینکه فرخ دیپلم گرفت و راهی دانشگاه شد، رفاقت این دو نفر همچنان ادامه پیدا کرد و حتی موقعی که جلیل آمد به خواستگاری من و شـدم زنش، همین آقا فرخ سـاقدوش جلیل شـد.با آن حرفهـای پدر و آنچه کـه مادرمان در مورد آقا فرخ گفتـه بود، خیلی عجیب نبود که من و برادرم او را "عموفرخ" صدا کنیم. شـاید بهترین ایـام زندگیمان همان روزهایـی بود که عمو فرخ و همسرش "**ژاله خانم**" به منزل ما می آمدند و یا ما، در روزهای آخر هفته به خانه آنها می‌رفتیم و چقدر خوشحال بودیم. فقط حیف که عمو فرخ و ژاله خانم بچـه نداشـتند تا همبازی ما شـوند. یک بار که از خانواده‌ام همین سـوال را پرسیدم، پدرم که بعضی وقتها عصبانی می‌شد، فریادی سرم کشید و زد توی سرم و با خشم گفت:

-دختره بی‌ادب، این فضولی‌ها به تو نیامده که چـرا عمو فـرخ و ژاله خانم بچـه ندارند. یکدفعه دیگه از این حرفها بزنی گوشهات رو می‌برم نهال!

آن روز-که هشـت سالم بود-فکر کردم واقعاً سـوال بدی کرده‌ام،ولی فـردای آن روز که پدر رفت سـر کار، مادرم مرا بغل کـرد و با مهربانی گفـت: "دخترم از پدرت ناراحت نشـو، چون آقا فرخ رفیقشه عصبانی شد. راستش رو بخوای فعلاً خدا نمی‌خواد آقا فرخ و ژاله خانم بچه دار بشـن، اما انشاالله آنها هم یک روز پدر و مادر میشن، فقط یادت باشه هیچ وقت در این مورد از آقا فرخ و ژاله جون چیزی نپرسی!

مـن هم با اینکه چند سـال بعـد فهمیدم ژاله خانم بـه خاطر بیماری هرگـز نمی‌تواند بچه دار شـود، اما از همان روزی که مادرم آن سفارش را کرد و پدرم عصبانی شـد،دیگر چیزی نپرسیدم، مخصوصاً که آقا فرخ آنقدر من و برادر کوچکم را دوست داشت که به قول مادر "ما را مثل بچه‌هایی که نداشت دوست داشت"

هر چه بود آن روزها زندگی برایمان شـیرین بود. اما افسوس که گاهی اوقات، همانطور که یک سـیل ناگهانی می‌تواند خانه و کاشـانه آدمها را با خود ببرد، خوشبختی نیز بعضی وقتها ناگهان با یک سـیل از بین می‌رود. همه چیز از مرگ پدربزرگم شـروع شـد که صاحب همان کارگاه بود. دو تا از دایی‌هایم که در خارج از کشور زندگی می کردند بعد از انحصار وراثت و گرفتن سـهم الارثشـان، سهم مادر را نیز دادند و به خارج برگشتند.

مادرمان نیز پیشـنهاد پدر را پذیرفت و آنچه برایـش از ارث پدر مانده بود به شـوهرش داد تا بتواند یک کارگاه کوچک برای خودش راه اندازی کند و... و این آغاز روزهای سخت زندگی مان بود. چرا که پـدرم برخلاف آنچه که قرار بود، به جـای راه انداختن یک کارگاه تولیدی، از آن جایی که همیشه دلش می‌خواست یک شـبه راه صد ساله را برود، به پیشنهاد یکی از دوستانش آن پول را وارد یک کار خلاف کرد. وقتی مادر به او گفت: "جلیل مگه قرار نبود کارگاه بزنی؟ "پدر پاسخ داد: "فقط یک سال صبر کن تا جای کارگاه، کارخانه بزنم"! ولی این‌ها همه رویاهای پدر بود که هرگز واقعیت پیدا نکرد! دوسـتی پدر با آن چنـد نفر، تنها چیزی که به همراه داشـت عوض شـدن پدر بود، حـالا همان پدری که صبحها می‌رفت سـر کار و شبها خسته اما خوشحال به خانه برمی گشـت، تبدیل شده بود به مردی که زندگیمان را جهنم کرد. در کمتر از دو سال، پدر آدمی شده بود که یا آنقدر مست بود که تمام لوازم خانه را خرد می کرد و می‌شکسـت، یا به خاطر استفاده از مواد مخدر و مخصوصاً "شیشـه" به همه بدبین شده بود!

در آن روزهـای جهنمی تنها کسـی که به داد ما می‌رسـید "آقا فرخ" بود که نه مانند گذشـته هفته‌ای یک بار، که تقریباً هر روز به منزلمان سـر می‌زد تا مانع پدرم شـود که مادر و من و خواهرم را کتک بزند. اوایل پـدر به حرمت همان رفاقت قدیمی از آقا فرخ حرف شـنوی داشت، اما الکل و مـواد چنان مغز و قلب پـدر را از بین برده بود که گاهی اوقات جوابهای تنـدی به رفیق قدیمی‌اش مـی‌داد و... تا آنروز که وقتی آقا فرخ دوباره آمده بود تـا مانع کتـک زدن مادرم شـود، پدرم یک مرتبه دیوانه شـد و گـفت: اصلاً تو چه کاره‌ای که هـر روز تـوی زندگی من دخالـت می کنی؟ فکر می کنی نمی‌دونم که تو به من حسادت داری که با **مریم** ازدواج کردم؟ تو از اول هم دلت می‌خواست بـا مریم ازدواج کنی که چون نتوانسـتی عصبانی بـودی، حالا هم معلوم نیست که بـا زن من چه رابطه‌ای داری که...

هنوز حرف پدر تمام نشـده بود که مشت آقا فرخ نشسـت تو صورتش، پدر کف زمین پهن شد و آقا فرخ گفت:مریم خانم همیشه برای من خواهر بود و هسـت، اما تو یک خـوک کثیف و نامردی، اگر بهت بگم "بیشرف" فقط برای یک دقیقه توئه،



جلیل ، دیگه نمی‌خوام ببینمت!
آقا فرخ همانطور که از خانه خارج می‌شد رو به مادرم گفت:
-آبجی مریم، دیگه مصلحت نیست من به این خانه رفت و آمد کنم، اما هر وقت کاری داشتی یادت باشه یک برادر به نام فرخ داری که در خدمتت خواهد بود...
از آن روز به بعد-که من شانزده سالم بود- زندگی ما از جهنم هم بدتر شد. پدر که تا آن موقع شاید به خاطر آقا فرخ کمی مراعات حالمان را می‌کرد، حالا و در غیاب رفیق قدیمی‌اش، تبدیل به یک گرگ شده بود. فاصله شانزده تا بیست و سه سالگی من، تلخ‌ترین ایام زندگی‌ام بود. برادرم که دو سال از من کوچکتر بود، پس از پایان سربازی‌اش و برای فرار از این جهنم راهی خارج از کشور شد تا من بمانم و مادرم که جز خودمان هیچکس را نداشتیم. پدر روز به روز وحشی‌تر می‌شد و کاری از دست ما ساخته نبود و... تا موقعی که "**پیمان**" به خواستگاری‌ام آمد. او که پسر یکی از دوستان خلافکار پدرم بود، جوان خوشقیافه و جذابی بود و همین باعث شد من هم به او علاقه‌مند شوم. طفلک مادرم چقدر تلاش کرد مرا از این ازدواج منصرف سازد، ولی من حرفهای پیمان را قبول کردم که می‌گفت: "بهت قول میدم بعد از ازدواجمان، خودم آقا جلیل را ترک بدهم و زندگیمان شیرین بشه"! و من که تنها حسرتم داشتن یک زندگی آرام بود، با خودم فکر کردم با این ازدواج، دو هدف را با یک تیر می‌زنم، هم پدرم را دوباره به دست می‌آورم و هم خوشبخت می‌شوم. اما اشتباه کردم، این را موقعی متوجه شدم که فهمیدم پیمان یک دیو واقعی است. یک نامرد تمام عیار که خودش موادفروش بود و پدر نیز این را می‌دانست و شاید به همین خاطر بود که به ازدواج من و پیمان رضایت داد، فقط به این امید که دیگر برای تهیه مواد، نیاز نداشته باشد که به دیگران التماس کند! ولی پدر هم اشتباه کرده بود. چون پیمان اولین چاهی را که در خانواده ما حفر کرد، پدرم در آن چاه گیر افتاد. شوهر نامردم که حتی برای سلام کردن به کسی، ابتدا به منفعت خودش فکر می‌کرد آنقدر گرگ بود که به پدرزنش جنس مجانی ندهد!
قرارشان این بود که پدرم برایش مواد پخش کند و در عوض دستمزد، به او جنس بدهد. نزدیک به یک سال این زندگی سگی به همین شکل ادامه داشت تا روزی که پدرم را با نیم کیلو تریاک گرفتند و راهی زندان شد. پیمان به او وعده داد که اگر اسمی از او نبرد و خودش جنس را به گردن بگیرد، هر طور شده او را آزاد می‌کند. پدر من هم که مواد کاملاً مغزش را از بین برده بود، دوباره

**طوری کتکم زد که سه روز در بیمارستان بستری بودم. وقتی مادر بیچاره‌ام از ماجرا باخبر شد، در حالی که فقط اشک می‌ریخت گفت:"هنوز توی این دنیا یک مرد وجود داره که مراقب دختر رفیقش باشه!"**

فریبش را خورد و به زندان رفت و شوهرم نه تنها به قولش عمل نکرد، که حالا دیگر می‌خواست از من برای رد و بدل کردن موادی که می‌خرید و می‌فروخت استفاده کند. وقتی هم به او "نه" گفتم، طوری کتکم زد که سه روز در بیمارستان بستری بودم. وقتی مادر بیچاره‌ام بعد از ترخیص شدنم از بیمارستان، از ماجرا باخبر شد و به دیدنم آمد، در حالی که فقط اشک می‌ریخت گفت:"هنوز توی این دنیا یک مرد وجود داره که مراقب دختر رفیقش باشه!" معنی حرف مادرم را فهمیدم، اما فکرش را هم نمی‌کردم که آقا فرخ بعد از آن همه جفایی که از پدرم دیده بود و پس از این همه سال، فقط با یک تلفنی که مادرم به او زد، فردای آن روز برای نجات من بیاید!
صبح بود و پیمان داشت بسته‌هایی را که باید آن روز به دست خریداران می‌رساندم آماده می‌کرد که زنگ خانه به صدا در آمد. مادرم پشت در بود، اما تنها نبود و آقا فرخ و ژاله خانم نیز همراه مادر بودند. پیمان‌هاج و واج نگاهشان می‌کرد که آقا فرخ گفت: "دو تا کار می‌تونی بکنی، یا همین الان مثل یک آدم محترم میری و این دختر رو طلاق میدی و یا اینکه به جرم داشتن این همه مواد میری زندان و بعد زنت راحت طلاق می‌گیره، چطوری راحت تری؟"
ای کاش پیمان در آن لحظه آنقدر شیشه نکشیده بود که مغزش کار نکند،ای کاش مادرم آقافرخ را خبر نکرده بود،ای کاش آقا فرخ به خانه‌مان نیامده بود و... اما انگار همه چیز دست به دست هم داده بود تا آن اتفاق تلخ رخ بدهد، پیمان شروع کرد به کتک زدن من، آقا فرخ جلو آمد تا مانعش شود، پیمان پارچ آب را برداشت و به گیجگاه او کوبید و... عمو فرخ در جا مُرد...
***
حالا ماههاست که تنها غمخوار "ژاله خانم" مادر من است که به او می‌گوید "شوهرت به خاطر دختر من کشته شد"!
حالا ماههاست که پیمان در زندان است و منتظر اعلام حکم دادگاه به سر می‌برد. حالا ماههاست که پدرم برایم پیغام می‌فرستد که "به نهال بگویید بیاد ملاقاتم!" من اما هر شب جمعه برای ملاقات راهی بهشت زهرا می‌شوم تا برای آقا فرخ فاتحه بخوانم که آنقدر مرد بود که بخاطر من مُرد...

## مردگان شرایطی و سنگ قبر اقساطی

ما ایرانیها به علت مشکلات معیشتی و اقتصادی و گرانیهای لجام گسیخته و از همه مهمتر نبود مدیریت صحیح برای ساماندهی اوضاع بد اقتصادی کشور مجبوریم لوازم خانگی و حتی مایحتاج ضروری را بطور اقساطی تهیه کنیم .پارسال آجیل شب عید قسطی شده بود. هفته پیش داشتم مجله می‌خریدم، یک پیرمرد نیز مانند من دست دراز کرد و یک مجله برداشت و به دکه دار گفت آقا مجله قسطی میدی؟ کیوسک دار دلش سوخت گفت مجانی ببر، قسط نمی‌خواد.
گمان می کردم فقط در این دنیا مجبوریم گرانی را تحمل کنیم و کالای قسطی بخریم، اما در فضای مجازی اطلاعیه‌ای توجهم را به خود جلب کرد. پیامی با این مضمون رسید: سنگ قبر اقساطی.
با دیدن آن دقایقی طولانی به تلفن همراه‌ام خیره شدم و به فکر فرو رفتم و از این که برخی‌ها برای حالگیری یا از روی ترحم یا شاید ثواب، به فکر آخرت مردم افتاده اند، آفرین گفتم؛ آنان می‌خواهند به زندگان یا شاید مردگان کالای قسطی بفروشند و سودش- ببخشید- خیرش را ببرند، چقدر برخیها به فکر آخرت مردم هستند .گناه سنگ فروش نیست که زیر بار سنگهای به فروش نرفته دارد استخوان خرد می کند؛ ولی سنگ قبر قسطی مردم را بیچاره‌تر می کند، آنان را که لنگ تهیه یک لقمه نانند و نمی‌دانند چگونه به دست بیاورند، به یاد مرگ و مردن و هزینه کفن و دفن سرسام آور می‌اندازد. این دیگر نهایت بدبختی است که کسی نتواند پولی برای پسر یا دخترش کنار بگذارد که در هرینه خاک کردنش لنگ نمانند .همچنان در فکر و خیال آن بودم که این همه سخاوت سنگ فروشان از کجا می آید. آنان دارند سنگ را به کسی می‌فروشند که ممکن است از در مغازه آنان بیرون نرفته، از فشار گرانی سنگ بمیرد، بعد قسط را چه کسی خواهد پرداخت؟ اگر بروند یقه بستگانش را بچسبند آن‌ها ممکن است سنکوپ کنند .سؤالات فراوانی ذهنم را به خود مشغول کرده. آیا درگذشتگان آینده می‌توانند پس از مردن سنگ قبر قسطی بخرند؟ یا این که این آگهی دیواری برای کسانی است که نزدیکانشان مرده‌اند و پول نقد برای خرید سنگ قبر ندارند؟ پس آنان باید بشتابند و از فرصتی که سنگ قبر فروش مهیا کرده بهره مند شوند؛ اما کو پول پیش پرداخت؟ مسلما سنگ قبرفروش‌ها که از دم قسط و بدون ضامن سنگ نمی‌دهند.چندی پیش دوتن از یک خانواده یک فامیل دور به فاصله یک روز از هم از کرونا مردند و بیچاره مجبور شد یکی از عزیزانش را در بیابان دفن کند. به هرحال به خوش فکری و خلاقیت و استعداد خیران سنگ فروش که به فکر مردگان آینده هستند باید دستمریزاد گفت.

**علی اکبر فرقانی - نویسنده مطبوعات**

آنچه بدان می اندیشیم، روای مادرخ خواهد داد

●وین دایر

# از هر دری سخنی

## قطب تولید محصولات کشاورزی



هفتــه گذشــته بحث واگــذاری شــرکت بزرگ کشــت و صنعت مغان و مشکلات و تخلفات این واگذاری مجدداً داغ شــده بود.مجتمع بزرگی که از بزرگترین مجموعه‌های کشاورزی منطقه است و چهارشــنبه گذشته هیأت داوری در مورد ابطال واگذاری آن که بر اساس اصل ۴۴ صورت گرفت اما نوع واگذاری آن به بخش خصوصی هماره محل سوال بود، تصمیم گرفت و آن را ابطال کرد.

هفته گذشته خبرگزاری فارس گزارشی در این‌باره منتشر کرد که بخشهایی از آن را می‌خوانید:

وســعت این مجموعــه هفتاد هزار هکتار اســت. با خاک بســیار حاصلخیز و امکانــات قابل توجه از جملــه نیــم میلیون اصلــه درخت میــوه، ۱۵ هزار رأس دام ســنگین، کارخانــه بزرگ لبنیات، بزرگتریــن کارخانه بــذر و خوراک دام کشــور، حقّابــه اختصاصی از ســد ارس، دانشــگاه جامع علمی کاربردی، فــرودگاه اختصاصی و بزرگترین کارخانه قنــد ایران... این مجموعه همچنین قطب مهم تولید محصولات کشــاورزی در کشور است. اما ابهامات واگذاری مجموعه به قرار زیر است.

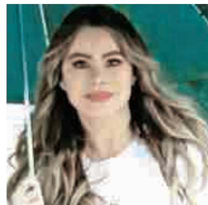
متراژ این مجموعه ۲۷ هزار هکتار تعیین شــده که درست نیست. قیمت کل مجموعه ۱۸۰۰ میلیارد تعیین شــده که با قیمت واقعــی آن فاصله دارد، نکته دیگر روش پرداخت اســت که خریدار تنها موظــف به پرداخت ۶ درصد مبلغ به صورت نقد در مرحله اول شده است با مهلت تنفس یک ساله و در اقســاط ۹ ســاله... و دیگر آنکه هیچ تعهدی دایر بر رعایت مقررات تنظیم کشــت از جمله در محصولات اســتراتژیک مثل گندم اخذ نشــده و به همین خاطر مالک نســبت به کاهش چشمگیر کشت گندم در اراضی آن اقدام کرده است و تنها بخش کوچکی به این کالای استراتژیک تخصیص یافته که محصــول آن هم فقط در اختیار کارخانه شیرین عسل قرار گرفته است که متعلق به مالک جدید مجموعه است.



## همچنان زنان نیمی از مردان

طی ســالهای اخیر جنجال بزرگی در اروپا و آمریکا تحــت عنوان حمایــت از زنان و بویــژه جلوگیری از آزار و اذیــت آنــان و برابری حقــوق زن و مرد درگرفته و به افشاگری‌ها و جنجالهایی هم کشیده است اما با این وجود و علیرغم این ادعاها و تلاشها همچنان تبعیض جنســیتی و عدم برابری در غرب استمرار دارد. از جمله درباره تعیین حقوق مساوی کارکنان زن و مرد و دستمزد برابر آنان.

اخیراًمجلــه فوربــس گزارشــی از درآمدهــای ستارگان زن جهان تهیه کرده که به خوبی نشانگر تفاوت فاحش درآمدهای بازیگران زن و مرد در به اصطلاح دمکرات‌ترین مراکز سینمایی و تلویزیونی جهان اســت.بر اساس این گزارش مجموع درآمد ده بازیگــر پردرآمد زن ســینما و تلویزیون ۲۵۴ میلیون دلار و مجموع دستمزد ده بازیگر پردرآمد مرد در این عرصه بــالای ۵۱۰ میلیون دلار یعنی بیش از دو برابر ستارگان زن بوده است.



در فهرست ده ستاره زن جهان، **ســوفیا ورگارا**، ســتاره تلویزیونــی بــا ۴۳ میلیــون درآمد در طول یک ســال بیشــتر از بقیه ستارگان درآمد داشــته آن هم نه از ســینما بلکه بیشــتر به خاطر بازی در یک ســریال تلویزیونی (خانواده مدرن)، **آنجلینا جولی** بازیگر معروف سینما با ۳۵ میلیون دلاردرآمد نفر بعدی این فهرســت اســت و البته در این فهرســت نامهایی چون **مریل اســتریپ و الــن پامپئو**(بازیگر ســریال) هم دیده می‌شــود و البته نامی از **اســکارلت جوهانسون** که سال قبل بیشــترین درآمد را داشت در فهرست ده نفر اول امسال دیده نمی‌شــود. یکی از گرانترین ستارگان این فهرســت هم **الیزابت مکاس** بازیگر ســریال پرطرفدار ندیمه است که برای بازی در هر قسمت سریال یک میلیون دلار دستمزد می‌گیرد.

## چند خط، چند غلط

ســازمان لیگ فوتبال ایران در تاریخ ۹۹/۷/۱۴ با ارسال یک اطلاعیه که تیتردرشت "جهش تولید" را در بالای خود داشــت تاریخ شــروع لیگ برتر و لیگ یک و مسابقه سوپرجام راابلاغ کرد...همانطور که در تصویــر می‌بینید در این اطلاعیه چند خطی چندغلط دیده می‌شــود که البته از فدراسیون پر از اشتباه و غلط فوتبال ایران عجیب نیست.

۱-ریاســت محترم هیأت فوتبال اســتانهای لیگ برتر و لیگ یک... یعنی چه؟ عنوان درست این است: روســای محترم هیأتهــای فوتبال استانهای کشور

۲-مد یر عا مــل محتــرم باشــگاه فرهنگی ورزشی لیگ برتر / لیگ یک...

این هم به سیاق بند یک غلط است و باید می‌نوشتند: مدیــران عامل محتــرم باشــگاههای فرهنگی و ورزشی حاضر در لیگ برتر و لیگ یک.

۳-... بدینوسیله شروع مسابقات لیگ برتر و لیگ یک را به شرح ذیل اعلام می‌گردد.

"را" در این جمله چه جایگاهی دارد؟

حالا چــون انعقاد قراردادهــای خارجی با مربیان خارجی نیازمند تســلط کامل حقوقــی و قضایی و البته نگارشــی آن هم با زبان بین المللی اســت از رئیس سازمان لیگ و از رئیس فدراسیون انتظاری نیســت تا رندان خارجی با یک کلمه "OR" بلایی مثل بلای ویلموتس سر ورزش ما بیاورند و خلق را بــه خاطر این بلاهت بخندانند و بگریانند و همه را گرفتــار کنند اما در نگارش یک اطلاعیه ســه خطی که قاعدتاً برای دهها رئیس از جمله رؤسای هیأت‌ها و مدیران عامل باشگاهها ارسال می‌شود هم باید چنین گافهایی بدهند؟

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل...

## قیمت گذاری به بهانه کمک به اقشار محروم

بانک مرکزی اعلام کرده اســت که ســال جاری تا ســقف ۸ میلیــارد دلار ارز با نرخ ۴۲۰۰ تومان به منظور تأمین کالاهای اساســی به تفکیک ۵/۵ میلیارد دلار بــرای اقلام کالاهای اساســی، ۱/۵ میلیارد دلار بــرای دارو و یک میلیارد دلار برای تجهیزات پزشــکی در نظر گرفته شده است که تا بــه حال ۴ میلیارد دلار به منظور واردات کالاهای اساســی و یک میلیارد دلار بــرای واردات دارو و تجهیزات پزشکی تأمین ارز شد. حالا به این اقلام دقت کنیــد: ذرت یک میلیــارد و ۴۴۶ میلیارد، دانه‌های روغنی ۷۱۴ میلیــون، جو ۲۰۲ میلیــون، روغن خــام ۷۵۷ میلیون، کنجالــه ۵۰۹ میلیــون، کــود ۴۰ میلیون، کاغذ ۱۵ میلیــون، تجهیزات و ملزومات پزشــکی ۵۴۴ میلیون، دارو و مواد اولیه



دارو ۷۵۰ میلیون دلار.
با نگاهی به این فهرست به خوبی می‌توان دریافت که با ایـن روش و با این قیمت گـذاری برای ارز به بهانه کمک به اقشـار محروم و با منت گذاری به سـر مردم چه ظلم بزرگی به بخش کشاورزی و تولید و اشـتغال کشـور و چه رانت قابل توجهی برای مافیاهای واردات بـه ویژه متولیان واردات نهادههـای دامی و دانه‌های روغنـی فراهم آمده اسـت. قیمت ارز بالای ۳۰ هزار تومان اسـت آن وقت این موارد با ارز ۴۲۰۰ تومانی وارد می‌شود! با این حسـاب انتظار دارید کشاورز ایرانی بتواند مزیت نسـبی تولید داشته باشـد؟ با تولیدکننده ایرانـی دارو و تجهیزات پزشـکی قـادر به ادامه فعالیت و توسـعه و کسب و کار خود خواهد بود؟ اصلاً مبنای قیمت گذاری و استمرار تخصیص ارز ۴۲۰۰ تومانی چیسـت؟ اصلاً فروش ارز به بهای کمتر از یک پنجم قیمت واقعی آن چیزی جز ایجاد بستر یک رانت عظیم و حیف و میل گسترده منابع ارزی توسـط گروهی خاص هست؟ بخصوص به رانت گسترده‌ای که نصیب واردکنندگان دانه‌های روغنی و نهاده‌های دامی می‌شـود فکر کرده‌ایم؟ آیا با این روش می‌خواهیم در تولید کشـاورزی و محصولات استراتژیک به خودکفایی برسیم؟

### در شهرستانها هم وضع همین است



اگر گمان می‌کنید تنها در تهران و چند شهر بزرگ یا در مناطق شمالی کشور قیمت زمین و آپارتمان افزایش شدید داشته سخت در اشتباهید. در برخی مـوارد افزایش قیمت‌ها در برخی شـهرها بسـی بیشـتر از تهران بوده است. اخیراً ایسنا گزارشی از وضعیت مسکن در شهرکرد چهارمحال و بختیاری ارائه کرده که بد نیست بخشی از آن را که تابناک هم آن را روی سایت قرار داده بخوانید:
در حال حاضر برخی از خانه‌ها در مناطق روستایی چهارمحـال و بختیاری میلیاردی شـده اسـت. سخنان یکی از شـهروندان شهرکردی هم جالب اسـت که می‌گوید دو سـال پیش خانه‌ام را برای خرید خانه‌ای بزرگتر فروختم و به دلایلی نتوانستم خریدی انجام بدهم و حالا پس از گذشت دو سال با پول فروش خانه خـودم تنها می‌توانم یک خانه رهـن کنم!... یکـی دیگر از شـهروندان می‌گوید: حدود ۴ سـال قبل یک واحد آپارتمان را در محله امیرکبیر شـهرکرد به قیمت ۱۸۰ میلیون تومان خریـدم اما حالا قیمت آن شـده بـالای هفتصد میلیون تومان.
یکی از مسـئولان بخش مسـکن هم می‌گوید در حال حاضر قیمت یک متر زمین تجاری در خیابان کاشـانی شهرکرد چهل میلیون تومان است. یعنی برای یک واحد تجاری سی متری باید بالغ بر یک میلیارد و دویست میلیون تومان پرداخت.

### پول را خودم به برانکو می‌رسانم



علی کریمـی معروف اسـت بـه صراحـت لهجه. البتـه گاهی هم ایـن روحیـه برایش دردسـرساز می‌شود. اخیراً او پسـت جالبی منتشر کرد و در جواب مدیرعامل پرسپولیس که گفته بود پول برانکو آماده اسـت اما نمی‌توانیم آن را به دستش برسانیم نوشت:
مگـه نمی‌گید نمیشـه پول جابجا کرد؟ شـما اگه راسـت می‌گین پول برانکـو روبدین به من خودم می‌رسـونم به دسـتش. مرده و حرفش. شما اگه مدیـر خوبی بودی ۱۵۰ میلیون به ترابی می‌دادی تا ۴۰۰ هزار دلار برای باشگاه درآمدزایی می‌شد. آقـای پیروانی که در مورد همه چیز نظر میده چرا در مورد ترابـی چیزی به مدیـر نگفت که یه پول خوب گیر باشـگاه بیاد؟ گذر زمـان خیلی چیزها رو مشخص می‌کنه. البته مقصر شما نیستین. اونی هست که شما رو انتخاب می‌کنه...

### ده برابر تورم در سه سال

پیش فروش سـکه درسـال ۹۶ یادتان هسـت؟ زمستان ۹۶ سکه به قیمت ۱/۵ میلیون تومان پیش فروش شد و خیلی‌ها صدتا و هزار تا خریدند. اوایل هفته که قیمت سـکه از ۱۵ میلیـون فراتر رفت با عجیب‌ترین افزایش قیمت این کالای قیمتی روبرو شـدیم. ده برابر شدن قیمت در عرض کمتر از سه سال شـاید در اقتصاد کشـور بی‌بدیل باشد. حالا حساب کنید آنها که مثلاً هزار سکه خریدند و بابت آن یک و نیم میلیارد پرداخت کردند حالا چه حالی با ۱۵ میلیارد درآمد می‌کنند! چه سـرمایه‌گذاری از ایـن پرمنفعت‌تر؟ و آنها کـه همین مقدار را در تولیـد صرف کردنـد چقدر گیرشـان آمد؟ حالا سرمایه‌گذاری در کشاورزی به کنار... با این حساب کسی در تولید سرمایه‌گذاری می‌کند؟



## ۸۸ حقوق شهروندی


محمدجعفر جوادی




متأسـفانه رشـوه، اختلاس، باندبازی، سوءاستفاده در معاملات دولتی، ربا در بانکها و امثال آن نشـان از آن دارد که یا دسـتگاههای نظارتی به وظایف خود آشـنا نیستند، یا به آن به درستی عمل نمی‌کنند و یا دست در دست متخلفین و سوءاستفاده‌گران داشته و بدینوسیله بسـیاری از حقوق مسلم شـهروندی در دستگاههای دولتی رعایت نشده و تضییع می‌شود. حفاظت از محیط زیست در اسلام آنقدر مهم و حیاتی است که در قانون اساسی جمهوری اسلامی اصل مستقلی بدان اختصاص یافته اسـت، اصل پنجاهم قانون اساسی موارد مهمی از حقوق شهروندی را مورد توجه قرار داده است.
۱- حقوق شهروندی برای نسل امروز در بهره‌مندی از محیط زیست فرح بخش و سالم
۲- حقوق شهروندان نسلهای بعد، از این محیط
۳- حق حیات اجتماعی رو به رشد جوامع در محیط زیست پاک
۴- وظیفه و تکلیف عمومی برای شناسایی و رعایت و مراقبت از این حقوق
۵- ممنوعیـت هرگونـه فعالیـت اقتصـادی و غیراقتصادی که موجب آلودگی یا تخریب جبران ناپذیر محیط زیست شود.
۶- تکلیف و وظیفه دولت در اجرای این اصل مهم. بر اسـاس این اصل، حفظ محیط زیست یک وظیفه عمومی تلقی می‌شـود، یعنی حقـوق همه جانبه همه آحاد و ارکان موثر و موجود در یک جامعه در آن لازم الرعایه است، فقط حقوق شهروندان بر گردن دولت و یا حقوق دولت بر گردن شهروندان و یا شهروندان بر گردن یکدیگر نیسـت، بلکه حقوقی همه جانبه است که همه بر گردن یکدیگر و نسـبت به یکدیگر دارند، مقـام معظم رهبـری در دیدار بـا متولیان و فعالان زیست محیطی گفتند؛ مسأله محیط زیست، مسأله این دولت و آن دولت نیسـت. مسأله طولانی مدت اسـت، مسأله زید و عمر نیست، مسأله این جریان و آن جریان نیست، مسأله همه کشور است. همه باید دسـت به دست هم بدهیم.[1] اهمیت محیط زیست در آن حد است که باید بدانیم، اگر امروز ما به خاطر انواع بیماریهای شـناخته شـده و نشده که محصول آلودگی هوا، تشدید گرمای هوا، آلودگی آب، کمبود آب، آلودگی خاک، تغییر ژنتیک محصولات دامی و کشاورزی، انواع آلودگیهای صوتی، تغییرات اقلیمی، تحدید یـا نابودی گونه‌های حمایت شـده گیاهی و جانوری و تهدیدهای زیسـتی و مخاطرات جانی که به واسـطه نادیده گرفتن اصول زیست محیطی ما را در بر گرفته، گذشتگان خود را محاکمه کرده و مقصر می‌دانیم آیندگان نیز ما را محاکمه کرده و مورد لعن و نفرین قرار خواهند داد.
ادامه دارد

(۱) دیدار رهبری با فعالان و متولیان محیط زیست- اسفند ۹۳

مهرورزی زندگی ما را که به بیابانی بدل شده، نجات می‌دهد
• سی. اس. لوییس

مترجم: نیلوفر یوسفی

**گزارشی جالب و خواندنی از ماجرای زندگی افراد بسیار ثروتمندی که روزگاری نه چندان دور با فقر دست و پنجه نرم می کرده و مثل همه آدمهای دنیا یک زندگی کاملا معمولی داشته‌اند...**

# آنها که از فرش به عرش رسیدند

نشریه فوربس چند وقت پیش لیست ۴۰۰ فرد پولدار آمریکا را منتشر کرد که البته فقط یک لیست ساده با اعداد و ارقام نبود. فوربس داستان فرصت‌ها را بازگو می کند چون بسیاری از این افراد موفق با تنگدستی و امکانات کم دست و پنجه نرم می کردند. از **جان کوم**، موسس نرم‌افزار همه‌گیر واتس‌آپ بپرسید که زمانی با کوپن‌های غذا زندگی می کرد و پس از فروش کمپانی‌اش به فیسبوک در ماه فوریه، به مبلغ ۱۹ میلیارد دلار، ثروتی ۷،۷ میلیارد دلاری کسب کرد. پس از آن **لری الیسون**، کسی که به مدت ۸ سال عجیب‌ترین کارهای ممکن را انجام می داد تا بالاخره "**اوراکل**" را افتتاح کرد. وی سال گذشته ۹ میلیارد دلار به ثروتش افزود. این فقط یک رویا نیست، چندین و چند کارآفرین از سراسر دنیا در چنین موقعیت‌هایی بوده‌اند و حالا در دسته اقلیت پولدارها هستند. **جک ما**، موسس علی بابا واضح ترین نمونه است. داستان



این ثروتمندان نشان می دهد که تلاش، پشتکار و اندکی شانس می تواند بر شرایط بد غلبه کند و موفقیت‌های باورنکردنی پدید آورد.

### آب معدنی فروشی که ثروتمندترین فرد چین و قاره آسیا شد و گوی سبقت را از موسس علی بابا گرفت!

یک آب‌معدنی‌فروش چینی به نام **ژونگ شان‌شان** که وارد کار تولید واکسن کرونا نیز شده است، با ربودن گوی سبقت از **جک ما**، بنیان‌گذار علی‌بابا، ثروتمندترین مرد چین شد. ژونگ شان‌شان که در سال ۱۹۹۶ شرکت آب معدنی نوگ‌فو اسپرینگ را راه‌اندازی کرد، اکنون ۵۸.۷ میلیارد دلار (معادل ۴۶.۲ میلیارد پوند) ثروت دارد و بر اساس شاخص میلیاردرهای نشریه بلومبرگ، در حال حاضر هفدهمین فرد ثروتمند جهان است.

با این اندازه ثروت، او با فاصله کمی از کارآفرین حوزه فن‌آوری آقای جک ما که دارایی او تقریباً ۵۶.۷ میلیارد دلار (معادل ۴۴.۶ میلیارد پوند) برآورد می‌شود، پیشی گرفته است. آقای ژونگ، از شهر هانگژو در استان ژجیانگ، پیش از کارآفرینی، به عنوان کارگر ساختمانی و خبرنگار روزنامه کار می کرد.

ثروت این کارآفرین چینی در ماه‌های اخیر به طرز چشمگیری افزایش یافته است، و این ناشی از پذیرفته شدن یک شرکت داروسازی موسوم به "پکن وانتای بیولوژیکال فارمسی اینترپرایز" در آوریل گذشته در بازار بورس اوراق بهادار شانگهای است، که آقای ژونگ کنترل سهام آن را در اختیار دارد.

این شرکت در حال حاضر مشغول کار بر روی تولید واکسن کرونا است. در سپتامبر گذشته، هنگامی که شرکت نوگ‌فو اسپرینگ -که محبوب‌ترین نشان تجاری آب معدنی در چین است- در بورس اوراق بهادار هنگ کنگ پذیرفته شد، سهام آن در اولین روز معاملات ۵۴ درصد جهش کرد. همین امر، آقای ژونگ را به این دومین فرد ثروتمند چین تبدیل کرد.

### از نفت فروشی در کنار جاده تا ...

شاهزاده "پلی استر" کسی نیست جز "**دیروبهایی آمبانی**" مرد ثروتمند هندی که به عنوان تاجر، سرمایه‌دار، صنعتگر و مدیر ارشد اجرایی هندی شناخته می‌شود. مردی که سال ۱۹۶۶ شرکت ریلاینس را تأسیس کرد. خانواده آمبانی تا دهه ۱۹۷۰ در یک آپارتمان دوخوابه، در شهر بمبیی روزگار می گذراندند.

دیروبهایی فرزند یک تاجرخرد بود که در سال ۱۹۳۲ در گجرات متولد شده، اما او از همان کودکی به تجارت علاقه داشت و گاهی اوقات در کودکی با خرید نفت و روغن و فروش آن در کنار جاده امرار معاش کرده است. دیروبهایی پس از اتمام مدرسه در دانشگاه مومبای (بمبئی) به تحصیل در رشته مهندسی شیمی پرداخت.

سپس برای تحصیل در رشته ام‌بی‌ای، وارد دانشگاه استنفورد شد، اما پس از یک سال دانشگاه را رها کرد. نخستین فعالیت او در یک شرکت تجاری غربی، در یمن و فروش فرآورده‌های نفتی بود، ولی در سال ۱۹۵۸ به بمبئی بازگشت و به فروش منسوجات و وسایل رفاهی مشغول شد. در اواسط دهه ۱۹۶۰ با احداث یک کارخانه نساجی، به کار خود رنگ جدی تری داد.

امروزه این شرکت، نه تنها تولید کننده منسوجات است، بلکه موادِاولیه خود را برای تولید از پالایشگاه و کارخانه پتروشیمی خود، تأمین می کند. او در این استراتژی توانست ۶۰ گونه جدید از مواد پتروشیمی را تولید کند که در حد استانداردهای جهانی باشند و ظرفیت تولید رلیانس را از نیم‌میلیون تن در سال به ۱۲ میلیون تن برساند. جوان ترک تحصیل کرده هندی آن روز، هم‌اکنون رهبری بزرگ‌ترین واحد صنعتی تولید مواد شیمیایی جهان را بر عهده دارد که روزانه ۶۶۰ هزار بشکه مواد



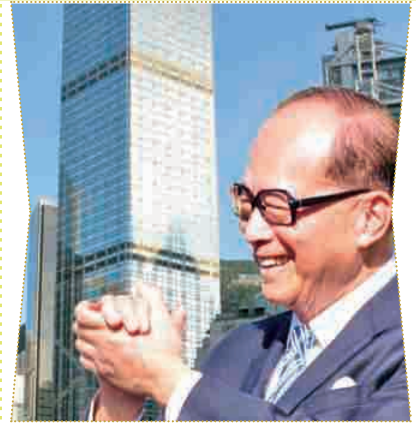
شیمیایی تولید می کند. وی اکنون یکی از مردان ثروتمند هند بوده و کارآفرینی موفق در جهان به شمار می‌آید.

### باز هم از چین

**از کارگری در شرکت ساخت بند ساعت تا رقابت با ثروتمندان در سراسر دنیا**

"**لی کاشینگ**" بازرگان، سرمایه گذار و نیکوکار هنگ کنگی است که در چین به دنیا آمده است و در حال حاضر، به عنوان ثروتمندترین فرد آسیا شناخته می‌شود. این مرد شرقی در کودکی طعم بی‌پدری را چشید و با مرارت‌های زیاد رشد کرد. خانواده او علاقه فراوانی به علم و دانش داشتند و از همین رو تمام فرزندان را از همان سنین کودکی به فراگیری علوم مختلف تشویق می کردند.

در سال ۱۹۴۰ هنگامی که ۱۲ ساله بود، پدرش تصمیم گرفت تا محل زندگی خانواده را به هنگ‌کنگ منتقل کند، اما سه سال بعد پدر در بستر بیماری افتاد و جان سپرد. با مرگ پدر،

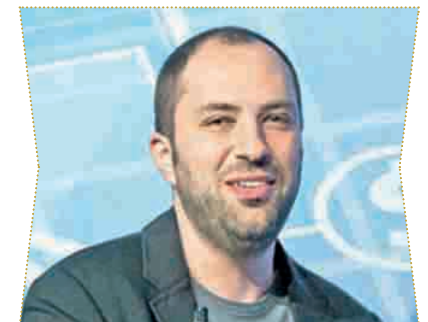


**لیکا** که فرزند ارشد خانواده بود ناچار به ترک تحصیل و یافتن شغلی مناسب برای امرار معاش خانواده شد. پسر ۱۵ ساله ابتدا در یک کارخانه بند ساعت‌سازی با روزی ۱۶ ساعت فعالیت مشغول به کار شد. چندی بعد در یک فروشگاه لوازم پلاستیکی فروشندگی کرد.

اندکی بعد به خاطر سختکوشی، لیاقت و تیزهوشی که از خود به نمایش گذاشته بود، به‌عنوان مسئول فروش منصوب شد و به سرعت مدیریت فروشگاه را بر عهده گرفت. او در سال ۱۹۵۰ با سرمایه نسبتاً قابل قبولی که خود پس‌انداز کرده بود یک کارگاه ساخت لوازم پلاستیکی، برای خودش دست و پا کرد و نام آن را چونگ کنگ گذاشت. دیری نپایید که کارگاه کوچک چونگ کنگ به یک کمپانی بزرگ ساخت اسباب بازی و گل‌های پلاستیکی تبدیل شد. در ۳۰ سالگی نیز در کنار کمپانی و کارخانه، اقدام به خرید زمین و املاک در کشورش کرد به طوری که در عرض مدت کوتاهی پس از دولت حاکم بر هنگ کنگ، او بزرگ‌ترین زمیندار این منطقه شناخته شد.

### نظافتچی که واتس آپ را ساخت!

یکی از مهمترین کارآفرینان تاریخ یک مهاجر اوکراینی است. "**کوم**" در کی‌یف اوکراین زاده شد. او فرزند یک زن خانه دار و یک کارگر ساختمانی بود. او در سال ۱۹۹۲ به همراه مادر و مادربزرگش به مانتین ویو نقل مکان کرد که در آن هنگام ۱۶ ساله بود. مادرش به عنوان پرستار بچه و خود او به عنوان نظافتچی در یک



خواربارفروشی کار می‌کردند.

او تا ۱۸ سالگی به برنامه‌نویسی علاقه‌مند و یک هکر حرفه‌ای شده بود، سپس در دانشگاه ایالتی سن خوزه ثبت‌نام کرد تا اینکه در سال ۱۹۹۷ میلادی به عنوان مهندس زیر ساخت در شرکت یاهو استخدام شد. در سال ۲۰۰۹، وی و برایان اکتون، یکی دیگر از مؤسسین، اپلیکیشن برقراری ارتباط "واتس آپ" را برای ارتباط بهتر مردم در سراسر جهان راه انداختند که به طور کلی جایگزین ارسال پیامک شد. این اپلیکیشن حالا بیش از ۶۰۰ میلیون مخاطب در سراسر جهان دارد و اوایل امسال با مبلغ ۱۹ میلیارد دلار به فیسبوک فروخته شد و عاقبت "کوم" را نیز میلیاردر کرد.

### از شیر دوشی تا میلیاردری!

**در آغاز راه، این مرد تنها کاری که می‌کرد دوشیدن شیر گاوها و عرضه به مشتریان فروشگاه کوچک خودش بود**



"**ساموئل والتون**" کارش را از شیردوشی آغاز کرد و تا جایی پیش رفت که مالک فروشگاههای "وال مارت" شد. این زحمات منجر به آن شد که ثروتی با بیش از ۲۳ میلیارد دلار سود در سال برایش به ارمغان آورد. ساموئل مردی است که فروشگاه مواد غذایی کوچک خود را به سوپر مارکت‌های زنجیره ای غول پیکر و گسترده تبدیل کرد.

در آغاز راه، این مرد تنها کاری که می‌کرد دوشیدن شیر گاوها و عرضه به مشتریان فروشگاه کوچک خودش بود. پس از مدتی کارهای مختلفی را امتحان کرد، به عنوان مثال برای یک روزنامه کلمبیایی مقاله می‌نوشت. پس از جنگ جهانی دوم با ۲۶ سال سن مدیریت یک فروشگاه را برعهده داشت.

سپس برای خرید فروشگاه وامی از بانک گرفت و به لطف نوآوری‌های ساده در کارش خیلی زود دومین فروشگاه خود را نیز افتتاح کرد. او ظرف مدت ۳ سال حجم فروش خود را به مبلغ ۲۲۵ هزار دلار رساند. وی در سال ۱۹۶۲ فروشگاه خود را در آرکانزاس افتتاح کرد و رفته رفته کارش را توسعه داد.

### آواره ای که میلیاردر شد!

"**لری الیسون**" هم با مصائب زیاد دوره کودکی را سپری کرد. پدرش خلبان نیروی هوایی امریکا بود و بعد از به دنیا آمدن لری، او و مادرش را در نیویورک ترک کرد. وقتی ۹ ماهه بود مبتلا به ذات الریه مزمن شد. در این زمان مادرش با این استدلال که توانایی مراقبت از فرزندش را ندارد، لری را به عمه و عمویش سپرد و او تا ۴۸ سالگی، به هیچ عنوان مادرش را ندید. سال‌ها بعد لری یکی از بنیانگذاران و مدیرعامل "اوراکل" شد که یکی از شرکت‌های عمده در زمینه نرم‌افزارهای پایگاه داده است.

بر اساس گزارش مجله فوربس کودک آواره دیروز در رده پنجم ثروتمندترین افراد دنیا قرار دارد و ارزش دارایی‌هایش در حدود ۴۰ میلیارد دلار است. الیسون استعداد زیادی در ریاضیات داشت گرچه در مدرسه دانش آموز مستعد اما بی‌توجهی بود. در درس‌های علوم و ریاضی استعداد درخشانی داشت و موفقیت او در این درس‌ها باعث شد در زمان دانشجویی به عنوان دانشجوی برتر رشته علوم دانشگاه "ایلی نویز" انتخاب شود.

او در آستانه امتحانات پایان سال دوم دانشگاه بود که به علت فوت نامادری تحصیل را نیمه کاره رها کرد و پس از مدتی دوباره وارد دانشگاه شیکاگو شد. جایی که با نخستین طراحی‌ها و برنامه نویسی کامپیوتری آشنا شد. در ۲۲ سالگی هم در شمال کالیفرنیا شرکت خود را پایه‌گذاری کرد. در سال ۱۹۸۹ شرکت الیسون هشت کارمند بیشتر نداشت و درآمد آن هم کمتر از یک میلیون دلار بود. اما یک سال بعد که شرکت آی بی‌ام به استفاده از راهکارهای شرکت الیسون روی آورد، درآمد آنها هرسال دو برابر قبل می‌شد. این روند، تا هفت سال ادامه یافت و شرکت چندمیلیون دلاری آن‌ها، تحت مدیریت الیسون به درآمدهای میلیاردی دست یافت.

من بارها و بارها در زندگی شکست خورده‌ام و این دلیل موفقیت من بود

●مایکل جوردن



حقوقی

آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

# امکان رجوع از وقف؟

**سوال: مادربزرگم حدود ۸۰ سال دارد. او چند سال پیش یک خانه بزرگ را که در روستا داشت وقف حسینیه روستا کرد. برای این منظور وقف نامه ای نوشته شد که توسط اعضای شورای روستا تأیید شده و به امضاء و مُهر آنان رسید. این وقف نامه به سازمان حج و اوقاف هم ارسال شد که در این خصوص پرونده ای در سازمان اوقاف وجود دارد. اینک مادربزرگم از این کار پشیمان شده و تصمیم دارد این خانه را برای فرزندانش به ارث گذارد. آیا او می تواند از وقفی که کرده رجوع کند؟ چگونه می تواند این کار را انجام دهد؟**

رسول‌هادی زاده- قزوین

## در صورت فقدان شرایط قانونی

**پاسخ:** اطلاعاتی را که در نامه خود ابراز کرده‌اید برای اظهارنظر دقیق کافی نیست. مثلاً برای من ننوشته‌اید که آیا آن خانه روستایی توسط متولی یا شخصی از طرف اداره اوقاف تحویل گرفته شده و در آن تصرف شده است یا خیر؟ همچنین در خصوص سلامت عقلی و روانی مادربزرگتان در هنگام وقف و در حال حاضر چیزی ننوشته اید. در حالی که دانستن این نکات برای پاسخگویی ضروری است. بنابراین به صورت کلی مطالبی را در این خصوص معروض می‌دارم.

**الف ـ** اگر فرض کنیم که مادربزرگ شما در کمال سلامت و صحت عقل خانه خود را وقف حسینیه کرده و سند وقف هم به نحو صحیح تهیه و تنظیم شده و به امضای شهود رسیده باشد این وقف صحیح و معتبر است و قابل رجوع نیست. منظور از اینکه وقف به نحو صحیح منعقد شده باشد رعایت مفاد ماده ۵۶ قانون مدنی است که مقرر داشته: "وقف واقع می‌شود به ایجاب (اعلام اراده) از طرف واقف به هر لفظی که صراحتاً دلالت بر معنی آن کند و قبول طبقه اوّل از موقوف علیهم یا قائم مقام قانونی آنها در صورتی که محصور باشند مثل وقف بر اولاد و اگر موقوف علیهم غیر محصور یا وقف بر مصالح عامّه باشد در این صورت قبول حاکم شرط است."

بنابراین چنانچه هر یک از شروط مقرر در ماده یاد شده محقق نشده باشد وقف مزبور صحیح نبوده و می توان ابطال آن را تقاضا کرد. از جمله این شرط که اگر وقف بر مصالح عامه باشد قبول حاکم شرط است. در قانون مدنی مفهوم حاکم معین نشده است اما با توجه به اینکه تصدی کلیه امور وقف به سازمان حج و زیارت واگذار شده به نظر می‌رسد منظور از حاکم، همان سازمان و نمایندگان آن باشد که مقام صالح دولتی است.

**ب ـ** به موجب ماده ۵۹ قانون مدنی اگر واقف عین موقوفه را به تصرف وقف ندهد وقف محقق نمی‌شود و هر وقت به قبض داد وقف تحقق پیدا می کند. با استناد به این مقرره قانونی مشخص می‌شود که شرط صحت وقف انجام شده این است مال مورد وقف به قبض افراد ذی‌صلاح (موقوف علیهم یا قائم مقام قانونی آنها یا نماینده اداره اوقاف) رسیده باشد. یعنی این افراد مال موقوفه را تحویل گرفته باشند. در غیر این صورت اگر مال موقوفه به تصرف کسی داده نشود وقف تحقق و تولّد نیافته و آنچه انجام شده بی اعتبار است.

با لحاظ مطالبی که گفته شد چنانچه مقررات قانونی در این خصوص رعایت نشده و یا مورد وقف به قبض نرسیده باشد می‌توان وقف انجام شده را غیر محقق و قابل رجوع دانست و از طریق رئیس سازمان اوقاف و یا دادگاه‌های صالحه رجوع واقف یا اعلام عدم تحقق وقف را مسجل کرد.

## دانستنیهای حقوقی

**آیا می‌دانید؟**

**در صورت فوت پدر، حضانت طفل با مادر زنده است هر چند این طفل جد پدری یا قیم داشته باشد مگر در صورت عدم صلاحیت مادر.**

- **فرزند دختر تا ۹ سال قمری و فرزند پسر تا ۱۵ سال قمری تحت حضانت والدین خود هستند.**
- **فرزند دختر پس از اتمام ۹ سالگی و فرزند پسر پس از اتمام ۱۵ سالگی در تعیین محل زندگی خود (نزد پدر یا مادر) مختار هستند.**
- **پدر یا مادری که حضانت طفل به آنها داده شده حق ندارد طفل را به محلی غیر از محل اقامت طرفین یا خارج از کشور ببرد یا بفرستد مگر با کسب اجازه از دادگاه.**
- **اگر در صورت انحطاط اخلاقی پدر یا مادری که طفل در حضانت اوست سلامت روانی و جسمی طفل دستخوش خطر قرار گیرد این دادگاه است که برای حضانت طفل تصمیم لازم را خواهد گرفت.**
- **مادر در قبال قبول حضانت و نگهداری طفل نمی تواند مطالبه اجرت کند چرا که نگهداری اطفال هم حق و هم تکلیف ابوین است، لکن نفقه فرزند بر عهده پدر و سپس جد پدری است.**
- **چنانچه پدر یا مادری که حضانت طفل بر عهده وی است به بیماری لاعلاج و واگیردار دچار شود حق حضانت ساقط می‌شود مگر اینکه شخص بتواند در این خصوص پرستار بگیرد.**
- **اگر کسی که حضانت طفل به او عهده اوست پس از اتمام زمان حق حضانت، از دادن طفل به شخصی که قانوناً حق مطالبه دارد خودداری کند برابر قانون به مجازات ۳ تا ۶ ماه حبس و یا جزای نقدی محکوم خواهد شد.**
- **شوهر مکلف به پرداخت نفقه همسرش می باشد.**
- **نفقه شامل تامین هزینه زندگی زن که شامل خانه – اثاثیه منزل – غذا و لباس و دارو و درمان از زمان عقد دایم بر عهده شوهر است.**
- **تمکین به معنای اطاعت زن از شوهر در ادای وظایف زوجیت، حسن معاشرت و سکونت با شوهر است.**

حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی

آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی

خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های
اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

روانشناس

خانم سیما میرلو پزشک عمومی و
روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری،
خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

خانواده

آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی
فرزندپروری، خانواده، اضطراب و
ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری



محمدرضا خانی

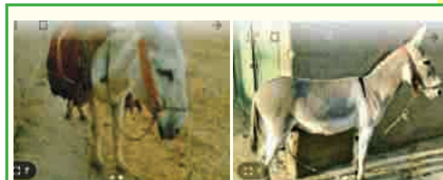
# زندگی خنده دار ما

## ممنون، پاسخمان را گرفتیم!

از وقتـی طلا گران شـده و وضعیـت اقتصادی مردم به شـدت تحت تأثیر گرانی دلار قرار گرفته هر روز صبح که پلک باز می‌کنیم باید قبل از شستن صورتمـان قیمت تخم مرغ و کره و بقیه مواد غذایی مان را سـرچ کنیم و بعد زندگی را شـروع کنیم به همین خاطر هم مردم دسـت به کار شده اند تا برای نجات سفره‌هایشـان که از این همه تدبیر خالی شده طلاهای دسـت دومشـان را بفروشند اما این کار به این سادگی‌ها هم امکان پذیر نشد و طلافروشی‌ها از خرید طلای بدون کاغذ خرید و دست دوم اجتناب کردند و دراین شـرایط بود که مردم دست به دامن مسـئولان شـدند و پرسـیدند؛ چه کنم؟ و جناب رئیس‌جمهـور هم برای جلوگیـری از لعن و نفرین اعلام پاسخ را به مسـئولان مربوطه ارجاع دادند تا کار تخصصـی و بدون اشـکال پیش بـرود و رئیس اتحادیـه طلا و جواهر تهران هـم در یک بعدازظهر پاییزی تمـام خبرنگاران را دعوت کـرد تا یک بار برای همیشـه این مشـکل مردم حل شود و حداقل بتوانند مال خودشان را بفروشند و تخم مرغ بخرند!

پاسـخ رئیس اتحادیه طلا و جواهر تهران هم بعد از سـلام و تشکر از حضور رسـانه‌ها این بود: مردم می‌توانند طلای دست دوم خود را بفروشند، ولی خرید طلای دست دوم ممنوع است!

بعد از به زبان آوردن این جمله و ختم جلسـه هم خبرنگاران سرشـان را پایین انداختند و بیرون آمدند و این مشکل هم برای همیشه حل شد!




**طنز بر عکس**

*** در خواص یونجه نوشته شده؛ تقویت‌کننده اعصاب و اینجاسـت که متوجه می‌شویم، چرا الاغ‌ها با وجود زندگی پرفشـار اینقدر نسـبت به مسایل بی‌تفاوت هسـتند، البته علت انتخاب ایـن تصویر فقط جهش قیمـت الاغ در عرض چند مـاه از ۴ میلیون تومان به ۴۵ میلیون تومان بوده!**

*** نکته: اگر دقت کنید، جسـم الاغ‌ها، همراه جهش قیمت افت کرده است!**

## آلمانی‌ها بروند بمیرند!

رییـس دولت تدبیـر چند روز پیـش وقتی درجلسـه سـتاد ملی مقابله باکرونا بود، باوجود مخالفت شـدید اعضا بخصوص معاون اولش که می‌گفت آقا حداقل بپذیرید که این حرفها ربطی به جلسـه کرونا ندارد و همگی التماس می کردند نگوآقا نگو، فردا آلمانیها نارحت می‌شوند بالاخره سکوت راشکست و گفت:

درسـت است که درکشور ما تخم مرغ گران شده مرغ گران شده وشیر گران شده اما وضعیت اقتصـاد ما خیلـی بهتر از آلمانی‌هاسـت وگفتن همیـن جمله کافی بود تا آلمانیهای نژاد پرسـت وزیر امورخارجه مـان راصدابزنند وبگویند؛حالا درشرایط بحرانی ما وضعیت اقتصادیمان خراب تراز شماشده این درست هست که بیایید ورسانه ای‌اش کنید؟

یعنـی آن روزهـا که ما بنز تولیـد می کردیم وشـما پراید خوب بـود دربوق وکرنـا کنیم که ایرانیهاارابه ایـی بنام پراید تولید می کنند که در کشـور خودشـان به آن می گویندارابه مرگ !؟ کره زمین که مدرسـه نیست تایک کشوری مثل ایران وضع اقتصادش خوب شـد، بیاید بگویدما ازآلمانی‌ها سرتریم و....

حاضران می گویند بعدازاین صحبتها یکدفعه وزیر امورخارجه آلمان می‌زند روی شانه ظریف ومی گوید؛ حالا خودمانیم شـما چکار کرده اید که وضع اقتصادتان اینقدر درخشان شده ماکه داریم ازتـورم می‌میریم وکمرمان زیربار گرانی خـم شـده کـه می گویند؛ظریف هم انگشـت اشـاره‌اش رابالا برده وگفته خودتـان انتخاب کرده‌اید که اینطوری زندگی کنید...

## حالا خودمان را با سوییس مقایسه می کنیم!!

رابط مادروزارت خارجه می گوید، هفته پیش بیچاره ظریف هنوز از سـفرآلمان پایش به تهران نرسـیده بود که ساعت یازده شـب جمعه آقای روحانـی موبایلش را می گیرد و می گوید؛ سـلام، زدی تـو دهن آلمانیهـا؟ وهنـوز ظریف جواب نداده که ادامه می‌دهد، پس حالا زنگ بزن به آن سوییسی های....بگو این درست هست که ما اصلا ازمقایسه خوشمان نمی آید، ولی حالاکه مابه شما گفتـم رمزموفقیتمان در مبارزه با کرونا چیسـت، شماهم به ما بگویید چطوری باوجود اینکه یک چاه نفت هـم ندارید، بالاترین حداقل حقوق درجهان، یعنی ۲۵ دلار درسـاعت (حدود ۷۵۰ هزارتومان درساعت)به کارگران تان حقوق می‌دهید؟!

وبعد دربوق وکرنا می کنید که "برای ارج نهادن به کرامت انسانی "این حقوق رامی‌دهید، آخرشمااز کرامت انسـانی چه می‌فهمیـد؟! نمی گویید فردا کارگران ما می‌فهمند وتوی ذهنشان می گویند این درست که خودشان انتخاب کرده اند که چطوری زندگی کنند، ولی یهویی مقایسـه می کنند وهزار جور ناله ونفرین به کاخ سفید و واشنتگتن دی سی می‌فرستند؟!

الو ظریف! حواست به حرفهای من هست؟!که راوی می گویـد، دراین لحظه ظریـف باناراحتی می گوید؛ بله ولی می‌شود لطفا هی نگویید خودمان انتخـاب کرده ایم! چون دیگر من هم به این جمله حساسیت پیداکرده‌ام و!!....

## حتما برای ما دعا گرفته اند!

این درسـت هسـت که بعداز اینکه رییس جمهـوری تقاضا کرد سـر لولـه نفرین‌هایمان راسـمت آمریکا بگیریم، ترامپ به کرونا مبتلا شـد وهنوزهـم نمی‌دانـد از کجا ایـن ویروس راخـورده، اما آنها هم بیکار نمی‌نشـینند ویقینا بـرای ما دعایی وسـر کتابی چیـزی گرفته‌اند وگرنه چطوری می‌شـود که دلارها گم بشـود، شمشهای طلایی که ونزوئلایی‌های بابت بنزین بدهنـد، ناپدید بشـود و همه مسـولان از روی شـرمندگی بگویند؛ مااز ونزوئلا طلانگرفته‌ایم وحـالا هـم کاربجایی بکشـد که مدیـر عامل اتحادیه مرغداران گوشـتی بیاید جلوی دوربین تلویزیون ودرمقابل چشمهای هزاران نفر بگوید مرغ گران شـد چون نهادهایـی که باید تحویل مرغداریها می‌دادیـم تا لب مرز خطش رازدیم وبعداز وارد شـدن به کشـور، همان حوالی لب مرز، غیب شده.!

حالا شـما بگویید، ما یی که ازنظر اقتصادی از آلمانهـای جلوتریم، چطور نمی‌توانیم یک نهاده را ازمرز وارد کرده وبه مرغداریها بدهیم؟!پس قبول کنید یا مارا با همین واکسـن، ماکسـنهای روسی رایگان چیز خور کرده اند، یا اینکه هنوزهم بخشی از نفرینهای مردم به آدرس واشـنگتن دی سـی نمی‌رود وبه دلیل اشـتباه نوشتـن آدرس، صاف می‌آید به سمت خودمان وگرنه نهاده وکنجاله به درد چه کسی می‌خورد جز مرغدار؟!

زندگی چیزی است بزرگ تر از گذران تند لحظه‌ها ● گاندی

# ایستگاه آخر بدبختی من...

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴



از بهداری که بیرون آمدم سرگیجه شدیدی داشتم. تلوتلو خوران خودم را به بند رساندم. سرگیجه و خواب آلودگی و منگی وادارم کرد تا گوشه بند روی زمین دراز بکشم. نمی‌دانستم این وضع تا چه مدت ادامه دارد و نمی‌دانستم تا کی می‌توانم این وضع را تحمل کنم. اگر تسلیم می‌شدم برمی‌گشتم به اول خط بدبختی و من نمی‌خواستم دوباره آن روزهای سیاه را تکرار کنم. به اندازه کافی در آن سالهای سیاه، بدبختی کشیده بودم، نه به اندازه کافی، باید بگویم بیشتر از حد توانم بیشتر از آنچه حتی سزاوارش بودم. به این فکر می کردم که دیگر حق دارم زندگی سالم و باآرامشی داشته باشم، فقط خودم باید انتخاب می کردم. انتخابی که باید سختی‌هایش را به جان می‌خریدم. به گذشته برمی گردم، به اینکه چه شد که من به اینجا رسیدم.

***

پدرم آدم بدی نبود. کاسب بود. یک مغازه لوازم التحریر داشت. جای خوبی هم بود. دقیقاً سر راه چند مدرسه. همیشه مشتری داشت. مردمدار بود. بچه‌ها دوستش داشتند چون هر بچه‌ای که از او خرید می کرد حتماً یک جایزه می گرفت. بچه‌ها برای گرفتن جایزه هم که شده، از او خرید می کردند. آدم شوخ و دل زنده‌ای بود. همیشه می‌خندید و با همه مزاح می کرد. اما یک مشکل داشت و آن هم این بود که تریاک مصرف می کرد. از وقتی یاد دارم پدرم تریاک مصرف می کرد. می گفت اگر مصرف نکند می‌میرد.

من با مواد، یعنی تریاک در خانه خودمان آشنا شدم. کاش حداقل پدرم جلوی چشم من و برادرم استفاده نمی کرد. یادم هست مادرم همیشه به اوخرده می گرفت که مَرد نکن... از جلو چشم بچه‌ها بساطت را جمع کن... اما نمی‌دانم چرا پدرم اهمیتی نمی‌داد. یعنی همیشه ما را می‌ترساند که شما من را نگاه نکنید، این کار خوبی نیست و از این جور حرفها اما دلیلش را نمی گفت، یا نمی گفت که خودش چرا وابسته تریاک شد. شاید به همین دلیل بود که اثر حرف‌ها و نصیحت‌هایش زود از بین رفت، خیلی زود.

برادرم از من سه سال بزرگتر بود. بچه درسخوانی بود. امیدهای زیادی در سرش بود، اما نشد. دیپلم که گرفت بلافاصله کنکور شرکت کرد. امیدوار بود همان سال دانشگاه دولتی قبول شود، البته دانشگاه آزاد هم شرکت کرد. خودش خوب می‌دانست پدرم نمی‌تواند از پس شهریه‌های دانشگاه بربیاید، فقط می‌خواست شانسش را امتحان کند. از بد حادثه، دانشگاه دولتی قبول نشد، در عوض با رتبه خوب در دانشگاه آزاد پذیرفته شد. آن شب بدترین شب زندگی او و من بود. دلم برای تنها برادرم خیلی سوخت. خیلی تلاش کرد تا گریه نکند. آن شب او همه امیدها و آرزوهایش را بر باد رفته می‌دید. دلداری دادن من هم اصلاً فایده نداشت. اینکه می‌گفتم غصه نخور نهایتاً دوباره کنکور می‌دهی! خودم خوب می‌دانستم که او آدمی نیست که یک سال در خانه بماند و دستش در سفره پدرم باشد فقط به این خاطر که باید درس بخواند. البته تلاشش را کرد. دو—سه ماه در خانه ماند و وقتی نتوانست دوام بیاورد، رفت خدمت. گفت وقتی برگردد دوباره شانسش را امتحان می کند. فرصتی که هیچ وقت برایش پیش نیامد. من نمی‌دانم در دوران خدمت دقیقاً چه بر سر برادرم آمد. اما او به شدت دچار افسردگی شد. شاید چون تحصیلات دانشگاهی نداشت تحقیر شد و شخصیتش بارها و بارها له شد. شاید سختی‌های زیادی را تحمل کرد، شاید مدام خودش را با آنها که شرایط بهتری داشتند مقایسه می کرد. به هر حال هر چه بود، سربازی از برادرم مرد نساخت، مُرده ساخت. دلمرده‌ای که وقتی برگشت به اعتیاد پناه برد.

من آن سالها دبیرستان را تازه تمام کرده بودم و داشتم برای کنکور آماده می‌شدم. اما وقتی برادرم معتاد شد، مجبور شدم قید کنکور را بزنم.

چرا؟ چون فکر می کردم یکی از دلایل اعتیاد برادرم همین کنکور و دانشگاه لعنتی باشد. شاید اگر او همان سال قبول شده بود، شاید اگر پدرم از پس هزینه‌های دانشگاه آزاد برمی‌آمد، الان برادر من هم روی یکی از صندلی‌های کلاس‌های دانشگاه نشسته بود نه پشت بساط پدرم! دعواهای پدر و مادرم آن موقع واقعاً اعصاب خرد کن شده بود، هر روز بحث و جنگ و جدل، البته بی‌فایده... برادرم همچنان در گیر مصرف مواد بود. با کسی کاری نداشت. اتاقک کوچکی برای خودش درست کرده بود و دائم در آنجا خودش را حبس می کرد. احساس می کردم خودش هم ناراحت است، خجالت زده و شرمنده، ولی انگیزه و توان کافی برای نجات خودش را ندارد. من چند ماهی بعد از دیپلم بیکار گوشه خانه مان ماندم اما دیدم فایده‌ای ندارد. با خانه نشینی من مشکل هیچ کس حل نمی‌شود. این شد که به کلاسهای آموزشی رفتم.

همیشه دوست داشتم پرستار شوم، وقتی متوجه شدم نمی‌توانم به دانشگاه بروم، تصمیم گرفتم بعضی کارها واصول اولیه را در کلاسهای آموزشی یاد بگیرم. از آنجا که همیشه به فکر روز مبادا بودم، پول توجیبی‌هایی که از پدرم می گرفتم را پس‌انداز می کردم، برای همین هم بدون آنکه از پدرم درخواست پول کنم در کلاسهای آموزشی امداد و نجات و آموزش کمک‌های اولیه شرکت کردم.

در همان کلاسها، از تزریقات تا پانسمان زخم و سوختگی را یاد گرفتم. دوره پرستاری از سالمند و کودک را تجربه کردم. خلاصه سعی کردم کاری یاد بگیرم تا بتوانم از قِبَل آن پولی دربیاورم و خرج زندگی خودم را تأمین کنم. دلم نمی‌خواست سربار پدرم بمانم، آن هم با شرایطی که محسن، برادرم داشت.

وقتی دوره کارآموزی‌ام تمام شد، به یکی از این شرکتهای خدمات پرستاری در منزل مراجعه کردم و مدارکم را به آنها دادم و گفتم می‌توانم کار کنم. البته چون تجربه نداشتم ترجیح دادم نگهداری از افراد را قبول کنم که شرایط حادی نداشتند و بیشتر به مراقبت نیاز داشتند تا پرستاری.

این کار برایم چند حُسن داشت. اول آنکه از محیط خانه دور می‌شدم. برای چند ساعت برادرم را

هر کس آموختن را متوقف کند پیر خواهد شد

● مهری فورد

نمی‌دیدم. شاهد دعواهای پدر و مادرم نبودم، کمتر غصه می‌خوردم و فرصت فکر کردن داشتم، دوم اینکه با افراد و آدمهای جدید آشنا می‌شدم و این خودش فرصتی بود که شاید بتوانم پنجره‌ای برای نجات برادرم پیدا کنم. سوم و از همه مهمتر درآمد خوبی بود که از این کار به دست می‌آوردم. من می‌توانستم علاوه بر کارهای پرستاری کارهای منزل را هم انجام بدهم. از کار کردن نه بدم می‌آمد،نه خجالت می کشیدم پس بدون آنکه خم به ابرو بیاورم اعلام می کردم و به این ترتیب دستمزد جداگانه‌ای هم برای رسیدگی به امور خانه می‌گرفتم. شاید برای یک دختر جوان اینکه برود جایی کلفتی کند،ناراحت کننده باشد، اما من واقعاً به کار و پول احتیاج داشتم. پدرم خرج اعتیاد برادرم را نمی‌داد. برادرم به خاطر اعتیادش نمی‌توانست جایی کار کند. یک چرخه بیمار، اعتیاد و بیکاری، بیکاری و اعتیاد، دور تسلسل باطل... من کار نمی کردم تا خرج اعتیاد برادرم را بدهم، نه، من می‌خواستم کار کنم تا هزینه درمان او را جمع کنم. قصدم این بود که در یک مرکز ترک اعتیاد خوب، حتی گران قیمت او را بستری کنم. او باید اعتیادش را ترک می کرد و به زندگی برمی‌گشت آن هم در شرایطی که مدت زیادی از اعتیادش نمی‌گذشت و اگر فرصت را از دست نمی‌دادیم خیلی زود می‌توانست برای همیشه از شر اعتیاد راحت شود. اولین بار برادرم را در یک بیمارستان خصوصی در شمال تهران بستری کردم. آن زمان حدوداً دو-سه میلیون تومان هزینه کردم. فکر می‌کردم ترک می کند. فکر می کردم خودش هم دوست دارد به زندگی عادی برگردد، اما اشتباه می‌کردم. محسن ترک کرد ولی فقط چند ماه پاک بود و بعد از چند ماه باز شروع کرد.یک بار دیگر پول جمع کردم و او را در یک کلینیک بستری کردم اما محسن از آنجا فرار کرد.

آلودگی محسن از تریاک به شیشه و کراک رسیده بود. پدرم گفت بهتر است هیچ کاری به او نداشته باشیم. امیدوار بود خودش سرش به سنگ بخورد و برگردد اما به قول مادرم اگر سنگی بود باید اول به سر پدرم می‌خورد که باعث شد تا قبح مصرف مواد در کودکی برای ما بریزد.جنگ و جدلهای پدر و مادرم، مادرم را به کشتن داد. همیشه می گفت بالاخره یک روز سکته می کنم. قلب بیمارش تحمل دیدن نابودی محسن را نداشت. شب در خواب سکته مغزی کرد. روز بعد او را به بیمارستان بردیم. اما خونریزی آنقدر شدید بود که درمان نتیجه نداد و مادرم از دنیا رفت.

بعد از فوت مادرم شرایط به مراتب بدتر شد. من مانده بودم و پدر و برادری که حالا خوب همدم هم شده بودند. پدرم مغازه را کرایه داده بود و کنار برادرم در خانه لم می‌دادند کنار منقل و گاز پیکی نیکی و پایپ و بقیه کوفت و زهرماری‌هایشان.

من هم دیگر به خانه نمی آمدم. پرستاری‌ها را می‌پذیرفتم که بخواهند شب هم مراقب باشم. شبانه روزی کار می کردم. دیگر حتی به برادرم هم پول نمی‌دادم ظاهراً بعد از مرگ مادرم، با پدرم به توافقاتی رسیده بودند!

کاش ماجرا به همین جا ختم می‌شد. کاش اوضاع از این بدتر نمی‌شد، اما انگار گاهی بدون اینکه خودت بخواهی درگیر ماجراهایی می‌شوی که زندگی ات را لحظه به لحظه سخت‌تر می کند.ماجرای شروع سختی‌های زندگی من وقتی آغاز شد که یک روز وقتی برای کار سوار ماشین شدم، از بد حادثه تصادفی اتفاق افتاد و من که جلو نشسته بودم، شدیداً دچار آسیب شدم. دو-سه ماهی در بیمارستان بستری بودم، چند عمل جراحی سنگین داشتم و بعد هم که به خانه رفتم، درد و لنگش در پایم هنوز وجود داشت. پزشک‌ها معتقد بودند به تدریج و با فیزیوتراپی و کار درمانی شرایطم بهتر می‌شود. در آن شرایط، فقط آرزو می کردم کاش مادرم زنده بود. خیلی سخت بود برایم که مدتها خودم از بیماران پرستاری می کردم حالا نیازمند این بودم که یک نفر دستم را بگیرد و به من کمک کند، آن هم در شرایطی که آن یک نفر را نداشتم. قسمت بد ماجرا این بود که باید شرایط اسفناک خانه را تحمل می کردم. پدر و برادری که روز به روز شرایطشان بدتر می‌شد. پدرم به خاطر کهولت سن و مصرف زیاده از حد مواد،دچار فراموشی شده بود. یعنی هم درگیر آلزایمر بود هم واقعاً سلولهای مغزش به خاطر مصرف مواد، دچار آسیب‌های شدید شده بودند.

خود او با آن شرایط به مراقبت دائمی نیاز داشت. من حتی از فکر کردن به آن خجالت می کشم، اما حقیقت دارد. خوب یادم هست همان روزها آرزو می‌کردم یا شرایطش بهتر شود یا واقعاً خدا از او راضی شود و او را ببرد.از عاقبتش می‌ترسیدم. از آن همه فراموشی‌هایش، از کارهای خطرناکی که می‌کرد. مثلاً پیچ گاز را باز می کرد و بعد می‌رفت کبریت بیاورد و بعد فراموش می کرد که گاز را باز گذاشته و اصلاً دنبال چه می گردد. یک بار نزدیک بود خانه را به آتش بکشد... یک بار هم فراموش کرد گاز را خاموش کند و کتری سوخت وقوری روی آن منفجر شد!

می دانستم سیر طبیعی آلزایمر کند و به سمت بدتر شدن پیش می‌رود و این یعنی سالها مراقبت مدام، آن هم در شرایطی که برادرم هم به شدت عصبی، پرخاشگر و ستیزه جو شده بود. با کوچکترین حرفی از کوره به در می‌رفت و شیشه‌های خانه را می‌شکست، به سختی او را راضی کردم به کمپ برود. اما دقیقاً دو هفته بعد از آنکه ترک کرد، دوباره شروع کرد. یعنی سه-چهار ماه زحمت کشید، آن هم برای دو هفته پاکی! شرایط زندگی من روز به روز بدتر می‌شد، یک روز دیگر کاسه صبرم لبریز شد و به آنها گفتم یا شما ترک می کنید یا من هم پا به پای شما مواد می کشم. آنها اول ترسیدند. بعد فکر کردند شوخی می کنم و به من خندیدند و آخر هم تهدیدم را جدی نگرفتند. اما من واقعاً قصد داشتم پا به پای آنها مواد مصرف کنم. برای همین دقیقاً بعد از یک هفته که هیچ کدام برای ترک کردن کاری نکردند، یک شب نشستم کنار دست برادرم و پایپ را از او گرفتم و شروع کردم به کشیدن شیشه...اگر همه از سیگار و تریاک و حشیش شروع کردند و به کراک و شیشه رسیدند. من، من بدبخت از خود شیشه شروع کردم و این سرآغاز راهی بود که الان من اینجا هستم.

اما تصور نکنید اینجا ایستگاه آخر قطار بدبختی من بود، من نمی‌دانستم هنوز به نیمه راه هم نرسیده و این خود آغاز ماجرای جدیدی از فصل دیگری از بدبختی‌های پایان ناپذیر من است.آن روزها من نمی‌دانستم نباید روی دیوار سفیدو تمیز با لجن بنویسی لطفاً نظافت را رعایت کنید! من روی دیوار سفید و تمیز روح و روان و جسمم، با دست خودم لجن سیاه و بدبو را مالیدم تا پدر و برادرم را از لجن پاک کنم، اما نه تنها آنها پاک نشدند که من هم آلوده شدم، مثل آنها... نه بدتر از آنها... روزگار... سرنوشت... زندگی... بخت... شانس... خدا... طبیعت یا خودم، هر چه بود با من خوب تا نکرد. اوضاع من روز به روز بدتر می‌شد...

تا به خودم بیایم معتاد شده بودم. خانه مان نکبت سرا شده بود برادرم هم مصرف کننده بود هم فروشنده. پدرم را از خانه بیرون نمی‌فرستادیم که خودش تابلو بود. من هم گاهی در پارکها ساقی می‌شدم. مشتری‌های خودم را داشتم.در لجنزاری فرو افتاده بودیم و روز به روز بیشتر غرق می‌شدیم.

همه فامیل، چه پدری، چه مادری با من قطع رابطه کرده بودند مثل جذامی‌هایی بودیم که دیگران با دیدنمان وحشت می کردند. همسایه‌ها دیوارهای خانه‌شان را بلندتر کرده بودند. هر کس ما را می‌دید از ما رو برمی گرداند. از خودم، پدرم، برادرم از زندگیمان بدم می آمد.

حالم به هم می‌خورد. خدا از سر تقصیراتم بگذرد. پدرم را مقصر می‌دانستم و آرزوی مرگش را داشتم. فکر می کردم اگر او بمیرد، من و برادرم ترک می کنیم و به زندگی سالم برمی گردیم، کار می کنیم، ازدواج می کنیم، بچه دار می‌شویم و رویایی مثل این که باعث شد وقتی که جنازه پدرم را کنار اجاق گاز پیدا کنم که اور دوز کرده، نه تنها ناراحت نشدم که خوشحال هم باشم. حتی خدا را شکر کردم و فکر کردم دیگر نجات پیدا کردیم...

**اما آیا واقعاً مرگ پدرم، اخر بدبختی ما بود یا فصل جدیدی از بدبختی ما از راه رسیده بود.**

**ادامه و پایان ماجرا در شماره بعد**

# ارثیه نداده خوشبختمان کرد

کیانا نصرت زاده

رفته بودم ملایر دیدن دایی‌هایم. مادرم مرا فرستاده بود. گفت راضی‌شان کنم سهمی از ارثیه‌اش را به من بدهند تا بتوانیم دخل و خرج زندگی مان را بدهیم. پدرم از کار افتاده شده بود. سه خواهر دم بخت داشتم و هزینه زندگی در تهران سرسام آور بود. من فقط ۱۹ سال داشتم. نمی‌دانستم با دایی‌هایم چطور باید صحبت کنم. سهم ارثیه مادر را سال‌ها بود که از او دریغ می‌کردند. به نظر آنها دختر ارثی نمی‌برد. آن هم از کار و کاسبی که پسرها آن را حفظ کرده اند. نمی‌دانستم چه باید بگویم که آنها راضی به این کار شوند. تمام راه فکر کردم. هزار بار سبک و سنگین کردم و حرف‌هایم را آماده کردم. اما وقتی رسیدم آنجا انگار همه را از یاد برده بودم. دایی عباسم مرا برد توی یکی از اتاق‌های خانه‌اش و به من گفت:

"برای چه کاری به ملایر آمدی؟"

گفتم:"برای کار... می‌خواهم پیش شما کار کنم..."

نمی دانم چرا این حرف را زدم. فقط گفتم که کار می‌خواهم. خیره نگاهم کرد. گفت همه برای کار می‌روند تهران و تو از آنجا بلند شدی و آمدی اینجا در تراشکاری ما کار کنی؟از وضعیت حال پدرم گفتم و این که سه خواهر دم بختم جهیزیه می‌خواهند و مادر دست تنهاست. دایی عباس آنقدرها با هوش نبود که منظور مرا بفهمد ولی دایی ناصر همان روز به من گفت که نباید به فکر ارثیه و یا سهمی برای مادرم باشم. گفتم چرا؟

همین جا بود که بحث شروع شد. از سختی کار گفتند از روزهایی که پدربزرگم از دایی‌هایم سخت کار کشیده بود و از این که در آن سالها مادرم حتی حاضر نبوده یک شب آنها را در خانه‌اش مهمان کند.

حرفها زده شد. من هم گفتم فقط کار می‌خواهم.از روز بعد در کارگاه مشغول شدم. قرار شد من با یکی از کارگرهای کارگاه زندگی کنم. دایی‌ها هر کدام دختر دم بختی در خانه داشتند که صلاح نمی‌دانستند من با آنها زندگی کنم.

به مادرم تلفن کردم و گفتم آخر ماه برایت مقداری پول می‌فرستم که بتوانی اجاره خانه را بدهی. مادر سرم داد کشید و گفت بیشتر از اینها قرار بود بگیری و من گفتم فعلاً همین است.

ماندم و کار کردم. هر ماه برای مادر پول می‌فرستادم می‌دانستم که اگر حساب و کتابش خوب باشد پول من و پول بازنشستگی پدرم مشکلاتش را رفع می‌کند. اما دایی عباس می‌گفت اشتباه می‌کنی مادرت حتی یک ریال پول جمع نمی‌کند. همین طور هم شد که دایی می‌گفت وقتی بعد از چند ماه به تهران برگشتم دیدم مادر حتی یک ریال پس‌انداز نکرده و هرچه پول فرستادم خرج کرده. بهانه می‌آورد که دخترها خیلی خرج دارند و خرج مریضی پدرم هم سرسام آور است.

وقتی برگشتم ملایر به دایی گفتم چه کنم؟ گفت با بقال محل قرار بگذار مادرت هر خرجی می‌کند خودت با او حساب کن. پول اجاره خانه را هم خودت مستقیم به صاحب خانه بده اما پولی دست مادرت نده.

همین کار را کردم. مادر هردفعه که به من تلفن می‌کرد دادش بلند بود که زندگی خیلی سخت شده و من باید به او بیشتر کمک کنم.

تا این که یک روز زنگ زد و گفت برای یکی از خواهرهایم خواستگار آمده. دایی همراه من به تهران آمد. در مراسم خواستگاری شرکت کرد و به خواهرم قول داد جهیزیه‌اش را تهیه می‌کند. در راه برگشت دایی برایم توضیح داد که سهم مادر را آنها هیچ وقت نادیده نگرفته‌اند ولی می‌دانستند اگر به مادر بدهند به ماه نکشیده همه را خرج می‌کند برای همین این سهم سرجایش مانده تا خرج عروسی من و خواهرهایم شود.

همین طور هم شد. دایی عباس جهیزیه هر سه خواهرم را داد. خرج عروسی مرا هم داد و همه ما سر و سامان گرفتیم ولی مادر تا آخر عمرش از ارثیه‌ای حرف می‌زد که به او ندادند. و من خوشحال بودم که دایی‌هایم دوراندیشی کرده بودند.

حالا من صاحب کارگاه تراشکاری خودم هستم و خواهرهایم هم سر زندگی‌شان هستند.من هنوز به مادر کمک می‌کنم تا زندگی راحتی داشته باشد ولی این زن همیشه ناراضی است و حس می‌کند سهمش از دنیا بیشتر از اینها بوده. اما من و دایی‌ها هنوز مراقب او هستیم تا با عزت زندگی کند و ولخرجی نکند.



دایی
عباس جهیزیه هر سه خواهرم را داد. خرج عروسی مرا هم داد و همه ما سر و سامان گرفتیم ولی مادر تا آخر عمرش از ارثیه‌ای حرف می‌زد که به او ندادند




## ولی نعمت‌ها

**بانو معصومه تابشی، داستان شما، عنوانی نداشت، امیدوارم داستانهای پرمهر بعدی شما را با عنوان دریافت کنم. تغییراتی در متن نوشته شما بخصوص حذف ضمایر ملکی، داده‌ام که اگر با متن اصلی مقایسه شود، متوجه موضوع خواهید شد. بنابراین برای صفحه خودتان، باز هم بنویسید و سعی داشته باشید از زبان گزارش نویسی فاصله بگیرید.**
**سپاس.**

***

بعد از زلزله ۵/۲ ریشتری روز چهارشنبه که افکار و اعصاب مردم را به هم ریخت و باعث شده عده‌ای خانه‌هایشان را رها کنند و به پارکها و جاهای امن پناه ببرند، وقتی که صدای پاهای همسایه‌ها را در راه پله‌ها شنیدم که با عجله پایین می‌رفتند به یاد کسانی افتادم که بر اثر کهولت و سالخوردگی نمی‌توانند با این سرعت پله‌ها را پایین بروند. در ورودی را باز کردم که بیرون بروم این افکار مخدوشم باعث شد که قدرت رفتن به بیرون را از دست دادم و برگشتم به اتاقم. ترسیده بودم. فکر و خیال دست از سرم برنمی‌داشت.

از ماه قبل با دوستان هم گروه قرار گذاشته بودیم، روز اول دی، به خانه سالمندان شهرمان برویم و از این عزیزان از یاد رفته جامعه دیدار کنیم و برای آمدن اون لحظه دقیقه شماری می‌کردم. شب گذشته، مصادف با شب یلدا بود. گروه تصمیم گرفته بودند، برای این عزیزان روز اول دی جشن یلدا برپا کنند. هر خانمی سعی کرده بود خوراکی‌هایی که به جشن یلدا مربوط می‌شود تهیه کند. قرار ما حدود ساعت ۳ بعدازظهر جلوی در خانه سالمندان بود. یک گروه دو نفره از "دی جی" هم برای اینکه به این عزیزان بیشتر خوش بگذرد با گروهمان همراه شدند که برای آنها موسیقی بنوازند! وارد حیاط که شدیم چند تن از



پرسنل آنجا به استقبال ما آمدند که ما را راهنمایی کنند. حیاط کوچک بود، اما باغچه و گلهای آن، حیاط کوچک را زیبا و دلچسب نشان می‌داد.

ساختمان دو طبقه‌ای بود که در طبقه اول، عزیزان سالخورده آقا و در طبقه دوم خانم‌ها زندگی می‌کردند. ما را به سالنی در طبقه دوم راهنمایی کردند. گروه "دی جی" و خانم‌ها با هم با هدیه‌هایی که آورده بودیم، سالن را مرتب کردیم. وقتی گروه "دی جی" آماده شد، از پرسنل آنجا خواهش کردیم، عزیزان سالخورده را به سالن بیاورند.

اولین بار است که توفیق زیارت سالخوردگان تنها و بی کس نصیبم می‌شود. وقتی مربیان یکی یکی خانم‌ها یا آقایان سالخورده را می‌آوردند با دیدن آنها که اغلب بدون کمک مربی حتی راه رفتن برایشان سخت بود، من را به یاد آن شب زلزله انداخت، خدای من!

مادر خدابیامرزم بارها می‌گفت: یک مادر هفت، هشت بچه را می‌تواند دور خود جمع کند و به همه رسیدگی کند اما هفت هشت فرزند نمی‌تواند یک مادر را نگه دارد! آن زمان درک سخن ارزشمند مادرم برایم دشوار بود، اما حالا خیلی خوب و آشکارا سخن مادرم را می‌فهمم!

دیدن سالمندان و صمیمت با آنها که دور از خانه و خانواده‌های خود در آسایشگاه‌ها به سر می‌برند، کمی به من آرامش می‌دهد.

به تازگی عده‌ای انسانهای مهربان در بعضی از شهرها به صورت گروهی و به نام (حامیان سالمندان تنها) گروه تشکیل داده‌اند که اول هر ماه، با هم از خانه سالمندان شهر خود دیدار می‌کنند و سعی دارند، بیشتر از نظر عاطفی با سالمندان ارتباط برقرار کنند. این گروه‌ها از افراد و موقعیت و گروههای سنی مختلف هستند و همه می‌توانند با این گروهها همکاری کنند، هدف مهم این گروهها این است که به مشکلات عاطفی سالمندان رسیدگی کنند. هر کس می‌تواند عشق بورزد و محبت کند. محبت کردن به این قشر از جامعه که خود روزی کانون عشق و محبت به فرزندانشان بودند و حالا مورد بی‌مهری و فراموشی همان‌ها قرار گرفته‌اند نوعی عبادت است.

چه خوب بود همه با اینکه مشغله‌های زندگی زیادی داریم، طوری برنامه‌ریزی می‌کردیم که هر از گاهی به این جمع فراموش شده تنها مانده، سر می‌زدیم و هر کس به اندازه وسع خودش از نظر مادی و معنوی تا حدودی از مشکلاتشان را حل می‌کردیم. سالمندان خیر و برکت اجتماع و هر خانواده هستند. احترام و اکرام به آنها موجب سعادت معنوی خواهد بود.

## سلما

**جناب عطایی، ممنونم که داستان کوتاه و ساده خود را برای ما فرستادید. دنیای کودکان زیباست**

***

ماسکش را درآورد و روی میز بغل کامپیوتر گذاشت. خط کش فلزی که دستش بود را محکم روی میز زد و گفت: بچه‌ها، دفترهاتون را باز کنین، می‌خوام املا بگم. سلما، سلما!

سلما، در حالی که عینکش را جابجا می‌کرد دیکته را ادامه داد. دوباره سلما، سلما! صدای مادرش بود: چیه! دوباره معلم بازی را شروع کردی؟! "چیه مامان" گفت و خودش را به مادرش رساند.

مادر گفت: ماسکت را بزن، بریم از عمو حکیم شیر تازه بخریم.

آزادی چیز خوبی بود. او چندین هفته در قرنطینه بود. برای همین سریع رفت تا ماسکش را بردارد و از این آزادی محدود استفاده کند.

**عبدالوکیل عطایی- گنبد کاووس**

۱۰ درصد زندگی وقایع است و ۹۰ درصد شیوه برخورد با آنهاست
●لو هولتز

# برای رفتنش نذر می‌کردیم

کورش کاشانی

**آن شب تا صبح چشم روی هم نگذاشتم. هم عذاب وجدان داشتم و هم این که امیدم برای ازدواج خاله از بین رفته بود**

قرار بود برای خاله پری خواستگار بیاید. خدا خدا می‌کردیم همه چیز خوب پیش برود و خاله هم روانه خانه و زندگی خودش شود.
خانواده پر جمعیتی بودیم. از وقتی پدرم فوت کرده بود من و برادرم همراه مادرم به خانه پدربزرگم نقل مکان کرده بودیم. سه تا دایی مجرد و خاله پری هم در آن خانه قدیمی زندگی می‌کردند. پدربزرگم یکی از اتاق‌های طبقه بالا را به من و برادر و مادرم داده بود و دایی‌ها و خاله پری هم در دو اتاق دیگر زندگی می‌کردند.
مادر شب و روز مشغول تمیز کردن و غذا پختن و رسیدگی به امورات همه ما بود. مادر بزرگ و پدر بزرگم به اندازه کافی پیر شده بودند که از عهده کارهای خانه بر نیایند. دایی‌ها هم هر کدام سرشان به یک کار گرم بود. همه جوان بودند و پر شور... یکی ورزشکار بود و شب و روز در این باشگاه و آن باشگاه بود. آن یکی مهماندار هواپیما بود و مرتب در سفر و دایی کوچکم هم درس می‌خواند و سرش توی کتاب و دفترش بود. اما خاله پری تنها عضو خانه بود که تکلیفش برای کسی روشن نبود. منتظر بود یک خواستگار خوب برایش پیدا شود و برود سر خانه و زندگی‌اش. این انتظار تنها کاری بود که او انجام می‌داد. در امور خانه اصلاً کمک نمی‌کرد. یک بند هم غر می‌زد که چرا هیچ چیز سر جایش نیست. چرا غذاها چرب هستند چرا صدای تلویزیون اینقدر بلند است. خلاصه همه را کلافه کرده بود و هر خواستگاری که می‌آمد همه خدا خدا می‌کردیم که این یکی دست خاله را بگیرد و ببرد.



آن شب را به خوبی به یاد دارم. خاله چادر سفید گلدارش را پوشید و طبق رسم همیشگی برای مهمان‌ها چای برد. من توی آشپزخانه داشتم مشق می‌نوشتم و دعا می‌کردم خاله پری هرچه زودتر شوهر کند. به برادرم گفتم اگر این ازدواج سر بگیرد ده هزار صلوات نذر می‌کنم. برادرم که یک سال از من کوچکتر بود گفت فکر نمی‌کنم کسی این خاله ما را بگیرد.
گفتم فکرش را بکن اگر خاله شوهر کند چقدر به ما در این خانه خوش می‌گذرد. دیگر کسی نیست که یک بند غر بزند که چرا سر و صدا

---



# حفره‌های خالی زندگی ما

راشین مختاری

**برای اولین بار طعم عاشقی را می‌فهمیدم و آن هم یک عشق ممنوع. نمی‌توانستم علاقه‌ام را ابراز کنم. چون متاهل بودم و قاعدتاً نباید درگیر چنین احساساتی می‌شدم**

به سهیلا قول داده‌ام که حتی بعد از طلاق هم زندگی‌اش را تأمین می‌کنم. گفتم خیالش راحت باشد که بی‌پناه نمی‌ماند. فقط می‌خواهم این حکم زودتر صادر شود. این زندگی پا در هوا، هم من و هم سهیلا را خسته کرده است. سیزده سال زندگی مشترک بی‌حاصل داشتیم. شاید سهیلا بخواهد کتمان کند ولی من که می‌دانم این زندگی هیچ وقت روح و جان نداشت. حتی داشتن یک بچه هم نتوانست رابطه من و سهیلا را به هم نزدیک کند.
وقتی ازدواج کردیم بیشتر به خواست خانواده‌ها این وصلت انجام شد. مادرم سهیلا را دید و پسندید و من که از سربازی برگشتم رفتم خواستگاری‌اش و به هفته نکشید که به عقد هم در آمدیم. پدرم طبقه بالای خانه‌اش را به ما داد و خانواده سهیلا هم خانه را با جهیزیه او پر کردند و ما هم وارد یک زندگی حاضر آماده شدیم. نه عشقی در این زندگی بود و نه شوری. به سه ماه نکشید که سهیلا باردار شد. یک بارداری سخت و پر خطر. بیشتر نه ماه را در خانه پدرش سپری کرده بود. من که هنوز همسرم را به خوبی نمی‌شناختم ناگهان پدر شده بودم. بعد هم زندگی روال عادی‌اش را پیدا کرد. من از صبح تا غروب سر کار بودم و آخر هفته‌ها هم به خانه پدر و مادرهایمان می‌رفتیم. تنها حرف مشترک من و سهیلا همین بچه بود. فکر می‌کردیم این بچه به زندگی مان معنا داده است و همه چیز خوب پیش می‌رود.
اما زندگی بدون عشق و علاقه همیشه پر از حفره‌های خالی است که هر آن می‌تواند با چیز دیگری پر شود. همین اتفاق هم افتاد. چند سال



می کنیم. برادرم هم گفت دیگر راحت با دایی منصور توی حیاط فوتبال بازی می کنیم و خاله نیست که داد بکشد که گلدان‌هایم را شکستین و سرمان غر بزند.
گفتم خدا کند گلدان‌هایش را هم همراه خودش ببرد....
خلاصه من و برادرم یک بند داشتیم رویا پردازی می کردیم و ریز می‌خندیدیم. ناگهان صدای کش دار در دستشویی آمد و یکی از مهمان‌ها از آن بیرون آمد. من و برادرم سرجایمان خشکمان زده بود. دستشویی درست کنار آشپزخانه بود و بی‌شک همه حرف‌هایمان را شنیده بود. یخ زدم. یادم است صدای ضربان قلبم را توی گوشم می‌شنیدم. برادرم زل زده بود به من و مدام می‌پرسید یعنی حرف‌های ما را شنیده؟
شنیده بود. بی‌شک شنیده بود. من و برادرم بی‌پروا داشتیم بلند بلند حرف می‌زدیم. همانجا از او قول گرفتم که موضوع را به کسی نگوید و مطمئن شدیم که این وصلت به سرانجام نمی‌رسد. با بدگویی‌هایی که ما از خاله مان کرده بودیم محال بود کسی او را انتخاب می کرد.
آن شب تا صبح چشم روی هم نگذاشتم. هم عذاب وجدان داشتم و هم این که امیدم برای ازدواج خاله از بین رفته بود. در عین ناباوری خانواده آن پسر، خاله پری را پسندیدند و قرارهای بعد را گذاشتند. برادرم مدام به من می گفت باید به یکی بگوییم که ما چه کردیم و من هم اصرار داشتم کلمه‌ای حرف نزنیم.
خلاصه این وصلت به سرانجام رسید و بعدها فهمیدیم مردی که همه حرف‌های ما را شنیده بود پدر داماد بود. مردی خوش صحبت و مهربان و تا حد زیادی بذله گو...
بعدها این ماجرا برملا شد. یک داستان قدیمی که همه به آن می‌خندیدند. برخلاف تصور ما خاله پری زن کدبانو و خوبی برای همسرش بود. خانه‌ای پر از گل و گیاه داشت و بچه‌های خوبی تربیت کرد. پدرشوهرش هر وقت مرا می‌دید صدایش را آرام می کرد و می گفت:
" نذرت را ادا کردی؟... صلوات‌ها را فرستادی؟"
من سرخ می‌شدم. خجالت زده خودم را جمع می کردم و صدای بلند خنده پیر مرد بلند می‌شد.
بعدها وقتی بزرگتر شدم خاله پری گوشم را می گرفت و می گفت:ای بلا تو برای راحت شدن از دست من نذر هم کرده بودی؟
زندگی در آن خانه روز به روز سوت و کورتر می‌شد. دایی‌ها یکی یکی ازدواج کردند. مادربزرگم خیلی زود به رحمت خدا رفت و همیشه دلم برای آن روزهایی که از هر اتاق و هر گوشه‌ای از این خانه صدایی بلند می‌شد تنگ شده است...

---

پیش در محل کارم با خانمی آشنا شدم که روحیه و خلق و خویش خیلی شبیه من بود. به خودم که آمدم دیدم شب و روزم با فکر و ذکر این دختر می گذرد. اولش نمی‌دانستم دارد چه اتفاقی می‌افتد به خودم که آمدم دیدم یک دل نه صد دل عاشقش شده ام. برای اولین بار طعم عاشقی را می‌فهمیدم و آن هم یک عشق ممنوع. نمی‌توانستم علاقه‌ام را ابراز کنم. چون من یک مرد متاهل بودم و قاعدتاً نباید در گیر چنین احساساتی می‌شدم.اما اتفاق افتاده بود و دیگر نمی‌توانستم جلوی آن را بگیرم. حرف دلم را به آن زن گفتم و او هم همان جوابی را داد که انتظارش می‌رفت. گفت تا وقتی اسم یک زن دیگر در شناسنامه ات هست حتی یک کلمه راجع به علاقه ات به من حرف نزن.
به سهیلا گفتم که برای اولین بار در زندگی‌ام فهمیدم که چه می‌خواهم و چه نمی‌خواهم. سهیلا حرفم را جدی نگرفت گفت شما مردها تنوع طلب هستید. گفتم صحبت از تنوع طلبی نیست. من احساسی را تجربه کرده‌ام که تا به حال نداشته‌ام. سهیلا هیچ وقت نتوانسته بود همسر ایده آلی باشد. در پوست و استخوان این زن چیزی به اسم عاطفه وجود نداشت. این را همه در او دیده بودند. نه نسبت به والدینش محبت خاصی داشت نه نسبت به بچه‌اش و نه من. زن سرد و بی‌روحی بود. سرش فقط توی کار خودش بود. یک نوع تنبلی ذاتی داشت. حوصله سفر و مهمانی رفتن و مهمانی دادن را نداشت. ولش می کردیم شب و روز پای تلویزیون می‌نشست و فیلم و سریال می‌دید. آنقدر که من دلواپس درس و مشق بچه بودم او نبود. نمی‌توانستم شماتتش کنم او از روز اول همین بود و هیچ وقت تغییر نکرده بود. اما من انگار داشتم زندگی را جور دیگری می‌دیدم. کنار آن زن احساس می کردم خوشبختی در انتظارم است. هر آنچه سهیلا نداشت او داشت.
بالاخره راضی‌اش کردم که از هم جدا شویم. گفتم خانه و زندگی را برای او می گذارم و من فقط با یک چمدان از خانه می‌روم. گفت دست بچه را هم بگیر و با خودت ببر. قبول کردم. مهریه‌اش را خواست قبول کردم و حتی بهش قول دادم بعد از طلاق هم مراقب زندگی‌اش هستم.
حالا به یک توافق رسیده ایم. احتمالاً امروز حکم طلاق صادر خواهد شد.

## شکوفه های زندگی


راز میرزایی


یسنا قاسمی


باران نادری


نیوشا فضلی




رونیکا و رایان فروتن فر


ترنم کرمیان


کای بلوکی (استرالیا)


نرگس علی قورچی


محمدرضا مشایخی

بزرگ‌ترین روز زندگی روزی است که مسئولیت رفتارهایمان را بر عهده بگیریم

●مکسول



گشت‌وگذار طنز در فضای مجازی!

از: مصطفی گلیاری

# سرما را می‌خورند کرونا را می‌گیرند

**کلمات قصار هفته**: بستن دکمه زیر گلو به شرطی خوبه که جلوی رد شدن لقمه حروم رو بگیره/ از شیخ‌هادی نجم آبادی پرسیدن کدوم موسیقی حرومه؟ گفت آن موسیقی حرام است که از صدای کشیده شدن کفگیر بر ته‌دیگ پلو همسایه غنی برخیزد و به گوش اطفال گرسنه همسایه فقیر برسد.

**اخبار بد**: رئیس کمیته شورای شهر تهران گفت "روز گذشته(شنبه) در تهران کرونا جان ۱۳۶نفر را گرفت که از اول کرونا تا کنون این بالاترین میزان مرگ است در تهران." از این آمار می‌فهمیم که آماری که هر روز برای مرگ ایرانی‌ها منتشر می کنند، فیکه چون وقتی که در تهران بالای ۱۳۰نفر فوت می کنن، چطور ممکنه در کل کشور دویست و خرده‌ای فوت کرده باشن؟/ طبق آمار مرکز آمار ایران از دو سال و نیم پیش تا حالا ببینین قیمت کالاها چقدر گرون شده: چای خارجی ۲۰۲درصد، رب گوجه ۲۰۰درصد، شکر ۱۷۶درصد، عدس ۱۸۹درصد، قند ۱۶۱درصد، لوبیا ۱۳۱درصد، شیر پاستوریزه ۱۵۵درصد، مرغ ۱۱۵درصد... این آمار از دو و نیم سال پیشه نه از چهل سال پیش اونوقت جناب روحانی می‌فرمایند اقتصاد ما از اقتصاد اروپا بهتر است و تورّم مورّم نداریم/ خانوارهایی که در تهران زندگی می کنن، اگه بخوان خونه بخرن باید بین هشتاد تا صد سال همه حقوق خودشونو پس‌انداز کنن تا بتونن یه واحد مسکونی پنجاه متری بخرن... بز ک نمیر بهار میاد کمبزه با دلار میاد

**درددل**: باز خوبه شما بالاشهریا صبح جمعه با صدای وانتی‌ها بیدار میشین. ما پایین شهریا خودمون باید صبح زود جمعه بیدار شیم با وانت و بلندگو بیایم بالا شهر شماها رو بیدار کنیم و بگیم ضایعات آهن‌آلات، اثاث منزل، بچه گربه پرشین می‌خریم!

⌑ **تنها جایی که هرگز خالی نمی‌مونه سینک ظرفشوییه.**

**نکته**: ای عزیزی که یه پراید داری و از اینکه پرایدت روز به‌روز گرون‌تر میشه خوشحالی. حواست هست که اگه بخوای واسه پرایدت لاستیک بخری پولت نمی‌رسه؟

**خبر جالب**: یه بیمارستانی تو مهاباد چهل نفر مریض بهبود یافته کرونا رو گروگان گرفته و اجازه ترخیص نداده چون هزینه درمان بیمارها بالا بوده و شرکت بیمه هم فعلا گفته ما خودمون کلی گرفتاریم. قبلا می‌ترسیدیم بریم بیمارستان مبادا کرونا بگیریم حالا می‌ترسیم بریم هم کرونا بگیریم هم گروگانگیرمون کنن.

⌑ رفته بود دندونپزشکی واسه جراحی دندون عقل. دکتر هی می‌گفت نترس سعید این فقط یه جراحی ساده‌س. آخرش گفتم آقای دکتر اسم من سعید نیست من حمیدم. دکتر گفت می‌دونم حمید جون اسم خودم سعیده.

**نکته تلخ**: می‌دونین چرا کرونا بیشتر از یک میلیون نفر رو کشته؟ چون جامعه متمدن جهانی قادر نبود و نیست دو هفته قرنطینه بذاره. به همین سادگی این همه آدم کشته شد.

**زبانشناسی**: سرما رو می‌خورن اما آنفولانزا و کرونا رو می‌گیرن. فعل‌های خوردن و گرفتن کاربردها و معنی‌های زیادی داره. مثال واسه خوردن: غذا خوردن، گول خوردن، گل خوردن، حقه خوردن، جا خوردن، زمین خوردن... در دو معنی افتادن و تصاحب کردن زمین، وول خوردن، غل خوردن، آب خوردن در معنی نوشیدن آب و بالا کشیدن پول به راحتی یا کلا انجام دادن هر کاری به راحتی، سَرخوردن در معنی دلسرد شدن و در معنی زیاد حرف زدن و سر مردم رو خوردن، سُر خوردن، سیرخوردن در معنی به اندازه کافی خوردن و به معنی زیاد خوردن، بُر خوردن، غم و غصه و حسرت خوردن، بهش بر خورد، و یه عالمه خوردنی دیگه.

**مثال واسه گرفتن**: جا گرفتن، مریضی گرفتن، دست گرفتن در معنی کمک و در معنی حقیقی گرفتن دست کسی که بهتره اگه دست دوستی رو گرفتی، دور از چشم منکرات باشه، دست گرفتن در معنی ایسگا کردن و مسخره کردن، گرفتی مارو؟ سر راه ماست بگیر در معنی خریدن، بگیر بخواب که معلوم نیست آدم باید چه چیزی را بگیرد و بخوابد، جنسش ناب بود ما رو که گرفت در معنی مست شدن یا نشئه شدن، چشاش ما رو گرفت در معنی جذاب بودن، تحویل گرفتن، هنوز ماست نگرفته در معنی سفت نشدن یا شدن ماست، بگیر بیا در معنی ادامه دادن، دستگیری در معنی بازداشت کردن، یَک بگیر بگیری بود... در معنی مأمور بازار، گرفت و گیر در معنی رونق بازار مخصوصا بازار عاشقی، ما را به آن نگیر در معنی ما رو با فلان چیز قضاوت نکن یا فکر نکن ما هم اونجوری هستیم، گرفتی؟ به معنی فهمیدی... گرفتم که تو پولداری در معنی فرض کردن... فرض کنیم که تو پولداری... و یه عالمه گرفتن دیگه که اگه برین تو فکرش و بهش میخ شین، پیداشون می کنین.

⌑ الان که دلار شده سی تومن آقای روحانی میاد میگه قیمت بنزین تو ایران از همه جا ارزون‌تره چون شده لیتری ده سنت.

⌑ قراره هر کس از دم خونه‌شون ماسک نزنه و بیاد بیرون جریمه نقدی بشه... مثالی برای هفته بعد: جلومو گرفتن گفتن چون ماسک نزدی، ده هزار تومن جریمه میشی. گفتم من اگه ده هزار تومن داشتم، یه ماسک می‌خریدم سه تومن با هفت تومنشم ساندویچ فلافل و نوشابه می‌زدم تو رگ...

**عجایب شهر**: تهرون رو یک هفته تعطیل می کنن ولی جاده‌ها رو باز می‌ذارن دو هفته بعد میان تو اخبار میگن اگه مرگ و میر رفته بالا مردم مقصرن.

**دنیای عجایب**: آذربایجان می‌خواد قره‌باغ رو آزاد کنه و نجات بده ولی قره‌باغ به آذربایجان حمله می کنه میگه لازم نکرده ما رو نجات بدین!/ ایرانیا رفتن دم مرز جنگ آذربایجان و ارمنستان واستادن چای می‌خورن و سیگار می کشن و جنگ رو تماشا می کنن. در تفسیر این خبر میشه گفت بعضیا از جنگ و ریسک نمی‌ترسن پس دشمنان مراقب سلامتی‌شون باشن. میشه گفت از بس تلوزوزون فیلم سانسوری و تکراری گذاشته، بعضیا رفتن لب جنگ فیلم اکشن واقعی ببینن. میشه گفت برخی ایرانیا اصولا تماشاچی‌های خوبی هستن. میشه گفت از بس بیکاریم و شغل‌مُغل نداریم، یه عالمه وقت اضافی داریم و میرم جنگ تماشا می کنیم. میشه گفت هم جنگ تماشا می کنیم هم کرونا می گیریم هم هیچی‌مون نمیشه. میشه هیچی نگفت.

# انار برای شما ممنوع است!



انار یک میوه پاییزی است که نام آن ریشه در کلمه یونانی بـه معنای سـیب بـا دانه‌های درشـت دارد. این میوه پرطرفدار دارای طبع سرد و خشک است.

انـار دارای ویتامین‌های فـراوان، آهن و آنتی اکسـیدان اسـت که بـه میزان ترشـی آن مزاج سـرد و خشکی‌اش هم متغیر خواهد بود.

میوه انار علی‌رغم فواید بی نظیری که دارد برای برخی از افراد مضر اسـت و در صورت مصرف عوارضی را برای آن‌ها خواهد داشت.

طبق نظر متخصصان افراد داری مزاج سـرد به دلیل نفخ زیاد و سسـت شـدن معده باید از مصرف انار پرهیز کنند. همچنین مبتلایان به زخم معده در صورت اسـتفاده از انار دچار تشدید معده درد می‌شوند.

به گفته متخصصان هسـته‌های انار موجب تشـدید یبوسـت می‌شـوند، بنابراین افراد دچار یبوسـت باید از مصرف این میوه خودداری کنند.

انـار به علـت وجود آهن فـراوان در آن باعث ایجاد حالت تهوع و درد شکم خواهد شد؛ بنابراین استفاده از این میوه برای افراد دچار اختلالات هضم توصیه نمی‌شود.

افرادی که دچار اضافه وزن هستند باید از مصرف انار پرهیز کنند؛ چراکه انار دارای کالری‌های زیادی اسـت که ممکن است وزن افراد را تا دو برابر افزایش دهد.

گفتنی است؛ مبتلایان به فشار خون بالا از خوردن انار به دلیل افت ناگهانی فشـار به طور جدی باید دوری کنند. همچنین از خوردن انار تا دو هفته قبل از عمل جراحی باید بپرهیزید.

به عقیده متخصصان خوردن انار به علت داشـتن قند بالا برای افراد دارای دیابت توصیه نمی‌شود.

افـرادی که هنگام خوردن میوه انـار دچار اختلالات پوسـتی، بلعیدن دردناک، درد و ورم در دهان می‌شـوند یا مبتلا به آلرژی هسـتند باید از خوردن این میوه اجتناب کننـد. همچنین اسـتفاده از این میـوه برای افـراد دچار مشـکلات کلیوی توصیه نمی‌شـود؛ زیرا وجود آنزیم‌هـای موجود در آن مانـع عملکـرد صحیـح کبد خواهد شد.



# فرمانهای خوردن و آشامیدن



از دیدگاه طب سـنتی، معده عضو مهمی از بدن است و سـلامتی اعضای بدن به‌ویژه کبد و قلب وابسـته به این عضو اسـت. با توجـه به این‌که این روزها به دلیل شـیوع ویـروس کرونـا خیلی‌ها همچنـان مجبور به خانه‌نشـینی و به دنبـال آن پرخوری و کم‌تحرکی هسـتند برای بسـیاری از افراد اختلالات گوارشـی به‌خصوص مشکلات معده ایجاد شـده اسـت.همان‌طور که در طب ایرانی پیشگیری بر درمان مقدم است دستوراتی سـاده اما موثر مختص خوردن و آشـامیدن ارائه شـده اسـت که با رعایت آن می‌توان با حفظ سلامت معده تا حدود زیادی از بروز بیماری‌های گوارشی و علائم رنج‌آور آن جلوگیری کرد.

## در زمان اشتهای واقعی، غذا بخورید

در طب ایرانی تاکید زیادی بر مصرف غذا در زمان "اشـتهای صادق" یا گرسـنگی واقعی شده است. اشتهای صادق زمانی ایجاد می‌شود که سنگینی غذای قبلی از بین رفته و فرد میل زیادی به خوردن غذا داشته باشد. از مهم‌ترین علائم گرسنگی واقعی، سبک‌شدن قسمت فوقانی شکم، تمایل‌نداشـتن به خواب، خشکی دهان، خروج فضولات قبلی غذا و نداشتن احساس طعم و بوی غذای قبلی در بادگلو است.

در مقابل اشتهای صادق، اشتهای کاذب قرار دارد. این اشتها نوعی خوردن براساس عادت است و نه به اندازه حاجت و نیاز بدن. غذا خوردن در حالت سیری در هضم صحیح غذا اختلال ایجاد می‌کند. عقیده بر این اسـت که ورزش و فعالیت شدید بلافاصله پس از صرف غذا از علل هضم سخت و بروز نفخ است.

## قبل از مصرف غذا توجه کنید

در طـب ایرانی، معیار اصلی میزان مصرف غذا را وضعیت اشـتهای هر فرد در نظر گرفته‌اند و توصیه شـده زمانی که به میزان یک‌سـوم از اشتها، باقی مانده دست از غذاخوردن کشیده شود زیـرا عقیده دارند در خـلال هضم بین اجزای غذا فاصله ایجاد می‌شـود و باید از قبل برای این افزایش حجم جایی در معده باقی باشد.لازم است بدانید از عوامل اصلی تضعیف معده پر شدن بیش از حد آن است که بیشتر از خالی ماندن شکم برای سلامت ضرر دارد. معیار مقدار غذای مناسب در هر انسان سالم تا حدی باید باشد که پس از غذا خوردن، سنگینی، کشیدگی در پهلوها، نفخ، تهوع، ترش کردن و بی‌خوابی عارض نشده و در بادگلو طعم غذا حس نشود.

## از خوردن غذا در حالات روانی نامناسب پرهیز کنید

مصرف غذا در حالت اضطراب و عصبانیت و خشم در هضم غذا اختلال ایجاد می کند. زیرا معده در این حالت ضعیف است و نمی‌تواند غذا را به‌خوبی هضم کند.خوردن غذا در افرادی که روزانه اشتغال فکری زیادی دارند سبب اختلال هضم و خواب آلودگی آنها می‌شود. به این افراد توصیه می‌شود قسمت عمده غذایشان را در وعده شب پس از پایان کارهای روزانه مصرف کنند.

## تفاوت تغذیه در تابستان و زمستان

عقیده بر این اسـت که در تابسـتان غذاهای خنک با طبیعت سـرد و هضم سبک میل شود و در زمسـتان غذاهای با طبع گرم و حرارت بالا و کمی غلیظ و سـنگین. توجیه بر این اسـت که در تابستان به دلیل هوای گرم، حرارت غریزی بدن میل به خارج و قوت هضم معده کاهش می‌یابد و برعکس در زمستان حرارت بدن میل به درون و احشا دارد و قوت هضم معده بالاست.

## غذاهای موافق با معده بخورید

از مصرف غذاهای چرب، تند، غلیظ، سـنگین، نمک‌سـود، فرآوری شـده و غذاهایی که فرد به خوردن آن عادت ندارد پرهیز کنید اما در میان سـبزیجات، کرفس، شـاتره، کاهو و نعنا برای معده مفید و در میان میوه‌ها، انگور، انجیر و به‌خصوص مویز سـبب التیام سـوزش خفیف معده می‌شود. مصرف روزانه شربت‌های کم‌شیرین مانند سکنجبین، انار، زرشک، ترنج، غوره، شربت لیمـو و غذاهایی همچون کباب کبک و جوجه‌خروس و ماهی همراه با ادویه‌های گرم مثل زیره، دارچین، هل و همچنین مصرف زعفران و زنجبیل برای تقویت معده توصیه شده است.

**دکتر الهام پارسا پزشک و متخصص طب سنتی**




هر وقت خانواده **معبودی** به خانه‌باغ می‌آمدند، **خدیجه** را هم که خدمتکار قدیمی آنها بود، با خودشان می‌آوردند اما این‌بار مریض بود و بی‌او آمدند. پسر بزرگ معبودی به یکی از شرکت‌های خدماتی تلفن کرد و برای سه روز در خانه باغ، خدمتکار خواست و تقاضا کرد خدمتکار چند ساعت زودتر برود و اتاقها را گردگیری کند و حشره‌کش بپاشد. کلید و آدرس خانه‌باغ را به آنها داد.

**مرجان** زن جوانی بود که در شرکت خدماتی به ترتمیزی و فضول نبودن و نجابت معروف بود برای همین بود که او را به خانه‌باغ فرستادند. مرجان پس از رسیدن به مقصد افتاد به جان اتاق‌ها و بدون لحظه‌ای استراحت همه جا را تمیز و براق کرد. از باغ یک بغل گل خودرو چید و در دو ظرف سفالی گذاشت و سالن پذیرایی را دلچسب‌تر کرد. چای دم کرد و بیرون از خانه منتظر آمدن خانواده معبودی شد.

معبودی‌ها از اعیان شهر بودند. پدر خانواده پیرمردی خوشحال بود که سر پیری دوست نداشت خودش را درگیر کاسبی کند. ریاست خانواده و کسب و کار را به **میلاد**، پسر بزرگش داده بود. میلاد مجرد بود ولی خواهر و برادرش ازدواج کرده بودند و بچه داشتند. حسین حرص زیادی برای اندوختن ثروت داشت. در این کار هم موفق بود. او در خانه پدر و مادرش زندگی می‌کرد و تقریباً خرجی نداشت. نمایشگاه ماشین‌های مدل بالا داشت در کار خرید و فروش ملک هم بود. یکی از علاقه‌هایش جمع کردن انواع سکه‌های طلا بود. کلکسیون او ارزش زیادی داشت. مجموعه او تعداد زیادی هم سکه‌های خیلی قدیمی و عتیقه ایرانی و خارجی داشت. برادر و خواهرش برعکس او بودند. پول خود را خرج لحظه‌های زندگی می‌کردند و خوش می‌گذراندند. پدر و مادرش هم با اینکه پیر و خسته شده بودند، از خوش‌گذرانی پرهیز نمی‌کردند.

مرجان لباس فرم شرکت را پوشیده بود و جلو ساختمان منتظر آنها بود. وقتی که آمدند، به استقبال رفت، خودش را معرفی کرد، ساک‌های آنها را داخل برد. در سینی تمیز و فنجان‌های برّاق چای ریخت و به آشپزخانه رفت. آقای معبودی به حسین گفت: "کلفت تمیز و کارکشته و مودبیه. از خدیجه خیلی بهتره." کسی جواب نداد. جرعه‌ای چای خورد و گفت "چه چایی خوبی! میگم چطوره حالا که خدیجه پیر و مریض شده، حق و حقوقش را بدیم و این کلفت رو استخدام کنیم." خانم معبودی کمی چای خورد. دهانش سوخت. فنجان را روی میز گذاشت: "آه چقدر داغه! دهنم سوخت." آقای معبودی: "نظرت چیه؟ اینو استخدام کنیم؟" دخترش **فرنگیس** به مادرش نگاهی کرد و به پدرش گفت: "ما به خدیجه اعتماد داریم. این خانم رو نمی‌شناسیم." **حسین** یک هورت چای خورد: "بابا راست میگه این چایی خیلی خوش‌طعمه. خدیجه عمراً بتونه همچین چایی خوشرنگی دم کنه. منم معتقدم این خانم رو استخدام کنیم. بحث اعتماد هم حله چون ما به شرکت اعتماد می کنیم نه به کارگراش. اگه فردا طوری بشه، شرکت باید جوابگو باشه. کارگراشون صد بار امتحان پس دادن."

در روزهای بعد مرجان چنان حرفه‌ای و عالی رفتار کرد که فرنگیس و مادرش هم به او حس خوبی پیدا کردند مخصوصا که خشک و رسمی رفتار می‌کرد، حجابش هم خوب بود. روز آخر به او پیشنهاد کردند به طور تمام وقت خدمتکار آنها باشد، حقوق و مزایا و بیمه هم دریافت کند. مرجان خیلی خوشحال شد و به جان خانم معبودی دعا کرد.

خانواده معبودی از انتخاب خودشان پشیمان نشدند. مرجان انرژی زیادی داشت. هر روز همه جای خانه را گردگیری می‌کرد. ظرف‌ها را با وایتکس می‌شست. لباس‌ها را به‌موقع در لباسشویی می‌ریخت و خشک و اتو می‌کرد. دستپخت خیلی خوبی هم داشت. سرش به کارش بود و در کارهایی که به او ربط نداشت، هرگز فضولی نمی‌کرد. صبح از همه زودتر بیدار می‌شد و کارش را شروع می‌کرد. شب هم از همه دیرتر می‌خوابید.

روزی وقتی که گردگیری می‌کرد، گنجینه حسین را کشف کرد. درخشش برّاق و زرد رنگ سکه‌ها خونش را به خارش انداخت. آهی عمیق کشید و در گنجینه را بست و مشغول کارش شد اما فکر آنهمه سکه قیمتی هوشش را مدهوش کرده بود. شب خواب دید که حسین عاشقش شده و از او خواستگاری کرده. مرجان به حسین گفته بود اگه زنت بشم بهم چی میدی؟ حسین همه سکه‌ها را به پایش ریخته بود... آه چه خواب شیرینی بود آن خواب!

مرجان با خودش کلنجار می‌رفت. سکه‌ها را بردارد و به جای دوردستی فرار کند؟ دل حسین را ببرد و زنش شود؟ نه! این غیرممکن بود. حسین هیچ نظری به او نداشت. مرجان دلشوره داشت. می‌ترسید برود سراغ سکه‌ها و درست همان وقت کسی برسد و دستش رو شود. می‌ترسید نتواند جلو وسوسه‌اش را بگیرد. و آخرش وسوسه پیروز شد.

بعدازظهر بود. آقا و خانم معبودی خواب بودند. حسین بیرون بود. باغبانی که هفته‌ای یک بار می‌آمد، ته باغ داشت سیب‌های درخت را می‌چید و در سبد می‌گذاشت. مرجان جعبه‌های سکه‌ها را در ساکش گذاشت و از ساختمان بیرون آمد. یکهو با باغبان چشم در چشم شد. کامیار پرسید: "این ساک چیه؟" مرجان: "مگه فضولی؟ وسایل خودمه. برو کنار رد شم." کامیار به او راه داد. مرجان به اتاق خودش رفت که سوییت کوچکی بود در ته باغ کنار درخت‌های میوه. کامیار دنبال او رفت. داخل اتاق او شد و گفت: "من بیست ساله باغبون این خونوادەم. شنیدم تو چند روزه اومدی اینجا. ساک رو باز کن داخلشو ببینم." مرجان ساک را دستش گرفت: "بریم بیرون تا بازش کنم." کامیار: "چرا همین جا بازش نمی‌کنی؟"

**مرجان با خودش کلنجار می‌رفت. سکه‌ها را بردارد و به جای دوردستی فرار کند؟ دل حسین را ببرد و زنش شود؟ نه! این غیرممکن بود. حسین هیچ نظری به او نداشت**

مرجان: "بریم بیرون خودت می‌فهمی." و راه افتاد. کامیار هم دنبالش رفت. زیر درخت سیب ساک را زمین گذاشت. به کامیار گفت: "خودت بازش کن." کامیار نشست. گیره زیپ ساک را گرفت. مرجان چاقو داشت. آن را به پشت کامیار فرو کرد. کامیار به پهلو افتاد. خون بالا آورد. ریه‌اش سوراخ شده بود. مرجان مطمئن شد خواهد مرد. یکی از سیب‌ها را برداشت. چند گاز زد و سیب را کنار کامیار انداخت. داشت می‌مرد. مرجان ساک را برداشت و به اتاق خودش رفت. اسنپ رفت و برگشت گرفت. ساک را به خانه خودش برد و جایی پنهان کرد و سریع برگشت. به پلیس تلفن کرد و نفس‌زنان گفت: "با چشمای خودم دیدم که یه نفر باغبان رو کشت. من خدمتکارم. نمی‌خوام معلوم بشه به شما تلفن کردم. ممکنه شغلم رو از دست بدم."

خانم و آقای معبودی هنوز خواب بودند. حسین تازه برگشته بود و از ماجرا خبر نداشت. نوبخت و گروهش به محل جنایت آمدند و در زدند. مرجان به آیفون جواب داد و به حسین گفت: "می‌گن از کلانتری اومدن." حسین ابرویی بالا انداخت: "بپرس چکار دارن." مرجان دکمه دربازکن را زد و گفت: "می‌گن گزارش شده اینجا یه نفر کشته شده." حسین پوزخند زد: "چه حرف مسخره‌ای!" از ساختمان بیرون آمد و گروه نوبخت را دید. پرسید: "کمکی می‌تونم بکنم؟" نوبخت: "یکی از افراد این خونه به پلیس تلفن کرده گفته باغبان شما کشته شده." حسین با خنده: "کامیار؟ تو حیاطه. داره سیب‌ها رو جمع می‌کنه. بریم نشونتون بدم." نوبخت: "خودمون میریم بررسی می‌کنیم. لطفاً کسی از ساختمون بیرون نیاد"

نوبخت و عکاس و دکتر رعنایی حیاط را گشتند. کامیار زیر درخت سیب جان داده بود. دکتر رعنایی کنار جسد نشست "دندون مصنوعی این بیچاره از شدت درد بیرون افتاده. از پشت با یه چیزی مثل چاقوی تیغه بلند بهش ضربه زدن. چاقو از لای دنده‌ها گذشته و ریه رو پاره کرده. از شدت خونریزی و کمبود اکسیژن مرده." نوبخت به زمین محل قتل دست زد: "خاکش سفته. جای پای قاتل نقش نبسته. بریم از اهالی خونه چند تا سؤال کنیم شاید سرنخی پیدا کنیم." دکتر رعنایی: "نمی‌خوای بهشون بگی خدمتکارشون به ما تلفن کرده؟" نوبخت: "فعلاً لازم نیست. با هر کس تنهایی حرف می‌زنم."

نوبخت از حسین و پدر و مادرش نتوانست اطلاعاتی به دست بیاورد حسین بیرون بود و تازه برگشته بود، پدر و مادرش هم وقت قتل خواب بودند اما مرجان حرف‌های جالبی به آنها زد: "تو رو خدا به کسی نگین بهتون چی میگم. من توی اتاقم بودم. همونی که نزدیک درختای میوه‌س. از پنجره دیدم که باغبون با یه ساک اومد. بعد زنگ در رو زدن. باغبون با ساک رفت و در رو باز کرد. وقتی برگشت، ساک دستش نبود. فهمیدم ساک رو به همون کسی داده که زنگ زده بود. بعد یه سیب درشت برداشت. با آستینش پاک کرد و گاز بزرگی زد. همین‌طور که داشت سیب می‌خورد، قاتل اومد باهاش یه خورد حرف زد و با چاقو زدش." نوبخت پرسید: "قاتل رو شناختی؟" مرجان: "صورتشو بسته بود. نشناختم ولی هم هیکل حسین آقا بود." دکتر رعنایی: "شما معتقدی حسین معبدی باغبون رو کشته؟" مرجان: "به خدا نمی‌دونم اما هم‌قواره حسین آقا بود. من خیلی ترسیده بودم. تا نیم ساعت زبونم بند بود و تنم می‌لرزید." یکی از مأمورهای تجسس به آن اتاق آمد و آهسته به نوبخت گفت: "حسین معبودی میگه کلکسیون سکه‌هاش سرقت شده." نوبخت سری جنباند و پیش مرجان برگشت: "قاتل سکه‌های حسین رو هم دزدیده. شما خبر داشتین توی این خونه کلکسیون سکه داشتن؟" مرجان: "من از چیزی خبر ندارم." نوبخت به دکتر رعنایی گفت: "نظرت چیه که این خانم رو به جرم قتل دستگیر کنم؟" مرجان یکه خورد: "من؟ چرا من؟ من خودم شاهد بودم و صحنه قتل رو دیدم دیواری کوتاه‌تر از یه کلفت بینوا پیدا نکردین؟" نوبخت مأمور صدا کرد به دست او دستبند زدند و گفت: "حسین شاهد داره که بعد از قتل وارد خونه شده. تصویرش توی دوربین مداربسته ضبط شده. پدر مادرش هم خواب بودن. انگیزه‌ای هم واسه قتل نداشتن. کامیار چند ساله براشون باغبونی می‌کنه. شما هم چند تا دروغ گفتی که من رو به فکر میندازه چرا دروغ گفتی. بقیه مسائل هم تو بازجویی‌های بعدی و جواب آزمایشگاه و بررسی قتل کامیار معلوم میشه."

در بررسی‌های بعدی، دی‌ان‌ای مرجان را در سیب پیدا کردند و معلوم شد او به سیب گاز زده و سندی شد بر یکی دیگر از دروغ‌های مرجان. او ناچار شد اعتراف کند.

**هوش آزمایی**

**دروغهای مرجان چه بود؟ به یک دروغ هم اشاره کنید، کافی است. یکی از دروغها مخصوص افراد خیلی باهوش است.**

## عشق سینما

سلام بر تو‌ای سینما، عشق ابدی و همیشه جاوید من. در همه این سال‌ها، هر وقت از تماشای فیلمی لذت برده‌ام و از آن جایی که همیشه با تو زندگی کرده‌ام، از خودم می‌پرسیدم که مردم دنیا، در سال‌ها، دهه‌ها و قرن‌های قبل از تو چطور زندگی می کردند؟ چه می کردند؟ دلخوشی‌های‌شان چه بود؟ و آیا اصلا زندگی برای آن‌ها معنا داشته است؟ واقعاً مردم، قبل از پیدایش تو چطور زندگی می کردند؟ زندگی، بدون حضور تو باید خیلی دلگیر و خسته کننده بوده باشد. من قطعا و یقینا باید فرد خوشبختی باشم که در کنار تو و به یاد تو زندگی می کنم. و از این که در این سال و زمانه زندگی می کنم، احساس بسیار خوب دارم. دنیا دوستی یکی از غرایز بشری است. به جز آدم‌های استثنایی، بیشتر مردم در همه قرون و اعصار، هر کدام به دلایلی دلشان می‌خواست بیشتر عمر کنند، اما من فقط به عشق و یاد تو نمی‌خواهم به این زودی‌ها بمیرم. دلم می‌خواهد ده‌ها و صدها سال دیگر را فقط به خاطر گل روی تو زنده بمانم. دوست دارم روزی فرا برسد که بشود فقط با فشار دادن دکمه ضبط، خواب‌هایی را که هر شب به یاد تو می‌بینم صبح به صبح تماشا کنم و لذت ببرم. شاید باور نکنی که در طی نزدیک به نیم قرنی که از اشنایی من با تو می گذرد، بدون استثنا تمام خواب‌هایی که دیده‌ام و می‌بینم فقط مربوط به تو هست. چون شب‌ها فقط به یاد تو می‌خوابم و به یاد تو بیدار می‌شوم.‌ای عشق من، ‌ای تمام هستی و وجود من. اطمینان کامل داشته باش که اگر روزی بخواهی از من جداشوی. مرگ من هم همان روز فرا می‌رسد.

(لازم به یادآوری است از سال ۶۳ به بعد هر فیلمی که در سینمامی دیدم برای مجله محبوبم در صفحات هنری نقدونظر کردم)

**نادر حیدری**




**روان مردگان و زندگان در یک ظرف در حال چرخش اند**

**• کوبیوت**

بهاره پورعالی

## لوه کباب



**مواد لازم:**

- گوشت گوسفندی ........ ۴۰۰ گرم
- آلو بخارا ........ ۶ عدد
- پیاز ........ ۲ عدد بزرگ
- رب آلو ........ ۱ قاشق غذاخوری
- زرشک ........ ۲ قاشق غذاخوری
- زعفران دم کرده ........ ۲ قاشق غذاخوری
- شکر ........ ۱ قاشق مرباخوری
- دارچین ........ ۱/۲ قاشق چایخوری
- نمک و فلفل سیاه ........ به مقدار کافی
- روغن و فلفل قرمز ........ به مقدار کافی

لوه کباب یکی از انواع غذاهای خوشمزه ایرانی است که اصالت آن متعلق به استان مازندران است.

**طرز تهیه:**

ابتدا آلو بخارا را در یک کاسه آب قرار دهید تا به خوبی خیس بخورند. در ادامه پیازها را به صورت خلالی درشت خرد کنید و به همراه کمی روغن در یک قابلمه مناسب تفت دهید تا پیاز طلایی شود. در این مرحله گوشت گوسفندی را به تکه‌های کوچک مانند گوشت خورشتی تقسیم و به قابلمه اضافه کنید. حالا گوشت را کمی تفت دهید تا تغییر رنگ دهد، سپس پودر دارچین و رب آلو را اضافه و کمی تفت دهید، سپس ۱ لیوان آب اضافه شود و اجازه دهید گوشت با حرارت ملایم بپزد. در همین حین زرشک را به همراه زعفران دم کرده کمی تفت دهید، سپس کنار بگذارید. پس از اینکه گوشت به طور کامل پخت، آلو بخاراها را آبکشی کنید، سپس به قابلمه اضافه کنید. در ادامه فلفل قرمز را به همراه شکر اضافه و به خوبی مخلوط کنید تا شکر به طور کامل حل شود. در این مرحله طعم غذا را بچشید و به مقدار دلخواه نمک اضافه کنید، سپس درب قابلمه را بگذارید تا آلو بخارا به طور کامل بپزد و نرم شود. این خورش به صورت کم آب سرو می‌شود، پس باید صبر کنیم به روغن بیفتد. پس از اینکه خورش به روغن افتاد، آن را در ظرف مورد نظرتان بکشید، سپس با زرشک تزیین کنید. این خورش با زرشک فراوان سرو می‌شود، در صورت تمایل می‌توانید مقدار بیشتری زرشک اضافه کنید. در پایان خورش را به همراه برنج سرو کنید.

## بستنی سنتی

**مواد لازم:**

- شیر پر چرب ........ ۴ پیمانه
- گلاب ........ ۱/۲ پیمانه
- خامه ........ ۱۰۰ گرم
- ثعلب ........ ۲ قاشق چایخوری
- خلال پسته ........ ۲ قاشق غذاخوری
- زعفران ........ ۱ قاشق غذاخوری
- شکر ........ ۲ پیمانه
- اسانس هل ........ به مقدار دلخواه

بستنی سنتی یکی از دسرهای خوشمزه و بسیار پر طرفدار ایرانی است که از سالیان گذشته جزء محبوب ترین دسرهای ایرانیان بوده است.

**طرز تهیه:**

ابتدا در سینی بزرگ و دارای لبه خامه(خامه کم چرب بهتر است) را بریزید و با پشت قاشق خامه را در سینی پخش کنید و روی آن را صاف کنید تا به قطر حدودا ۲ میلیمتر برسد و در فریزر قرار دهید تا زمانیکه خامه یخ بزند سپس شیر را در قابلمه ای بریزید و روی حرارت ملایم قرار دهید و صبر کنید تا به جوش بیاید و بعد حرارت را کم کنید و زعفران، گلاب را به آن اضافه کنید و با قاشق مواد را آرام مخلوط کنید تا شیر کاملا زرد شود. شکر را در کاسه ای بریزید و ثعلب را به آن اضافه و با قاشق خوب آنها را مخلوط کنید و بعد به مخلوط شیر کم کم بیافزایید و با قاشق هم بزنید تا شکر در شیر کاملا حل شود و ثعلب نیز باعث قوام مایه شود.

همانطور که مایه بستنی را هم می‌زنید به قوام آن باید دقت کنید و هر زمان که به غلظت مورد نظرتان رسید قابلمه را از روی شعله بردارید و کنار بگذارید و مایه بستنی را در کاسه ای بریزید و در کاسه ای بزرگتر تکه‌هایی از یخ بریزید. سپس کاسه محتوی مایه بستنی را در کاسه یخ بگذارید و با همزن برقی مداوم مایه را هم بزنید تا کشدار شود و کاسه مایه بستنی را داخل فریزر به مدت ۳۰ دقیقه قرار دهید تا کمی یخ بزند و بعد از گذشت این مدت کاسه بستنی را از فریزر بیرون آورید.

حالا مجددا با همزن برقی بستنی را هم بزنید تا کشدار شود و دوباره در فریزر به مدت ۳۰ دقیقه بگذاریم تا یخ بزند.این کار را چندین مرتبه انجام دهید(۴ الی ۵ بار کافی است)تا بستنی سنتی کاملا کشدار شود.



خامه یخ زده را از فریزر بیرون آورده و با چاقو به خامه‌ها برش بزنید.می توانید مربع‌های کوچک روی خامه ایجاد کنید. بعد از گذشت ۳۰ دقیقه بستنی را مجددا از فریزر بیرون آورید و از تکه خامه‌های یخ زده داخل بستنی بریزید و با بستنی مخلوط کنید. سپس خلال پسته را نیز به بستنی اضافه کنید و در صورت علاقه، هل را نیز در این مرحله به بستنی بیافزایید و بستنی را به مدت ۲ ساعت در فریزر قرار دهید تا خوب منسجم شود.بستنی آماده شده را در پیاله بریزید و نوش جان کنید.

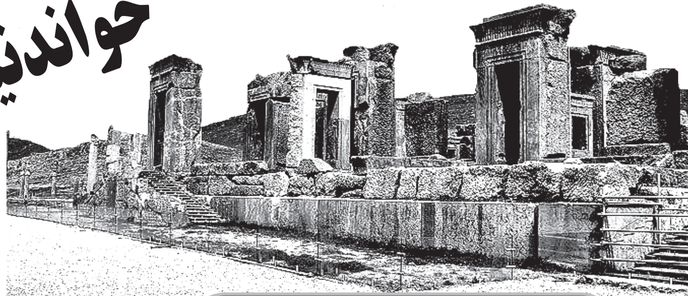
**نکات تهیه بستنی سنتی**

اگر توجه کرده باشید بستنی‌های سنتی کشدار هستند و این کش آمدن بستنی به دلیل وجود ثعلب است. می‌توانید بستنی را بدون ثعلب درست کنید ولی خب دیگر نباید انتظار داشته باشید بستنی شما کشدار شود.

**ثعلب چیست؟**

ثعلب نوع آرد گیاهی است که از سابیدن غده ریشه‌های انواع گونه‌های مختلف گیاهان خانواده ثعلبیان به دست می‌آید و دارای خاصیتی مانند نشاسته بوده و به همین دلیل باعث کشدار شدن و قوام آمدن بستنی سنتی می‌شود.

# خواندنیهای تاریخی



به انتخاب: م. حسن بیگی

## * تاریخچه راه‌پیمایی اربعین



بر پایه حدیثی، از امام حسن عسکری(ع)، زیارت اربعین از نشانه‌های مؤمن معرفی شده و همچنین زیارت‌نامه‌یی برای روز اربعین از امام صادق(ع) نقل است، که شیخ عباس قمی در کتاب شریف مفاتیح‌الجنان آن‌را نقل کرده است به‌نوشته پژوهشگران، راه‌پیمایی اربعین از زمان امامان معصوم بین شیعیان رایج بوده و از جمله سید محمدعلی قاضی طباطبایی در کتاب تحقیق، زیارت امام حسین در روز اربعین را سنت و رفتار مداوم شیعیان از زمان ائمه دانسته که در زمان بنی‌امیّه و بنی‌عباس نیز برگزار می‌شد، اما پس از دوره شیخ انصاری رو به‌فراموشی رفته بود که محدث نوری آن ارا حیا کرد.نویسنده کتاب "ادب الطف" در گزارشی از مراسم اربعین سال ۱۳۸۸ قمری، که به‌نوشته او بیش از یک میلیون نفر در آن شرکت داشتند، اجتماع شیعیان را به‌اجتماع مسلمانان در مکه تشبیه کرده و با اشاره به حضور هیئت‌های عزاداری متعدد در آن مراسم نوشته برخی زایران به‌ترکی، عربی، فارسی و اردو مرثیه می‌خواندند.پس از رواج استفاده از اتومبیل، پیاده‌روی به‌شکل گذشته تعطیل شد و مسافرت‌های اربعینی به کربلا شکل جدیدی پیدا کرد، اما به اهتمام سیدمحمود حسینی شاهرودی از استادان و مدرسان با نفوذ حوزه علمیه نجف و اصرار او در پیاده رفتن به‌کربلا، بار دیگر موضوع پیاده رفتن به‌کربلا به عنوان یک سفر مقدس بین طلاب نجف رایج شد، ضمن این‌که بعضی از ایرانیان نیز در سفر عتبات آنان را همراهی می‌کردند .از اواخر قرن ۱۴ قمری و به‌قدرت رسیدن حزب بعث در عراق، با برگزاری مراسم راهپیمایی اربعین مخالفت شد و از آن‌جا که عوامل حکومتی با راه‌پیمایان به‌خشونت رفتار می‌کردند، این مراسم رونق گذشته‌اش را از دست داد، اما بعد از سقوط حزب بعث در سال ۱۳۸۲ شمسی، این مراسم بار دیگر در عراق احیا شد و از آن سال به‌بعد هر ساله جمعیت بیشتری نسبت به‌سال قبل در آن مراسم شرکت می‌کنند.

در آغاز شروع مجدد این حرکت، حدود دو تا سه میلیون نفر در آن حضور داشتند، اما در سال‌های بعد تعداد زایران به بیش از ۱۰ میلیون نفر رسید و آمار موجود دلالت دارد بر این که در سال‌های ۱۳۹۳ و ۱۳۹۴ بالغ بر ۲۲ میلیون نفر زایر در این سفر روحانی حضور داشتند و حتی عده‌یی از اهل تسنّن، مسیحیان، ایزدی‌ها و افراد سایر ادیان نیز بین راه‌پیمایان دیده می‌شدند.

## * مجنونی به‌نام ظل‌السلطان

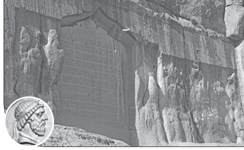
مسعودمیرزا، فرزند ارشد ناصرالدین‌شاه قاجار و ملقب به ظل‌السّلطان حدود سال ۱۲۲۸خورشیدی و سه سال زودتر از برادرش مظفرالدین‌شاه به‌دنیا آمد، اما چون مادرش از خاندان قاجار نبود، به ولایت‌عهدی منصوب نشد و پدرش ابتدا او را با لقب یمین‌الدوله، به‌حکومت مازندران و استرآباد و سپس فارس گماشت.وی در زمان حکومت بر فارس به‌دلیل ظلم فراوان، عزل شد، اما مدتی بعد به اصفهان رفت و مدت ۳۴ سال با ستم در آنجا حکمرانی کرد.ظل‌السلطان، قشون مجهز و منظمی مرکب از ۲۱ هزار سرباز برای خود ترتیب داده بود و توسط آنان، به‌وسیله باج‌گیری و دریافت مالیات‌های سنگین از مردم، ثروتی گرد آورده که به‌اعتراف خودش، برای ده نسل پس از او هم کافی بود.

حدود سال ۱۲۵۹ خورشیدی، زمانی که دراوج قدرت بود، به پشتوانه ارتشی که داشت، بسیاری از اوامر حکومت مرکزی را نادیده می‌گرفت و در سال ۱۲۶۱ به پدرش پیشنهاد کرد که حاضر است در ازاء دریافت مقام ولیعهدی، مبلغ هنگفتی پیشکش کند، که البته، پیشنهادش پذیرفته نشد. ناچار تقاضا کرد که پدرش وزارت جنگ را به او واگذار کند. چنان که معروف است، ناصرالدین‌شاه، با شنیدن آن پیشنهاد به‌شدت برآشفته شد و درصدد سفر به‌اصفهان بر آمد و ظل‌السلطان که بیمناک شده بود به‌تهران آمد و به‌شاه و درباریان هدایای نفیسی تقدیم کرد.



با این‌همه، شاه پس از مدت کوتاهی، او را از سراسر قلمرو حکومتی (غیر از اصفهان) برکنار کرد .ظل‌السّلطان، که از عقده‌های روانی بسیار رنج می‌برد بسیاری از کاخهای عالی و شاهکارهای ممتاز اصفهان را که موجب حیرت جهانیان بود، نابود کرد و استدلالش هم این بود که وقتی نمی‌تواند چنان بناهایی بسازد، بهتر است آن بناها ویران شود، تا مردم نگویند شاهان صفوی چنین و چنان کرده‌اند.

## * ادب، نشانه خرد است



در تاریخ آمده است که: در زمان سلطنت مهرداد اشکانی، پیرمردی نزد وی رفت و برای تامین معاش خانواده‌اش کمک خواست و استدعا کرد اگر ممکن است، شغلی به‌فرزندانش رجوع شود. مهرداد از او پرسید:چند فرزند داری؟ پیرمرد پاسخ داد:سه فرزند پسر دارم. پسر بزرگم بسیار قوی است و توانایی انجام کارهای بسیار سخت را دارد. فرزند دوم اهل زن و زندگی و او موجودی بی‌آزار است، اما سومین فرزند بسیار با ادب است.مهرداد اشکانی، گفت: آخرین فرزندت را نزد من بفرست. چند سال بعد، شهرت آبادانی شهر باستانی تمیشه (در استان گلستان فعلی) در همه جای ایران بر سر زبان‌ها افتاده بود و همه از نیک‌رفتاری و دادگری فرماندار آن شهر سخن می‌گفتند و او کسی نبود جز آخرین فرزند همان پیرمرد.

## * حرف حساب جواب ندارد

در کتاب "جوامع الحکایات و لوامع الرّوایات" تالیف سدیدالدین محمد عوفی آمده است: بازرگانی غریب، در زمان انوشیروان می‌زیست و پس از آن که مالی فراوان گرد آورد، تصمیم گرفت به‌شهر و دیار خودش برگردد. اما بدخواهان، نزد پادشاه بدگویی کردند که فلان بازرگان، از برکت شما و سرزمین شما، صاحب چنین مال و مکنتی شده و اگر اجازه بدهی که برود، ممکن است بقیه بازرگانان هم روش او را در پیش بگیرند و اندک اندک رونق اقتصادی این سرزمین نابود شود.

انوشیروان رأی و نظر آنها را پسندید، بازرگان را احضار کرد و گفت: اگر می‌خواهی بروی، مختاری. اما بدون اموال اجازه رفتن داری.

بازرگان گفت: آنچه پادشاه فرمود، منطقی است و از مصلحت دور نیست، اما آنچه را آورده بودم و در شهر شما به‌باد رفت، به‌من برگردانید، در مقابل تمام دارایی‌هایم را می‌گذارم و می‌روم.

نوشیروان گفت: مگر به این شهر چه آورده بودی؟

– جوانی‌ام را آوردم و این مال را با صرف آن کسب کرده‌ام. جوانی مرا به‌من بازگردانید و آنچه را دارم از من بگیرید.

انوشیروان از شنیدن آن جواب لطیف متحیّر شد و اجازه داد تا به‌سلامت برود.

هر کس به گذشته یا آینده چشم بدوزد، قطعا حال را از دست خواهد داد

● جان. اف. کندی

سهراب صفادار

## دعوت به مهمانی



دعوتنامه پسربچه‌ای که به همکلاسی‌های مهد کودک خود فرستاد به دلیل مضمون جالب نامه‌اش توجه همه همکلاسی‌هایش را به خود جلب کرد. او دعوتنامه‌اش را با کمک مادرش در اینترنت منتشر کرد و در آن نوشت: "میشه لطفا به خانه ما بیایید؟ بیاید با هم بازی کنیم. بنظرم همه شما مهربان و مانند کفشدوزک زیبا هستید. به خانه ما بیایید تا با هم پنیر بخوریم. همه شما را دوست دارم و دیشب یکی از دندان‌هایم افتاد. می‌خواهم یک نمایش شعبده بازی برایتان اجرا کنم و می‌توانید وقتی با ربات‌ها بازی می‌کنم، بازی را تماشا کنید". او این متن جالب و مهربان را به تنهایی نوشت. مادرش فقط آنها را تایپ و منتشر کرد. به گفته مادر این پسربچه ٤ ساله، او همیشه از دوستانش تعریف می‌کند و تم شوالیه و شاهزاده را برای تولد ۵ سالگی‌اش انتخاب کرده است. ظاهراً این پسر بچه برای تولدش بسیار هیجان زده است. این پسر بچه باهوش، در ۶ ماهگی مشخص شد به سرطان مبتلا است. بچه‌های کلاس همگی برای شرکت در این جشن مشتاق هستند و والدین تمام بچه‌ها از این میزبان مهربان برای دعوت منحصر به فردش تشکر کردند.

## درخت نصفه





هنوز زمان زیادی تا رسیدن کریسمس باقی است اما فروشگاه‌ها با ارائه ایده‌ها و محصولات و تزئینات مختلف، خود را برای آن آماده می‌کنند. از جمله موارد جالبی که توجه بسیاری از مشتریان را به خود جلب کرد، فروش درخت کریسمس نصفه بود! عموم مردم مشتاق برگزاری این جشن و تزئین کردن درخت کریسمس هستند. اما هر قدر این تزئینات را دوست دارند، اینکه مجبورند پشت درخت کریسمس را هم تزیین کنند اصلا برایشان جالب نیست. چه کسی حوصله دارد قسمت‌هایی از درخت را تزیین کند که هیچ کس نخواهد دید؟ همین دلیل بود که چندین فروشگاه از جمله چند فروشگاه آنلاین اقدام به فروش درخت‌های کریسمس نصفه کرده‌اند. این درخت‌ها نه تنها از هزینه‌ای که باید برای درخت بپردازید کم می‌کنند، بلکه دیگر لازم نیست نیمه پشت آنها را هم تزئین کنید. فقط کافی است آنها را در کنار دیوار قرار دهید. یک سمت درخت بطور کاملا مسطح برش خورده است تا مشتریان بتوانند از آنها در هر قسمت خانه خود استفاده کنند. این ایده با استقبال فراوانی روبرو شد و بسیاری از فروشگاه‌های لوکس، اقدام به خرید این درخت‌ها در تعداد بالا کرده‌اند. اما افراد می‌توانند با مبلغی کم در حدود ٤٠ پوند، یک درخت برای خود تهیه کنند. استقبال به حدی بوده که خیلی افراد از الان درخت‌های خود را سفارش داده و تزیینات را شروع کرده‌اند.



## فنون اساتید شکار



در زمان‌های ماقبل تاریخ، انسان‌ها ابزاری خاص برای شکار و بعضاً هیچ وسیله‌ای نداشتند. اما با این وجود دهها و حتی صدها حیوان در چند روز شکار می‌کردند. یکی از تکنیک‌هایی که مطالعات انجام شده و بعضی نقاشی‌ها به کشف شدنش انجامید، سقوط بوفالوها است. مردم قبیله سعی می‌کردند با ترساندن بوفالوها آنها را به حرکت وادارند و سپس دنبالشان کرده و آنها را به لبه یک صخره بلند هدایت کنند. سپس سعی می‌کردند با نزدیک شدن و اعمال فشار روی گله کاری کنند که بوفالوها خودشان به پایین بپرند. البته این برنامه بسیار خطرناک و حساس بود، اما اگر موفق به انجامش می‌شدند ثمره کارشان بی‌نظیر بود. حتی یک بار اجرای موفق این برنامه می‌توانست تا چندین ماه، خوراک و آذوقه و مواد مورد نیاز یک دهکده بزرگ را فراهم کند. ظاهرا خطر این کار و خشونت ذاتی بوفالو این کار را سخت‌تر می‌کرد و در بیشتر موارد، یکی از شکارچیان خود را در پوست بوفالو می‌پیچاند و سعی می‌کرد گله را فریب دهد و سپس آنها را به سوی صخره هدایت می‌کرد. بعضی از بوفالوها کشته می‌شدند و آنهایی که مجروح می‌شدند نیز توسط افراد شکار می‌شدند. بعد از آن، بلافاصله مرحله پوست کندن آغاز می‌شد و بخشی از گوشت تازه برای خوراک جدا می‌شد. استخوانها، شاخ‌ها، دم‌ها و همه سایر قسمت‌های بدن حیوان به نحوی مورد استفاده قرار می‌گرفتند. این فرآیند گاهی چند هفته طول می‌کشید، اما در عوض منبع غنی از گوشت‌های خشک شده و لباس و چادر و سایر وسایل فراهم می‌شد. این تکنیک از ١٢ هزار سال پیش و حتی تا ١٥٠٠ سال قبل از میلاد هم ادامه داشت، تا اینکه استفاده از اسب‌ها در شکار رونق گرفت. صخره‌ای که در تصویر می‌بینید نیز یکی از محل‌هایی است که استخوان‌های فراوانی از بوفالوها در پایین آن کشف شده‌اند.

## بمب قلابی



عده‌ای از کارگران در حال نصب پنل‌های خورشیدی شناور در آب‌های دریاچه‌ای در نیوجرسی بودند که با یک شیء شناور روی آب مواجه شدند. آن شیء شبیه بادکنکی بود که جعبه کوچکی به آن متصل شده بود و صدایی عجیب از خود ساطع می‌کرد. کارگران که تصور کردند با یک بمب و حمله تروریستی روبرو هستند، بشدت وحشت کردند و از آن دور شدند. پلیس محلی هم تمام منطقه اطراف دریاچه و ماهیگیران را تخلیه کرد و درخواست اعزام تیم خنثی کردن بمب داد. هر قدر زمان می‌گذشت سوالات بیشتری درباره اینکه چه کسی این بمب را فرستاده و قصد حمله به کجا را داشته بیشتر می‌شد. امواج دریاچه این بسته مشکوک را به جهات مختلف هدایت می‌کرد. اما بالاخره بعد از اتخاذ تمام اقدامات امنیتی و پیشگیرانه، دو نفر متخصص خنثی‌سازی بمب به محموله نزدیک شدند و در همان چند دقیقه اول، متوجه پیامی شدند که در قسمت زیرین بسته قرار داشت. در پیام نوشته شده بود: "دستگاه آزمایش آب و هوایی ناسا. این بسته بمب نیست! لطفاً در صورت یافتن آن با سازمان ناسا تماس بگیرید. اگر این بسته در نزدیکی کاخ ریاست جمهوری فرود آمده است، سلام ما را به رئیس جمهور برسانید!". مشخص شد این یک بالن متصل به دستگاه کنترل وضعیت آب و هوا و غلظت اوزون بوده است که دچار نقص شده و در آب دریاچه سقوط کرده بود.

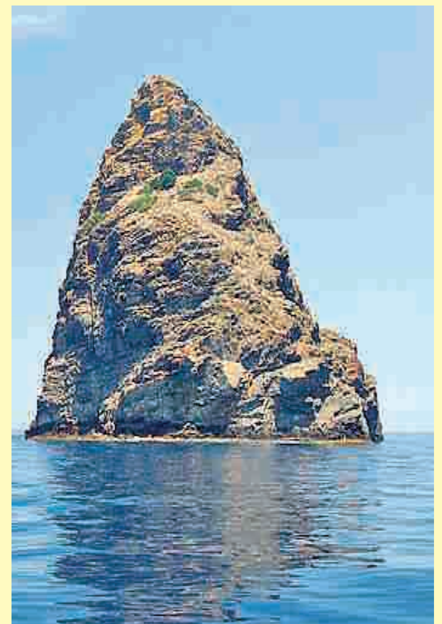
## خرچنگ نارنجی

چندی قبل بود که رنگی بسیار نادر از نوعی خرچنگ به نام لابستر بطور اتفاقی کشف شد. باید اشاره کرد که لابسترهای نارنجی به قدری کمیاب و نادر هستند که در هر ۳۰ لابستر، فقط یکی از آنها به این رنگ است و اکثراً رنگی تیره دارند. ماهیگیری به نام استیو آتکینسون بطور اتفاقی آن را درون گودالی در کانادا یافت و سپس آن را به ماهیگیران لنکشایر تحویل داد. او گفت که رنگ لابستر به قدری چشمگیر بود که متوجه اهمیت آن شدم و بلافاصله با همکارانم تماس گرفتم تا آن را به موزه حیات دریایی انتقال دهند و هم اکنون هم در آکواریومی در آن محل نگهداری می‌شود. مسئولان آکواریوم آن را یکی از نادرترین گونه‌های جانوری که می‌توانید به عمر خود ببینید خواندند. لابسترها معمولاً قهوه‌ای یا خاکستری رنگ هستند و به راحتی در کف دریا پنهان می‌شوند. اما وقتی پخته می‌شوند به رنگ نارنجی روشن درمی آیند. به همین علت آقای آتکینسون از دیدن یک لابستر نارنجی زنده تعجب کرده بود!



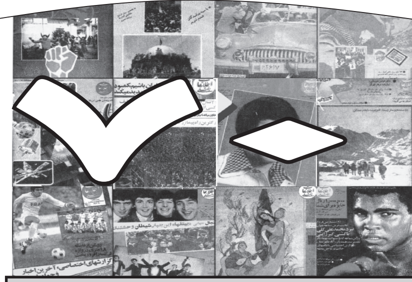


## جزیره اسرارآمیز جابوکا



**جابوکا و** جزیره دیگری به نام **بروزنیک**، دو جزیره کشور کرواسی هستند که تماماً از سنگ‌های آتشفشانی ساخته شده است. جزیره سومی هم به نام **پالاگروزا** در آن نزدیکی قرار دارد که به هر سه تای آنها "**مثلث آتشفشانی آدریاتیک**" می‌گویند. اما جابوکا از همه آنها معروف‌تر است. شکل جالب آن که همچون ستونی تا ارتفاع ۹۷ متری بالا رفته است و قدمت ۲۰۰ میلیون ساله اش، در همه جا معروف است. اما ویژگی دیگر آن، خاصیت مغناطیسی جزیره است. جابوکا دارای سنگ‌هایی از نوع مگنتیت است، نوعی سنگ ساخته شده از اکسید آهن که بصورت ذاتی خاصیت مغناطیسی دارد و به دلیل وجود مقادیر زیادی از آن در جزیره، جابوکا نیز میدان مغناطیسی قابل توجهی پیدا کرده است. بطوری که خیلی از کشتی‌ها و قایق‌ها از ترس اینکه قطب نماهایشان از کار نیفتد و راهشان را گم نکنند، از آن دوری می‌کنند. حقیقتاً هم سفر به این جزیره دشوار است. از آنجا که جزیره‌ای در مجاورتش وجود ندارد، وزش باد در مسیر رسیدن به جزیره بسیار شدید است و مهارت و شهامت زیادی می‌خواهد تا بتوانید از میان امواج بلندی که با کوچکترین بادها هم در این مناطق شکل می‌گیرند، عبور کنید و به جزیره هم برخورد نکنید. ساحل جزیره هم برای کناره گیری قایق مناسب نیست، چون مساحتی ندارد و دیواره صخره‌ای آن هیچ پناهگاهی برای شما نخواهد بود و به سختی می‌توان گیره‌ای را در آن محکم کرد. همچنین عمق ۲۰۰ متری آبهای اطراف جزیره، امکان لنگر انداختن را هم ندارد. اما با همه اینها، جابوکا طرفداران زیادی دارد. آبهای دور جزیره محلی عالی برای ماهیگیری است و بسیاری از ماهیگیران شجاع را بسوی خود می‌کشد. یک گونه گیاهی به نام نپوید و یک نوع مارمولک سیاه که منحصر این جزیره هستند نیز، میزبانان آن هستند. ویژگی‌های زمین شناسی و محبوبیت آن باعث شد که در سال ۱۹۵۸، جزیره جابوکا به عنوان یک بنای یادبود طبیعت زمین شناسی ثبت شود.

کلیه مطالب از اطلاعات هفتگی شماره ۴۷۹، بیست و یکم مهرماه ۱۳۲۹ انتخاب شده است

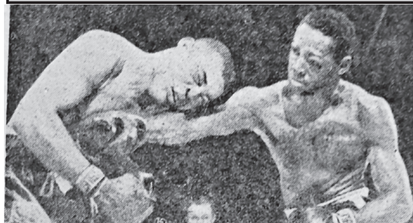


## جشن سالگرد بنگاه اطلاعات (صفحه ۴)

دوشنبه‌ای که گذشت روزنامه اطلاعات بیست و پنجمین سال تاسیس خود را جشن گرفته بود. یک ربع قرن پیش در یک اتاق کوچک یک مرد فعال تصمیم گرفت در صف مطبوعات ایران روزنامه آبرومندی به وجود بیاورد و حالا ۲۵ سال از آن روز گذشته و مسعودی که آن زمان خیلی جوانتر از حالا و تمام موهایش سیاه بود حالا بیشتر موهایش خاکستری شده است و البته از آن روزها چاق‌تر هم شده. روز دوشنبه آقای مسعودی لباس مشکی پوشیده و دم در ایستاده و برادرانش آقای حسن و جواد مسعودی در کنارش ایستاده بودند. پسر برادرهایش آقای محمدعلی خان و قاسم محمودی هم چند قدم آنطرف‌تر از مهمانها پذیرایی می کردند. جشن روز دوشنبه مال بنگاه اطلاعات بود و بنابراین همه کارمندان و نویسندگان و کارگران اطلاعات میزبان بودند. آقای حکیمی وزیر دربار شاهنشاهی و نخست وزیر اسبق خیلی زود آمد. بعد از او آقای باقر کاظمی که سالها سفیر ایران در کشورهای اسکاندیناوی بود و حالا سناتور است و چند روز پیش به تهران وارد شده بود به محض ورود با آقای حکیمی احوالپرسی گرمی کرد. کمی بعد آقای فرامرزی مدیر روزنامه کیهان هم وارد شد و آقای سپهبدی رئیس تشریفات دربار هم از جمله میهمانان بود. دکتر معظمی نایب رئیس مجلس، حاج مخبرالسلطنه هدایت، دکتر صورتگر، جمال امامی، ظهیرالاسلام، شوشتری، دکتر متین دفتری از جمله دیگر میهمانانی بودند که رفته رفته در جشن حضور یافتند. نزدیکی‌های آخر جشن بود که آقای نخست وزیر به همراه چند نفر از وزرا وارد شدند. در این جشن جدای مقامات بسیاری از کارکنان نشریات و افراد سرشناس و نمایندگان پارلمان حضور داشتند.



## شکست جولویی (صفحه ۲۳)



مسابقه هیجان انگیز جولویی قهرمان سنگین وزن جهان با **آزارت چارلز** یکی از صحنه‌های عالم ورزش بوده است. قریب سی هزار تن زن و مرد هفته گذشته در میدان و ورزشگاه یانکی جمع شده بودند. چارلز قهرمان سنگین وزن بوکس شناخته شد و از سمت اداره تربیت بدنی نیویورک ۱۹۰ هزار دلار جایزه دریافت نمود. عکس بالا یک صحنه مهیج از جریان مسابقه است.

## جشن نامزدی ملکه آینده ایران (صفحه ۳۶)

ملکه آینده ایران تا ده ماهگی در اصفهان بود و پس از آن به برلن رفت و ۵ سال بعد مجددا به اصفهان برگشت در ۷ سالگی برای تحصیل به مدرسه بهشت آیین رفت و تا کلاس چهارم متوسطه را در آنجا گذراند. در ۱۳۲۵ به اتفاق پدر و مادر و برادر کوچکش به سوئیس رفت و یکسال بعد در مدرسه لاروژه اسم نوشت. ملکه آینده ایران حالا به غیر از زبان فارسی، فرانسه و آلمانی و اسپانیایی را خوب حرف می‌زند. به شنا و اسکی و تنیس علاقه فراوانی دارد. اسب سواری حرفه اجدادی ایشان است. مادر دوشیزه **ثریا اسفندیاری** اصلاً آلمانی است و او نام دارد و آلمانی را نزد مادر آموخته است. همسر آینده شاهنشاه سالها مشق پیانو هم کرده‌اند. تالار بسیار است اما

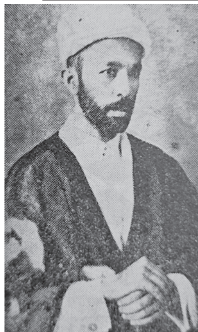


شاهنشاه مخصوصا تالار آیینه را برای مراسم نامزدی خویش انتخاب کرده بودند. سر ساعت ۵ بعدازظهر اتومبیل حامل ملکه جلوی کاخ توقف کرد و در سر سرا گروهی از مدعوین در انتظار ورود ملکه ایستاده بودند اعلیحضرت و خاندان سلطنت در تالار آیینه حضور داشتند. پیش از همه حاضران ملکه مادر پیش آمدند و بر صورت عروس آینده و بعد از آن شمس هم ایشان را بوسیدند. در یک سینی طلا آقای بهبودی خدمتکار قدیمی دربار انگشتری نامزدی را که نگین برلیان درشتی داشت نزدیک شاهنشاه آورد. انگشتری را از سینی برداشته و در حالی که لبخندی بر لب داشتند آن را در انگشت دست چپ ملکه جای دادند و صدای کف زدن حضار سکوت را در هم شکست و این گونه بود که طی مراسمی باشکوه، نامزدی شاهنشاه با دوشیزه ثریا اسفندیاری انجام گرفت.

## شوخی (صفحه ۳۷)

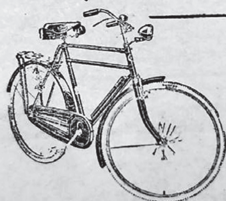
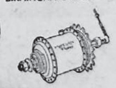
مردی نزد پزشک رفت و گفت آقای دکتر چند شب است خواب عجیبی می بینم. خواب می بینم آهسته در اتاقی که چند دختر زیبا در آن استراحت می کنند وارد می‌شوم اما وقتی که من وارد می‌شوم دخترها از خواب بیدار شده و از در دیگر فرار می کنند... **دکتر**: حالا می‌خواهی چه کار کنم؟ می‌خواهم دوایی به شما بدهم که دیگر از این خوابها نبینی؟... مرد: خیر. می‌خواهم کاری کنید که دیگر دخترها در خواب من فرار نکنند!

## نخستین روزنامه فارسی (صفحه ۳۸)



نخستین روزنامه فارسی که با حروف سربی چاپ شد. حبل‌المتین کلکته بود که سال ۱۳۱۱ قمری آغاز انتشار آن است و تا سال ۱۳۱۰ شمسی در هندوستان به طور هفتگی منتشر و در واقع یگانه علمدار زبان فارسی در اقلیم هند به شمار می‌رفت. روزنامه حبل‌المتین را به لحاظ نگارش مقالات اساسی و اظهار نظر در سیاست کشور و انتقاد از اوضاع می‌توان پیشوا و راهنمای مطبوعات فارسی دانست و علت تقدّم آن هم این بود که مرحوم سید جمال الدین موید‌الاسلام مدیر حبل‌المتین در بندر عباس به دیدار سید جمال‌الدین اسدآبادی نائل شد و سید که او را جوانی باهوش سرشار و معلومات وسیع و زبانی صریح و نقاد یافت توصیه فرمود برود در محیط آزاد هند و در آنجا هر چه می‌خواهد بنویسد تا از خطر محفوظ ماند. سید جلال‌الدین دو سال در بمبیی روزنامه نوشت و سپس به کلکته رفت و تا پایان عمر آنجا زیست.

## آگهی صفحه ۲۰

علی ملکی

# مکانیک حرفه‌ای دزد حرفه‌ای شد



مرد مکانیکی که بعد از شیوع کرونا کار و کاسبی‌اش کساد شده بود و برای درآمد بیشتر اقدام به سرقت کامپیوتر خودروهای داخلی می‌کرد، دستگیر شد.این مرد جوان که به اتهام سرقت ۵۰۰دستگاه کامپیوتر به دام افتاده بود در بازجویی‌ها گفت؛ من از کودکی در مکانیکی کار می‌کردم و با همه قطعات خودرو آشنایی کامل داشتم. وقتی بزرگتر شدم برای خودم مغازه‌ای اجاره و کار مکانیکی می‌کردم، تا اینکه سال گذشته ازدواج کردم و بعد هم کرونا آمد و کار و کاسبی و دخل و خرجم جور درنیامد. از طرفی دنبال این بودم که خانه‌ای بخرم و زندگی راحتی داشته باشم و این امر باعث شد که به فکر سرقت افتادم. اوایل امسال تصمیم گرفتم کارگری استخدام کنم تا او مغازه را بچرخاند و خودم به دزدی بروم و هر روز صبح به بهانه‌ای از مغازه می‌آمدم بیرون و تا ساعت ۹ شب با موتورسیکلت در خیابانها پرسه می‌زدم و ماشینهایی که در مناطق خلوت شهر پارک شده بودند را انتخاب و از آنجا که در شناسایی کامپیوترها و برق خودرو حرفه‌ای بودم، در مدت خیلی کوتاهی کامپیوتر آنها را سرقت می‌کردم و روزانه ۴ تا ۷ خودرو را شکار می‌کردم و درآمد خوبی داشتم. کامپیوترهای سرقتی را هم پس از تنظیم دوباره از طریق اتوبوس‌های بین شهری برای مالخرانی که با آنها در یک کانال تلگرامی آشنا شده بودم در استانهای دیگر می‌فرستادم. وی ادامه داد: کامپیوترها را از ۵۰۰ تا سه میلیون تومان می‌فروختم. ارزش تقریبی سرقت‌ها بالغ بر ۵۰۰ میلیون تومان برآورد شده و به دنبال اظهارات سارق، یکی از خریداران اموال مسروقه در تهران دستگیر و به جرم خود اعتراف کرد. بدین ترتیب متهمان با صدور قرار قانونی برای انجام تحقیقات تکمیلی و دستگیری سایر متهمان پرونده در اختیار کارآگاهان پلیس آگاهی تهران قرار گرفت.

# کارچاق کن به دام افتاد!

مأمور قلابی با این ادعا که با مقامات عالی رتبه کشوری ارتباط نزدیک دارد، از افرادی که به مجتمع‌های قضایی می‌رفتند با وعده برطرف کردن مشکلاتشان پولهای کلان می‌گرفت.

چندی پیش به دو نفر به پلیس امنیت عمومی مراجعه و با ارائه شکایتی، گفتند: فردی به بهانه ارتباط نزدیک با مقامات عالی رتبه کشوری ما را اغفال کرده و مبالغ کلانی از ما دریافت و متواری شده است.

با آغاز تحقیقات مأموران پی بردند متهم با عناوین قضایی و نظامی از افراد زیادی کلاهبرداری کرده بدین ترتیب مأموران برای دستگیری او راهی مخفیگاهش در حکیمیه تهرانپارس شدند و وی را در یک عملیات پلیسی دستگیر کردند. تاکنون هم ۷ نفر از شاکیان این فرد شناسایی شده‌اند و کارشناسان ارزش اموالی را که متهم با این شیوه به دست آورده، بیش از دو میلیارد تومان برآورد کرده‌اند.



# دختران جوان بخوانند

کارگر رستوران، به بهانه خواننده کردن دختر جوان، از او ۴۰۰ میلیون تومان کلاهبرداری کرد!



چندی پیش دختر جوانی با مراجعه به پلیس از یک خواننده زیرزمینی شکایت کرد و گفت؛ من پدر و مادر ثروتمندی دارم و از آنجا که علاقه زیادی به خوانندگی دارم، در دانشگاه رشته موسیقی را انتخاب کردم و خیلی دلم می‌خواست خواننده شوم، تا اینکه مدتی قبل در اینستاگرام، کلیپی دیدم که پسری جوان در حال نواختن گیتار و خواندن بود. از صدایش خوشم آمد و درخواست دوستی به او دادم و بعد از آن با هم آشنا شدیم و او گفت: خواننده زیرزمینی است و در مجالس عروسی و میهمانی می‌خواند و در ترکیه هم استودیوی مجهزی دارد. پسر جوان که کیانوش نام داشت، به من گفت که در خارج از کشور با خواننده‌های زیادی آشناست و می‌تواند کلیپ‌های زیادی از من درست کند. از آنجا که من آرزویم رسیدن به چنین جایی بود، به او اعتماد کردم چون او پسری خوش تیپ بود که با خودروهای گرانقیمت به محل قرار می‌آمد. کیانوش در دیدارهایمان به من گفت: می‌تواند در ایران از من کلیپ بسازد و در شبکه‌های ماهواره‌ای پخش کند، اما این کار نیاز به دستگاههای مجهز دارد و او گفت: چون در ترکیه سرمایه‌گذاری کرده، پولی بابت خرید دستگاه ندارد و من به او گفتم می‌توانم طلاها و دلارهایی که متعلق به پدرم هست را بیاورم و او هم قبول کرد و روز حادثه من با کیفی از طلاها و دلارها که حدود ۴۰۰ میلیون تومان بود، به محل قرار رفتم، سوار خودروی کیانوش شدم تا با هم به طلافروشی برویم، در بین راه او گفت: هوا چقدر گرم است و دلش نوشیدنی می‌خواهد و در مقابل سوپرمارکتی دوبله توقف کرد، چرا که جا پارکی وجود نداشت و از من خاست تا پیاده شوم و آبمیوه بخرم و من هم قبول کردم، اما وقتی برگشتم خبری از کیانوش و طلاها نبود و هر چه با تلفنش تماس گرفتم جواب نداد و تازه فهمیدم همه اینها نقشه برای کلاهبرداری از من بوده و...

با شکایت دختر جوان، تحقیقات برای دستگیری کیانوش آغاز و پس از چند روز پیگیری، وی دستگیر شد. پسر جوان هم به محض دستگیری به جرم خود اعتراف کرد و گفت: من در رستوران کار می‌کنم و از آنجا که صدای خوبی دارم گاهی اوقات در رستوران می‌خوانم و گاهی هم به میهمانی‌ها می‌روم و خوانندگی می‌کنم. اما با شیوع کرونا و تعطیلی رستورانها و مجالس کار و بارم کساد شد و وقتی فرنوش به من پیام داد و دیدم وضع مالی خوبی دارد، تصمیم گرفتم از طریق او برای خودم استودیویی بزنم و کار و کاسبی راه بیندازم و این بود که نقشه‌ام را اجرا کردم.وی ادامه داد: من برای جلب اعتمادش هر بار با یک خودروی کرایه‌ای به سر قرار می‌رفتم و به دروغ می‌گفتم وضع مالی خوبی دارم و خانواده‌ام همگی در ترکیه هستند و حتی از او خواستگاری کردم که مطمئن شود دل به او بستم.

بدین ترتیب پسر جوان با صدور قرار قانونی بازداشت شد و تحقیقات بیشتر در این پرونده ادامه دارد.

اگر برنامه‌ی زندگی‌تان را طراحی نکنید، شانس بسیار زیادی وجود دارد که در برنامه‌های زندگی دیگران قرار بگیرید. برنامه‌های زندگی دیگری برای تان طراحی می‌کنند

● جیم ران

# مکافات عمل

ترانه شکیبا

– من، وقتی تازه هفده سالگی را پشت سر گذاشته بودم، به اولین خواستگاری که برایم پیدا شد، بله گفتم و عروس شدم.

– لابد خاطرخواه شد بودی و از این اتفاق خیلی هم خوشحال شدی؟

– خاطرخواهی کدام است دختر؟ زمان جوانی ما که این چیزها باب نبود. حالا جوری شده که جوان‌ها خودشان همسر انتخاب می‌کنند و بعد پدر و مادرشان را در فشار می‌گذارند که ترتیب ازدواج آنها و فرد مورد علاقه‌شان را بدهند. در زمان جوانی من، دخترها مجبور بودند در خانه بمانند تا خواستگار برایشان پیدا شود. منتهی به‌این جهت با اولین خواستگارم ازدواج کردم که پدر و مادری جاه‌طلب داشتم و وقتی شنیدند خواستگار پسر یکی از ملّاک‌های بزرگ است، طوری ذوق‌زده شدند که بدون مشورت با من، به‌خواستگار جواب مثبت دادند و حتی لازم ندیدند در باره او و خانواده‌اش کوچکترین تحقیقی بکنند. البته، تحقیق ضرورتی هم نداشت، خواستگار را عمه‌ام معرفی کرده و گفته بود خودش و خانواده‌اش را از سال‌ها پیش می‌شناسد و کاملا مورد تأییدش هستند. البته، اگر راستش را بخواهی، خودم هم از جاه‌طلبی خانواده‌ام نصیبی برده بودم و از این‌که چنان خواستگاری داشتم، احساس رضایت می‌کردم و وقتی پدر و مادرم موضوع را با من در میان گذاشتند، در جوابشان گفتم شما صاحب اختیار من هستید و حتما خیر و صلاح مرا خوب می‌دانید و پای سفره عقد هم، با عشق و اشتیاق زیادی "بله" گفتم.

**مهتاب**، نفسی تازه کرد و ادامه داد:

– فاصله مراسم خواستگاری **عزت** از من، به دو سه ماه هم نکشید و بعد از ازدواج قرار شد در خانه پدر شوهرم زندگی کنیم.

– ظاهرا آن‌وقت‌ها، چنین چیزی مرسوم بود، خانوادها خانه‌های بزرگ داشتند و اغلب مایل بودند دختر یا پسرشان بعد از ازدواج در همان خانه و کنار آنها زندگی کنند.

– درست می‌گویی. خانه پدر شوهرم باغ بزرگی بود در گلابدره، با چند ساختمان وسیع که در یکی از آنها پدر و مادر عزت سکونت داشتند، در دو تا از ساختمان‌ها خواهران عزت با شوهر و بچه‌هایشان زندگی می‌کردند و یکی از آنها را هم در اختیار من و عزت گذاشتند.

دامادهای **احسان‌خان** از تیپ و طایفه



خودش بودند و هر دو کسب و کارهای روبه‌راهی داشتند، اما عزت برای پدرش کار می‌کرد و پدرش به او دستمزدی می‌داد که متناسب با دستمزد شوهران خواهرهایش باشد و به‌قول معروف، در برابر آنها کم نیاورد، اما هم خود احسان‌خان، هم دامادها و پسرش، به‌شدت تحت نفوذ مادرشوهرم **ملوک** بودند و بدون اجازه و اراده او، حتی نمی‌توانستند آب بخورند. من‌هم از همان روزهای اول شروع زندگی مشترک متوجه شدم پیش از آن‌که با هویت خودم یا همسر عزت شناخته شوم، عروس ملوک به‌حساب می‌آیم و آشنایان و اقوامشان ترجیح می‌دهند با عنوان "عروس" از من یاد کنند و مخاطب قرارم بدهند.

خانه بزرگ پدر شوهرم چند تا کلفت، نوکر، آشپز، باغبان و... داشت که خیلی زود فهمیدم آنها هم چشم و گوش بسته، تابع ملوک هستند و من در آن خانه، هیچ‌کاره هستم. ملوک تعیین می‌کرد باید چه بخوریم. آشپزی و پخت‌وپز را طبق نظر او انجام می‌دادند و کلفت و نوکرها هر زمانی که او لازم می‌دید، سفره را پهن می‌کردند و من، که با هزار امید و آرزو به‌خانه شوهر رفته بودم و دلم می‌خواست مثل تمام زن‌های دیگر، خودم اختیاردار زندگی‌ام باشم، بارها از عزت خواستم خانه دیگری برای اقامت خودمان تهیه کند و از آن‌جا برویم، اما هر بار جواب شنیدم:

– من تنها پسر پدرم هستم، دار و ندارم از اوست و اگر بخواهم از این‌جا بروم، معنایش پشت کردن به اوست و شغل و درآمدم را از دست می‌دهم. به‌اضافه این‌که ممکن است عصبانی شود و از ارث محرومم کند. گذشته از همه اینها، مادرم دلبستگی عمیق و عجیبی به‌من دارد و اگر چنین حرفی را به‌زبان بیاورم، در جا سکته می‌کند!

خواهران عزت، برخلاف من که با اکراه حرفهای مادر شوهرم را قبول می‌کردم و چاره‌یی جر سوختن و ساختن نداشتم، مطیع محض مادرشان بودند و طبق خواسته و سلیقه او زندگی می‌کردند... هر روز که می‌گذشت، دایره نفوذ ملوک توی زندگی من بیشتر می‌شد و حتی وقتی فرزندانم به‌دنیا آمدند، اجازه نداد خودم یا شوهرم اسمشان را انتخاب کنیم، بعد هم نگذاشت بچه‌ها تحت نظر خودمان تربیت شوند و چنان تأثیری روی بچه‌هایم گذاشته بود که او را مادر خودشان می‌دانستند و هیچ اعتنایی به‌من نداشتند.

**مهتاب، آهی کشید و بعد از مکثی طولانی دنباله حرفش را گرفت:**

– خوبی آدمیزاد این است که انعطاف‌پذیری دارد و بعد از مدتی با بدترین مصیبت‌ها کنار می‌آید، همچنان که من‌هم کم‌کم با شرایط انس گرفتم و اگرچه گاهی از عصبانیت به‌مرحله انفجار می‌رسیدم، اما دیگر مثل سابق در ظاهر

شکوه و شکایتی نمی‌کردم، اما در باطن، خودم را می‌خوردم و آرزوی روزی را می‌کشیدم که بتوانم انتقام تمام آزار و اذیت‌های ملوک را بگیرم و اگرچه آن فرصت خیلی دیر گیرم آمد، اما بالاخره نوبت به‌من هم رسید و زمانی که ۴۵ ساله شده بودم، پدر شوهرم احسان‌خان، در خواب سکته کرد و از دنیا رفت و ملوک که خیلی به‌اشرافیت خانواده‌اش فخر می‌فروخت، مجالس ترحیم متعددی برای شوهرش برگزار کرد و تا چهل روز، همه‌مان مشغول عزاداری بودیم، اما بعد از برگزاری مراسم چهلم احسان‌خان، دامادهایش، که ظاهرا آن‌ها هم دل خوشی از ملوک نداشتند و سال‌ها دندان روی جگر گذاشته وتحمل کرده بودند، همسرانشان را در فشار قرار دادند که ارثیه پدرشان را مطالبه کنند و من‌هم با دختران ملوک همدلی می‌کردم و ته دلم خوشحال بودم که وقتی ارثیه احسان‌خان بین بچه‌هایش تقسیم شود، چیز زیادی به ملوک نمی‌رسد، آن‌وقت دیگر اقتداری ندارد و وقتی ذلت او را ببینم، دلم خنک می‌شود.

ملوک تحت فشار دخترهایش، حاضر شد ارثیه احسان‌خان تقسیم شود و به‌این ترتیب، کارهای مربوط به انحصار وراثت، خیلی زود انجام گرفت و سهم هر کدام از ورثه مشخص شد. منتهی، وقتی نوبت به‌تقسیم باغی رسید که در آن زندگی می‌کردیم، ملوک عنوان کرد چون تمام سال‌های زندگی مشترکش با احسان‌خان در آن باغ گذشته و همه خاطرات بد و خوب زندگیش به‌آن باغ بستگی دارد، حاضر نیست آن‌را واگذار کند و مایل است بقیه سال‌های عمرش را نیز در همان‌جا بگذراند. دامادها و دخترهایش هم موافقت کردند آن باغ سهم‌الارث ملوک و قسمتی از سهم‌الارث شوهرم عزت باشد، سهم خودشان را از بقیه املاک و مستغلات احسان‌خان گرفتند و بعد از یکی دو سال هم، با پول کلانی که دستشان را گرفته بود، مهاجرت کردند و از ایران رفتند، عزت هم متکفل نگهداری از مادر پیرش شد و در نتیجه، من همچنان مجبور به‌زندگی در کنار ملوک شدم، اما چه ملوکی؟ دیگر اقتدار گذشته را نداشت و کسانی در اطرافش نبودند تا به آن‌ها امر و نهی کند و من، که دیگر خودم را ملزم به‌اطاعت از او نمی‌دیدم، از اولین روزهایی که دخترانش رفتند، سعی کردم سررشته امور را خودم به‌دست بگیرم و در اولین اقدام، عنوان کردم حالا که زندگیمان کوچک شده و فقط خودمان دو نفر هستیم، نیازی به کلفت و نوکر نداریم و با این استدلال،

**ملوک، دو سه سال بعد از مرگ شوهرش مرد و شوهرم سهم‌الارث خواهرهایش از آن باغ را خرید و تازه آن‌موقع بود که احساس کردم راحت شده‌ام، دیگر کسی نبود که از دستش عذاب بکشم و سعی در عذاب دادنش داشته باشم.**

تمام مستخدم‌ها را جواب کردم. خودم فرمانده خانه شدم و دیدم زمان مناسبی است تا تمام رنجیدگی‌هایم طی ۲۸ سال زندگی در آن خانه را تلافی کنم و با این نیت، در طول روز، خیلی کم به‌او سر می‌زدم، هر غذایی را خودم دلم می‌خواست تهیه می‌کردم و اغلب روزها، غذایش را دو سه ساعت بعد از وقت برایش می‌بردم تا گرسنگی بکشد، هر موقع چیزی می‌گفت، خودم را به نشنیدن می‌زدم، یا جوابی سربالا به حرفش می‌دادم و مطمئن بودم از دستم عذاب می‌کشد، اما در عین‌حال که پیدا بود گاهی از شدت عصبانیت به‌مرحله جنون می‌رسد، هرگز نزد شوهرم گله‌یی نکرد، فقط دو سه بار، وقتی از بی‌مهری‌هایم به‌ستوه آمده بود، زیر لب زمزمه کرد:

**"از مکافات عمل غافل مشو"**... که منظورش را نفهمیدم، تا یک روز که باز همین حرف را زد، گفتم یعنی چی؟ و جواب شنیدم که؛ با من این‌جوری رفتار نکن، دنیا دار مکافات است، از هر دست که بدهی، از همان دست پس می‌گیری.

از شنیدن حرفش با صدای بلند خندیدم و گفتم؛ یعنی الان داری فکر می‌کنی تقاص رفتارهایت با مرا پس می‌دهی؟ گفت شاید، اما مطمئنم همین کارهایی را که با من می‌کنی، فردا عروس‌هایت با خودت می‌کنند. با صدای بلندتری خندیدم و جواب‌دادم؛ اگر جوری با آن‌ها رفتار کنم که شما در ۲۸ سال گذشته با من رفتار کردی، البته حق دارند همین کارها را بکنند، اما من، چون خودم همیشه عذاب کشیده‌ام، وقتی صاحب عروس شوم، نمی‌گذارم آب توی دلشان تکان بخورد، چه رسد به این‌که بخواهند کارهایم را تلافی کنند.

***

پرستار جوان خانه سالمندان، با وجودی که خیلی کار داشت و بعد از اسکان دادن مهتاب در اتاقش باید می‌رفت و به‌بقیه کارهایش می‌رسید، همیشه حرف‌های زنان سالمند و تنهایی را که به‌خانه سالمندان سپرده می‌شدند، با صبوری می‌شنید و اعتقاد داشت این تنها کاری است که از دستش برمی‌آید.

به‌همین جهت منتظر شنیدن بقیه حرف‌های مهتاب ماند و او ادامه داد: سرت را درد آوردم دخترجان! اما می‌خواهم این‌را بگویم که هر زنی، ده بیست سال عروس یک خانواده است و بعد، تا پایان عمرش مادرشوهر زنان دیگری باقی می‌ماند. ملوک، دو سه سال بعد از مرگ شوهرش مرد و شوهرم سهم‌الارث خواهرهایش از آن باغ را خرید و تازه آن‌موقع بود که احساس کردم راحت شده‌ام، دیگر کسی نبود که از دستش عذاب بکشم و سعی در عذاب دادنش داشته باشم.

بعد، نفسی تازه کرد و ادامه داد:

– من دو تا فرزند پسر دارم، که بعد از ازدواج راضی نشدم از خودم دور شوند و در همان ساختمان‌هایی که قبلاً اقامتگاه عمه‌هایشان بود، زندگی می‌کردند و من‌هم اگرچه سعی داشتم کاری به‌کار عروس‌هایم نداشته باشم، اما گاهی حرف‌هایی می‌زدند یا کارهایی می‌کردند که مجبور به‌دخالت می‌شدم، اما آن‌ها صبوری مرا نداشتند، هر حرفی می‌زدم، شب کف دست شوهرشان می‌گذاشتند و پسرهایم هم که تحت تربیت ملوک بزرگ شده و هیچ‌وقت محبتی از من ندیده بودند، طرف همسرشان را می‌گرفتند و با من، مثل یک غریبه عتاب و خطاب می‌کردند، با این‌حال، تا وقتی شوهرم زنده بود، خدا را شکر می‌کردم که پسرهایم تحت حمایت من هستند و من نیازی به آن‌ها ندارم، اما بالاخره پیمانه عمر شوهرم هم یک روز پر شد و از دنیا رفت. شاید باورت نشود که هنوز چهلم شوهرم نرسیده بود که عروس‌ها زیر پای پسرانم نشستند تا سهم‌الارث پدری خود را مطالبه کنند. پسرهایم نیز عنوان کردند که از زندگی در آن باغ بزرگ و بیرون از شهر خسته شده‌اند و علاقمندند در جایی نزدیک به‌محل کارشان زندگی کنند و از من، وکالت گرفتند که خودشان دنبال کارهای انحصار وراثت و فروش باغ و بقیه دارایی‌های پدرشان بروند و قول دادند از محل سهم‌الارث من، در نزدیکی خانه خودشان برایم یک آپارتمان بخرند و با بقیه پولش هم کار کنند و هزینه‌های زندگی مرا بپردازند، اما چند سال برای خریدن آپارتمان امروز و فردا کردند و من، از روی اجبار گاهی سربار زندگی این پسر و گاهی سربار زندگی آن پسرم بودم، تا بالاخره، پسرهایم مرا به‌این‌جا آوردند تا مدتی میهمان باشم و سر حوصله برایم خانه‌یی بخرند، اما می‌دانم که عمرم وفا نمی‌کند چنان روزی را ببینم.




## زیاده عرضی نیست

این پدر مهربان در چشم دخترش قهرمان است. بزرگترین مخترع دنیاست. برایش یک تراکتور چوبی ساخته. دماغه‌اش را با یک قوطی حلبی درست کرده. برای چرخها گلگیر گذاشته. تراکتورش سقف دارد تا راننده‌اش از آفتاب و باران نیابد گزند. چرخ عقب یک بار از وسط شکسته. دختر هیچ نگران نشده چون می‌دانسته پدر هنرمندش آن را درست می‌کند. و می‌بینید که پنچری‌اش را چطور گرفته. این عکس چقدر خوب است. این پدر می‌ارزد به هزارتا پدر که فقط برای بچه خودشان پول خرج می‌کنند و یک ریال وقت برای بچه نمی‌گذارند. راستی آقای مسؤولین مملکت حالتان که خوب است؟ ملالی که ندارید ان‌شاءالله دماغ مماغ چاق است و شیکم میکم حالش خوب است. رودل مودل که ندارد؟ ریفلاکس معده چطور؟ بعد از غذا یه خورده آبغوره بخور. یادت نرود که یاد راننده‌ات بیندازی پاپی کوچولوی طفلکی را ببرد کلینیک سگها. حواست باشد برایش چند جعبه غذای سگ احتکار کنی چون ممکن است دیگر واردات نداشته باشیم. زیاده عرضی نیست فقط خواستم مزاحم شوم که نشد.



## مرد یعنی گنجیشک نر

مبارک است. این عکس، خانم و آقای کارتن‌خوابی هستند که در یک نگاه عاشق شدند و به سلامتی عروسی کردند. واقعاً مبارکشان باشد. عکس آنها در رسانه‌ها و مجازی منتشر شده و واکنش های زیادی داشت اما چیزی که می‌خواهم بنویسم به آنها ربط ندارد. مخاطبم دانشمند مجلس است: در مملکتی که ملت و دولت تأیید می کنند که جوانان شاغلش هم نمی‌توانند ازدواج کنند، چطور امکانش هست یک زن و مرد کارتن‌خواب ازدواج کنند؟ گنجیشک قبل از اینکه به خواستگاری گنجیشکک اشی‌مشی برود، اولش ثابت می کند قوی است و می‌تواند از زنش حمایت کند. بعد نشان می‌دهد که می‌تواند ملخ و سنجاقک و مگس شکار کند پس جوجه‌هایش گرسنه نمی‌مانند. در مرحله بعدی نامزدش را می‌برد و لانه‌اش را نشانش می‌دهد بعد زن و شوهر می‌شوند. آیا ما آدمها از گنجیشک کمتریم که بی‌آنکه شرایط و امکانات داشته باشیم، ازدواج کنیم؟ اگر کسی کارتن‌خواب باشد، به این معنی است که خانه و شغل ندارد. بچه‌ای که خواهند ساخت، با کدام پول پله بزرگ خواهد شد؟ "جایی که عقاب پر بریزد/ از پشه لاغری چه خیزد؟" آدمی که بالای خط فقر است در خرج و برج بچه‌اش مانده است. کفشش اگر پاره شود با چسب قطره‌ای می‌چسباند چون کفش گران شده. اگر بچه بگوید بستنی، به او می گوید بستنی سلامتی ات را به خطر می اندازد. آنوقت تله‌وزوون تبلیغ می کند بروید ازدواج کنید؟ کنار گود ایستاده است می گوید لِنگش کن!



## خورش خشک میشه میفته

ناصر پوریوسف این عکس را از محوطه خانه‌های فرودگاه آبادان انداخته و گفته "دو هفته است به این شکل است." ناصر جان اگر این سطل زباله در تهران ما بود، زباله گردهای ما در سه سوت همه چیش رو جمع می کردن. اینا که زباله نیست. اینا پوله. یه عالمه بطری داره. یه سبد بزرگ پلاستیکی، کلی کیسه زباله بی‌رنگ، نون خشک، بادمجون و یه عالمه ظرف ماست و چیزای پلاستیکی دیگه. ظرف یه بار مصرف جوجه کباب هم داره. معلوم میشه زباله گردهای آبادان وضع‌شون خوبه که دو هفته‌س این اسکناس‌ها رو جمع نکردن و نبردن. این از این. اما اینکه میگی چرا اونجا رو تمیز نمی کنن، به من و شما ربط نداره. فعلا این به ما ربط داره که فصل مفید تزریق واکسن آنفلوانزا داره تموم میشه و هنوز بین ملت توزیع نشده ولی بین نمایندگان ملت توزیع شده. ضمنا طبق گفته آقای رئیس‌جمهور اگر خواستید شهرداری آبادان رو نفرین کنین، نفرین نکنین و نفرین رو نثار کاخ سفید کنین چون ایشون معتقدند این نابسامانی‌های گرونی و فلاکت تقصیر آمریکاس. پس اگه کسی آشغال‌های اونجاتون رو جمع نمی کنه، آمریکا رو نفرین کنین. به یارو معتاده گفتن مُف دماغ‌تو پاک کن. گفت خودش خشک میشه میفته.



خوابگزار: مصطفی گلیاری

لطفاً خوابهای خود را واتساپ یا پیامک کنید ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹ و تعبیرها را در مجله بخوانید. همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان خواب می‌نویسم، مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

## پرواز در خواب

**راشا س. ۲۹ساله، متاهل، نیمه شاغل**

چند سال در کشوری دیگر زندگی کرده‌ام. آنجا خیلی تنها بودم. بارها خواب دیدم دارم بالای شهر پرواز می‌کنم. مردم را می‌دیدم اما آنها مرا نمی‌دیدند. اولین بار که خواب دیدم، اینطور بود که پایم را به زمین زدم. به حالت جهش و پرش از زمین بلند شدم. باز هم پایم را به زمین کوبیدم و پرواز کردم.

**تعبیر**

علت دیدن این خواب همان تنهایی و غریب بودن شما بوده. دلتان می‌خواسته دیده شوید بنابراین در خواب پرواز کردید اما باز هم مردم شما را ندیدند که به این معنی است از پیدا کردن دوست و همدم ناامید و دلسرد شده بودید.

## استرس گیر نیاوردن ماشین

**سیما کاظمیان، ۵۷ساله، بازنشسته، مجرد**

بیشتر شبها خواب می‌بینم شب است. در روستایی پر درخت هستم. هی می‌گویم شب شد و ماشین گیرم نیامد بروم شهر. توضیح می‌دهم که زمانی که شاغل بودم محل کارم در روستا امّا خانه‌ام در شهر بود. خواب دیگری هم می‌بینم: بالای شبستان هستم. ایستاده‌ام نگاه می‌کنم. قبری می‌بینم و یا یک جن ظاهر می‌شود.

**تعبیر**

ناخودآگاه شما برای اینکه سناریوی ترس‌ها و استرس‌های شما را بنویسد، از زندگی دوران شاغل بودن شما الهام گرفته. شاید در بیداری آن‌قدرها نگران پیدا کردن ماشین نبوده‌اید اما در خواب آن را پررنگ‌تر می‌بینید. علتش ترس و دغدغه‌هایی است که در بیداری دارید. شب شدن، جای تاریک و پردرخت و پیدا نکردن ماشین به این معنی است که نگران آینده هستید و ممکن است فکر کنید امکانات مناسبی ندارید که آینده مد نظر شما را تضمین کند.

در خواب دوم که شبستان و قبر و جن هست، باز هم به ترس‌ها و آرزوهای شما اشاره می‌کند. شاید در ذهن شما این باشد که بخشی از زندگی شما طلسم شده. وجود جن همین معنی را می‌دهد و شاید جن به این معنی باشد که شبها می‌ترسید مبادا موجودی بیاید و شما را اذیت کند. بهتر است به روانکاو مراجعه کنید تا موضوع ترس‌ها و خوابهای شما را ریشه یابی و درمان کند.

## زن بگیر

**مرتضی فخاری، ۵۹ساله، بازنشسته، مجرد**

یک سال پیش همسر عزیزم به رحمت خدا رفت و مرا تنها گذاشت. فرزند ندارم. کس و کاری هم ندارم که بشود با آنها رفت و آمد کنم. بعد از زن نازنینم تنهای تنها مانده‌ام. خیلی به او فکر می‌کنم. مدام با او حرف می‌زنم. حتی مثل وقتی که زنده بود، با هم دعوایمان می‌شود. چند شبی است خواب می‌بینم در دو متری من نشسته. می‌روم جلو تا پیشش بنشینم. هرچه جلو می‌روم، فاصله دو متری ما کم نمی‌شود. می‌گویم تو بیا پیشم من که هر کار می‌کنم نمی‌شود. می‌گوید من دیگر نمی‌توانم پیش تو بیایم بهتر است تعارف را کنار بگذاری و بروی زن بگیری. من با گریه بیدار می‌شوم.

**تعبیر**

تسلیت می‌گویم. تعبیر خواب شما این است که به مرحوم همسرتان علاقه زیادی دارید و تنهایی دارد شما را اذیت می‌کند. در خواب به شما حرف درستی زد که گفت دیگر نمی‌تواند پیش شما بیاید. این را هم بگویم که این خواب ساخته ذهن شما و آرزوهای شماست. حدس می‌زنم از تنهایی خسته شده‌اید و مایلید همسری اختیار کنید تا کمتر غصه بخورید. در این خواب خواسته‌اید از مرحوم همسرتان مجوز بگیرید و چون خواب در ذهن شما ساخته شده، همسرتان مجوز می‌دهد. این مجوز را در حقیقت خودتان به خودتان داده‌اید. پیشنهاد می‌کنم اگر کسی را زیر سر دارید، برای ازدواج اقدام کنید فقط هوشیار باشید و در انتخاب همسر دقت کنید. مبارک است.

## پرنده در قفس

**صمد گرای، باغبان، ۵۰ساله از همدان**

قبلا خانه‌ای داشتیم که فروختیم. بعد از مدتی در خواب به آن خانه رفتم. گوشه آن خانه یک اتاق داشت که مطبخ بود. روی دیوارش دو قفس بود. در هریک پرنده‌ای بود. از آقایی که خانه را از ما خریده بود، اسم پرندها را پرسیدم. ایشون گفتند در یک قفسش بلبل هست در قفس دیگر از آن پرنده‌هایی هست که شب‌ها در آسمان پرواز می‌کنند و می‌گویند هو یاعلی مدد.

**تعبیر**

برگشتن شما به آن خانه در خواب به این معنی است که دلتان برای خاطرات آن خانه تنگ شده. اگر در واقعیت در آن گوشه خانه مطبخ بوده، در این خواب مطبخ تعبیری ندارد اگر مطبخ نداشته به این معنی است که در زندگی واقعی خود در زمینه عاطفه و همسر و زندگی خانوادگی مشکلاتی دارید. بلبل در این خواب نماد شادی است. پرنده دومی نماد امدادهای غیبی است. هر دو پرنده در قفس هستند پس نتیجه می‌گیریم در زمینه شادی هم مشکلاتی دارید. پرنده دوم که احتمالا مرغ حق یا شباهنگ بوده، به ما می‌گوید حاجتی دارید که دور از دسترس است و کار را به کرام الکاتبین سپرده‌اید تا آن را برآورده کنند. نتیجه بعدی این است که از رسیدن به آن حاجت ناامید شده‌اید. چاره ناامیدی کوشش کردن برای آرزوهایی است که قابل به دست آوردن هستند. وقتی که برای آرزویی کوشش کنید، هدفمند می‌شوید. آدم هدفدار معمولا نه ناامید می‌شود نه افسرده. پیشنهاد می‌کنم فعالیت خود را بیشتر کنید، از بیکار نشستن گریزان باشید، خودتان برای خودتان شادی خلق کنید و زندگی را متنوع کنید.

تعداد سال‌های زندگی‌تان اهمیتی ندارد. آنچه مهم است، زندگی بامهرورزی است

● لینکلن

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

## قفس

چه خوش است حال مرغی که قفس ندیده باشد
چه نکوتر آنکه مرغی ز قفس پریده باشد
پر و بال ما بریدند و در قفس گشودند
چه رها چه بسته مرغی که پرش بریده باشد
من از آن یکی گزیدم که بجز یکی ندیدم
که میان جمله خوبان به صفت گزیده باشد
عجب از حبیبم آید که ملول می‌نماید
نکند که از رقیبان سخنی شنیده باشد
اگر از کسی رسیده است به ما بدی بماند
به کسی مباد از ما که بدی رسیده باشد

صادق سرمد

## روح آسمان

غم با دل تاریک زمان همزاد است
گفتند که روح آسمان جان داده است
شاید که در امتداد این تاریکی
خورشید به روی نیزه‌ها افتاده است

فریدون شایان نیا- اندیمشک

نمونه شعر نو

## دست

تنها تو وقتی صدا می‌زنی
نامم دهان به دهان می‌چرخد
ماه کامل می‌شود
و با ده انگشت می‌تابد
بلبلی پشت سنگ می‌خواند
با رگه‌هایی از طلا
دستت
مثل یک شعر سیاسی
گرم است

زنده یاد غلامرضا بروسان

دو شعر کوتاه از سعید فلاحی (زانا کردستانی)

### ۱

چه کسی گفته
تحریم اثر ندارد؟
ببین!
بوسه‌هایم
تَه گرفته است

### ۲

به دندان کشیده
برهٔ خیالم را
کفتار
نام دیگر تنهایی‌ست

دو شعر کوتاه از لیلا طیبی (رها)

### ۱

از تو
بتی ساخته‌ام بزرگ و مقدس
محال است بگذارم
ابراهیمی در من
مبعوث شود

### ۲

و ماهی
به قلاب پناه برد
از
هجوم تنهایی

## هر صبح

هر صبح چشم باز نکردم به هیچ سو
جز عکس یک تبسّم شیرین
در قاب خسته‌ای
هرگز مرا نبوده بجز غم
هرگز مرا نبوده بجز بغض
در چشم و در گلو
ای عشق دور ماندهٔ غمگین
ای راز سالخوردهٔ دیرین
ای قصهٔ مگو
ای عمق رنج کهنهٔ دیوار روبرو
با من سخن بگو

پاییز رحیمی

تقدیم به استاد شجریان

## شعلهٔ آواز

حجم گلو
وسعت آواز تو را نداشت
داوود
پژواک پیچیده
در حنجرهٔ تو بود
و بلبل
شعلهٔ آواز تو بر لب
گرم بلبله می‌شد
بهارَیه‌ها را
هان!
ای روح و رایحهٔ شراب و ارغوان
بعد از این در اوج بخوان
گوشه‌های شرقی آواز را
در کوچه‌های شرجی باران
بلندآوازهٔ آواز ایران

مرتضی دهقان آزاد- کرج

## پنجره فولاد

به ضریحش دخیل می‌بندم
با نیابت شبیه دستانت
تا رفیق دلم شود امشب
بی بهانه تمام ایمانت
***
می نشانم شکوه عشقت را
روی بال کبوتران حرم
شاید آرام گیرد این احساس
گل کند عاشقانه بستانت
***
درس اعجاز و عشق می‌خوانم
با صدای نقاره‌ها امشب
اقتدا می کنم به حضرت دوست
با شروع نماز بارانت
***
دل به اعجاز وحی می‌بندم
تا تجلی معرفت با تو
امتحان خلوص خواهم داد
انتهای کلاس قرآنت
***
پای دل می کشاندم این بار
تا رسیدن به پنجرهٔ فولاد
نایبت عاشقانه خواهم شد
با سلامی که خوانده چشمانت

نرگس درّکی- مشهد

## بلاتکلیف

دو چشم: از ظلمات دو نیمه شب، شب تر
دوجام: از قدح لب به لب، لبالب تر
دو تا تمشک به تأویل سرخ یک بوسه
شبانه از رگ گردن به من مقرّب تر
تو مو تکاندی و چشمان شب سیاهی رفت
تو رو نمایاندی، ماه شد معذّب تر

□□□

قدم زدی و زمین با تو شد مطنطن تر
تو پلک بستی و شد آسمان مورّب تر
میان روز و شبش آسمان بلاتکلیف
ستاره‌ها همه یک در میان مذبذب تر
ندیده بود چنین تا به حال در عمرش
زمانه وضعیتش را قمر در عقرب تر

□□□

دوباره از هیجان، جان گرفت قلب جهان
به عشق شد ضربان زمان مرتب تر
و عشق معجزه کرد و به لطف شاعرها
دوباره شد عطش لیقه از مرکّب: تر
سپس به مکر مخاطب فریبی چشمت
قلم نوشت غزل‌های پرمخاطب‌تر
تو... نه! شما، که اگر "تو" ضمیر باشد شعر -
به احترام شما می‌شود مودّب تر

حمید چشم آور

## گنجشک‌ها

گنجشک‌ها
دل نازکی دارند
گمان نمی کردند
می شود روی قنداق تفنگی هم
عاشق شد

خدیجه صفالو منزه (عاتکه)-شهریار

## پاییز

پاییز را
چه به آمدن
که سوژهٔ تمام نیمکت‌های شهر شدم
با چشم‌هایی
که تبانی کردند
با درخت‌ها
وقتی پلک زدن‌هایت آوار شد
روی دست خیابان
جا ماندم
از ملودی این فصل
آنقدر
که از ماندن لای این رنگ‌ها
ابایی ندارم

مهری ذبیحی اترگله-ساری

## گل اشک

تنهایی
تنهایی
تنهایی همخانه‌ام شد
و روزهایم
همسایه با گل اشک
رفت و رفت
و نمی آید
نمی آید
و نیامدنش رنج‌ها را می کشاند
بر دوش‌هایم
و انگار قرار است
بی تابی ام
آینه‌ای روبه‌رویم باشد

فرامرز محمدی پور-لنگرود

## شکستم

همین که چشم گشودم پس از هبوط شکستم
به خود نیامده بودم که پیش روت شکستم
تو کوهی و منم آن شاخه‌ای که در دل باد است
تو در سکوت نشستی و من به فوت شکستم
تمام خاطره‌های تو را در آینه خواندم
هزار مرتبه در بین این خطوط شکستم
شبی که اشک، مرا ناگهان ز چشم تو انداخت
کسی ندید که من پیش از آن سقوط شکستم
چنان شدم که نمی‌دانم از خدا چه بخواهم
نماز را وسط گریه در قنوت شکستم
چه حرفها که درونم نگفته ماند و نبودی
چه بغض‌ها که غریبانه در سکوت شکستم

لیلا مهذّب -اصفهان

همه طاعت آرند و مسکین نیاز / بیا تا به درگاه مسکین نواز
چو شاخ برهنه بر آریم دست / که بی برگ از این بیش نتوان نشست
● سعدی

## جوانه های ادبی

*** خانم افسانه ملکیان-کرج**

دود با کلماتی چون رود، زود و بود... قافیه می‌شود.

*** خانم رعنا حسنی-شیراز**

مهدی اخوان ثالث از پیروان نیما محسوب می‌شود و اشعار نیمایی و کلاسیک خوبی دارد.

*** آقای سیاوش ربانی-تهران**

قسمتی از سروده شما را می خوانیم و منتظر سروده‌های بهتر تان می‌مانیم:

رودها
پشت سر دریا می‌روند
تا مثل او بی کرانه شوند
و مثل آسمان، آبی
کاش من هم
رود بودم

*** آقای سیامک عبدی-دماوند**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
وان که این کار ندانست در انکار بماند

وزن این بیت:
"فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات" است.
"بماند" ردیف است و "یار وانکار" قافیه‌اند.

هر که شد مح = فاعلاتن
رم دل در = فعلاتن
حرم یا = فعلاتن
ر بماند = فعلات
وان که این کا = فاعلاتن
ر ندانس = فعلاتن
ت در انکا = فعلاتن
ر بماند = فعلات

*** خانم شیوا صاحبی-تهران**

اشعار متقدمان و متاخران را به دقت بخوانید و تمرین کنید و فعلاً از ارسال شعر خودداری کنید. یافتن مضمون نو و تازه و خلق تصاویر بکر باید برای شما در اولویت باشد.

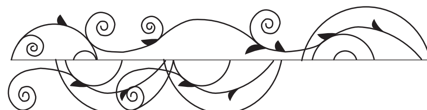
## با تو

با تو
جهان زیباتر است
و ابرها همه بارانی‌اند
و دریاها موّاج
و باغها پر از لاله و ریحان
با تو
عشق رنگ و بوی دیگری دارد
و از هر پنجره‌ای
می توان خدا را دید
و برایش دست تکان داد

لاله صابری-رشت

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

**ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹**



**نازنینم، خوبم!**

خوش تر از خاطره،
در خاطر من
جا داری
بوسه گر نیست،
دل خسته
به پیغام، خوش است!...

سنگ آسمانی



مشترک تلفن همراه پیامی از شرکت مخابرات دریافت کرد.وقتی فهمید برنده مکالمه رایگان بمدت ۲۴ ساعته، خوشحال شد. کد مربوطه را ثبت و فورا سراغ لیست مخاطبین رفت، هر چه جستجو کرد نبود اهل دلی...تازه فهمید چقدر تنهاست... پیامی دیگر دریافت که نوشته بود سخاوت به پول داشتن نیست،به دل بزرگ داشتن است.

بهروز مظفری ـ تهران

لبخندبزن،به همه
وقتی می گویم همه فقط دوستان و خیرخواهانت نیست . همه یعنی تمام آدمها
می دانم خواهی گفت چگونه لبخند بزنم به آنهایی که دلم را شکستند به آنهایی که هزار تکه‌ام کردند به آنهایی که می‌توانستند لبخند به لبانم هدیه کنند اما اشک مهمان چشمانم کردند به آنهایی که قدرم را ندانستند و ناشیانه قضاوتم کردند اما،،،تو انسانی و فطرت هر انسانی شریف است
می دانی شریف یعنی چه؟!یعنی از خودت نخواه بد باشی، بد ببینی و بد بیندیشی تو معجزه زمین باش معجزه یعنی هر کجا رنجیدی بگذری و رد شوی به همین سادگی....

نسیم_خوب_آیند. دهلران

هی بخند و غصه را شرمنده کن
لحظه را از خنده‌ها آکنده کن
خنده کن چون خنده بهتر از طلاست
خنده برهردرد بی درمان دواست

فریال عباسی _جل اکبر

تامی توانی هوای خودت راداشته باش؛خودت رادوست داشته باش؛غذای خوب بخور، عطربزن، سفربرو... تفریح کن ولذت ببر؛باور کن توی این دنیا کسی بهتراز خودت نمی تواند حالت راخوب کند.و....حال خوبت رابه هیچکس گره نزن "یادبگیر بدون نیاز به دیگران شادباشی؛بخندی وامیدوارباشی.. باور کن مردم حوصله خودشان راهم ندارند؛بایدخودت دلیل اتفاقات خوب زندگیت باشی.

اصغرشاهنظری_رامسر

چارلز بوکوفسکی:
عده ای می گویند دروغ عامل بسیاری از جدایی‌هاست...
اما نه این حقایق هستند که انسان‌ها را از هم دور می کنند!!!

مازیار اوریمی

قبل از اینکه صحبت کنید،
کلمات را از سه دروازه عبور دهید
اولین دروازه، از خود بپرسید:
آیا این حرفی که می‌خواهم بزنم حقیقت است؟
دومین دروازه بپرسید:
آیا لازم است الان مطرحش کنم؟
سومین دروازه بپرسید:
آیا حرفم نیش و کنایه ندارد که کسی را برنجاند؟

مرضیه موسوی_قم

بدان که هرچیزی را کاری‌ست از اعضای بدن آدمی؛ دیده را دیدن و گوش را شنیدن. کارِ دل عشق است.
تا عشق نَبُوَد بی کار بُوَد.

احمدآسیابی_ساوه



**دیدم به آتش بازی‌ات شوق تماشایی به سر آتش زدم در خود بیا گر خود تماشا می کنی**

وی-بی تی اس

## درس مادر

هیچ وقت عادت نداشته‌ام و ندارم موقعی که دو نفر با هم گپ می‌زنند، گوش بایستم، ولی یک شب که دیروقت به خانه آمدم و داشتم از حیاط رد می‌شدم، به طور اتفاقی صدای گفت و گوی همسرم و کوچک ترین پسرم را شنیدم.
پسرم کف آشپزخانه نشسته بود و همسرم داشت با او صحبت می کرد. من آرام ایستادم و از پشت پرده به حرف‌های آنها گوش دادم.
ظاهراً چند تا از بچه‌ها در مورد شغل پدرشان لاف زده و گفته بودند که آنها از مدیران اجرایی بزرگ هستند و بعد از بابِ من، پرسیده بودند که پدرت چه کاره است؟ بابِ درحالی که سعی کرده بود نگاهش به نگاه آنها نیفتد، زیر لب گفته بود: "پدرم فقط یک کارگر معمولی است."
همسر خوب من منتظر مانده بود تا آنها بروند و بعد درحالی که گونه خیس پسرش را می‌بوسید، گفت :پسرم، حرفی هست که باید به تو بزنم.
تو گفتی که پدرت یک کارگر معمولی است و درست هم گفتی، ولی شک دارم که واقعاً بدانی کارگر معمولی چه جور کسی است، برای همین برایت توضیح می‌دهم.
-در همه صنایع سنگینی که هر روز در این کشور به راه می‌افتند.
-در همه مغازه‌ها، در کامیون‌هایی که بارهای ما را این طرف و آن طرف می‌برند.
- هر جا که می‌بینی خانه ای ساخته می‌شود.
-هر جا که خطوط برق را می‌بینی و خانه‌های روشن و گرم، یادت نرود که کارگرها و متخصصین معمولی این کارهای بزرگ را انجام می‌دهند!
درست است که مدیران، میزهای قشنگ دارند و در تمام طول روز، پاکیزه هستند، این درست است که آنها پروژه‌های عظیم را طراحی می کنند، ولی برای آن که رویاهای آنها جامه حقیقت به خود بپوشند، پسرم فراموش نکن که باید کارگرهای معمولی و متخصصین دست به کار شوند.
اگر همه روسا، کارشان را ترک کنند و برای یک سال برنگردند، چرخ‌های کارخانه‌ها همچنان می‌گردد، اما اگر کسانی مثل پدر تو سر کارش نروند، کارخانه‌ها از کار می‌افتند. این قدرت زحمتکشان است. کارگرهای معمولی هستند که کارهای بزرگ را انجام می‌دهند.
من بغضی را که در گلو داشتم، فرو بردم، سرفه‌ای کردم و وارد اتاق شدم. چشم‌های پسر من از شادی برق می‌زدند. او با دیدن من از جا پرید و بغلم کرد و گفت:"پدر! به این که پسر تو هستم، افتخار می کنم، چون تو یکی از آن آدم‌های مخصوصی هستی که کارهای بزرگ را انجام می‌دهند."

زینب یاوری_گرگان

# جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

**قابل توجه خوانندگان عزیز:** برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف در خواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

## اسامی برندگان جدول ۳۸۹۱

۱ـ پوریا اسفندیاری ـ تهران
۲ـ مریم محمدی ـ مشهد
۳ـ شهناز رسولی ـ اردبیل

## حرف (م) چه تعداد است؟

### افقی:

۱. اتمام حجت–از صنایع دستی ایران
۲. قاضی ورزشی–سخن بی‌معنی–زنگ کلیسا
۳. شهری در آلمان–جوز–راه، گذار–هواپیمای عجول
۴. واحد تنیس–چین ملی–مجازاً به آدم خبرچین و جاسوس می‌گویند
۵. استانی در جنوب–توسری خور چکش–عضو بویایی
۶. آدرس–نوعی طبل کوچک–مال
۷. لوله گوارشی–حرف همراهی–وقت، هنگام–فرمان خودرو
۸. یار رامین– کنجد سوده–علامت
۹. برد معروف–ناخوشی–یکی از عوامل بیماری‌ها
۱۰. نجات دهنده–چیره دست–اسب قاصد
۱۱. پشته–ساکن دیر–بالا آمدن آب دریا–شهر آرزو
۱۲. دریاچه حمام–خبرنامه–مداخل
۱۳. وسیله‌ای در مطبخ–نزدیک نیست–دست افزار آرش اسطوره ای
۱۴. راهنمایی–درجه‌ای در ارتش–عدد نفس کش
۱۵. حرف تعجب خانم‌ها–اجداد–کشوری عربی–جغد
۱۶. صمغ مغناطیسی–اسب ترکی– گروگذارنده
۱۷. نوعی ورزش رزمی چینی شبیه به کاراته–کشوری در اروپا

### عمودی

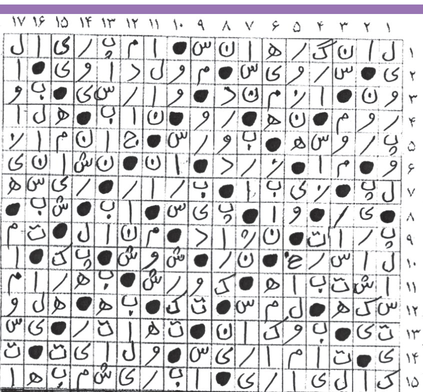
۱. بزرگترین مخترع جهان–خالق رمان مشهور آخرین روزهای یک محکوم به اعدام
۲. بارکش کوچک–بوی خوش–یازدهمین حرف الفبای یونانی
۳. پرچم–از شهرهای چهارمحال و بختیاری–بانگ، آواز–از مرتجعین
۴. نوعی شیرینی–درنگ کردن–آتش–جار و جنجال
۵. ارابه–واجب کردن–درخت افکن
۶. جزیره‌ای در اقیانوس هند–خشکی–دین قوم بنی‌اسرائیل–شتر
۷. زبان مردم پاکستان–پشیمان–آشوب–وی
۸. یار عذرا–حجمی هندسی–مسیحی
۹. درخت زبان گنجشک–حاجت–کفیل–ابزار بنایی
۱۰. مادر وطن–هاله ماه–ضربه با سر در فوتبال–براندازی حکومت توسط نظامیان
۱۱. ماه–شیوه‌ای در نقاشی برای نشان دادن سایه روشن تصاویر–امیرنشینی در حاشیه خلیج فارس
۱۲. میدان اسب دوانی–لوله تنفسی–دیوار یا سقف فروریخته–از چاشنی‌های غذایی
۱۳. سست–آیین–پدر سام–از شاهزادگان ساسانی از نسل قباد
۱۴. حیوان–حاکم–همسر زن
۱۵. ماده گرایی–قرار دادن اسلحه روی شانه هنگام رژه

| | ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | | | | | | | | | | | ★ | | | | |
| ۲ | | | | | ★ | | | ★ | | | | | | ★ | |
| ۳ | | | | ★ | | | | | ★ | | | | ★ | | |
| ۴ | | | ★ | | | | | | | ★ | | | | | |
| ۵ | | ★ | | | | | ★ | | | | ★ | | | | |
| ۶ | | | | | | ★ | | | | | | ★ | | | |
| ۷ | ★ | | | | ★ | | | ★ | | | | | ★ | | |
| ۸ | | | | ★ | | | | | ★ | | | | | ★ | |
| ۹ | | | | | | ★ | | | | ★ | | | | | |
| ۱۰ | | ★ | | | | | ★ | | | | | ★ | | | |
| ۱۱ | | | ★ | | | | | ★ | | | ★ | | | | ★ |
| ۱۲ | | | | ★ | | | | | | ★ | | | | | |
| ۱۳ | | | | | ★ | | | | ★ | | | | | ★ | |
| ۱۴ | | | | | | ★ | | | | | | | ★ | | |
| ۱۵ | | | ★ | | | | ★ | | | | | ★ | | | |
| ۱۶ | | ★ | | | | | | ★ | | | ★ | | | | |
| ۱۷ | | | | | ★ | | | | | | | | | | |

تنها با اشخاص موافق معاشرت نکنیم
●میوست

## حل جدولهای شماره ۳۸۹۱





# جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ا) چه تعداد است؟

رسانه برتر / استانی در عراق
مقابل رفتن / از انبیاء الهی
نفس خسته / گوشت آذری
جدمادری رسول اکرم(ص) / گلی معطر
مشهورترین رباعی سرای جهان
اصفهان قدیم / لقبی اشرافی در انگلستان
واحد پول پاکستان

آسان / اسد

یگانگی / رسم
ریزش آب از بلندی / فرمان خودرو
ورزشی گروهی

خاک سرخ / جمع قبیله
دریا / تله
ضد راست / پارچه اموات

زندگی / نوعی خط کش
درخت جوان / رازها
برزن / خیزران

مایع آبادانی / صداقت
بوی رطوبت / ضمیر انگلیسی
هلوی خشک کرده / حال بی ته

کاخ فرانسوی / فیلمنامه
ملاحظه
نام مادر سهراب

نام قدیم کشور کنگو
ودیعه / زنگ کلیسا

به پزشک هم می گویند
سنه / سراینده پادشانامه
جنس مونث / چاپگر عریض
کافی / آخرین عدد یک رقمی
تره تیزک

ساز کامل / واحد پرواز هواپیما
بوییدن / پدربزرگ

قدم یکپا / نرخ بازاری
طبع / بزرگترین رود ایتالیا
لوله تنفسی / تکرار حرف

کاراگاه داستان‌های آگاتا کریستی / لابستر
زادبوم

شور / شهر نیروگاهی مازندران
دارایی / فکر

جزیره‌ای در یونان / تن پرور

رام / مویز
ناس

باب روز / بازنده شطرنجی

حرف ندا / کشوری در آسیا
لوله گوارشی / از اقوام دلیر ایرانی

چهار نعل رفتن اسب

## جدول سودوکو ۳۹۰۲

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | ۷ | ۴ | ۶ | ۹ | | | ۳ | |
| | ۱ | | | ۸ | ۵ | | | |
| ۳ | | | ۴ | | | | ۸ | ۱ |
| | | ۱ | | | | | ۵ | |
| ۲ | ۸ | | ۱ | ۶ | ۳ | | | |
| | | ۶ | | ۵ | | | ۱ | ۲ |
| | | | | ۳ | | | | |
| | ۲ | ۳ | | | ۶ | ۹ | ۷ | |
| ۱ | ۹ | | | ۴ | ۷ | | | ۳ |

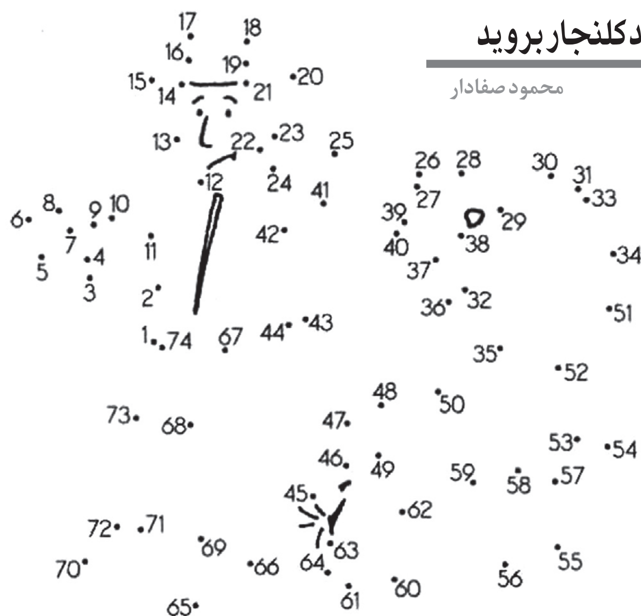
## با هوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

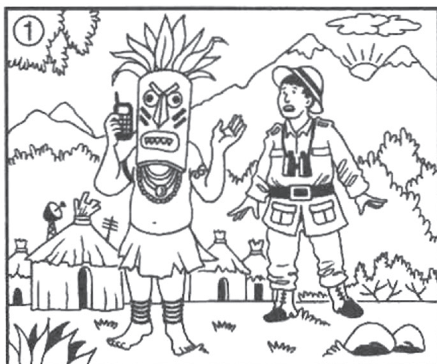
### نقطه به نقطه

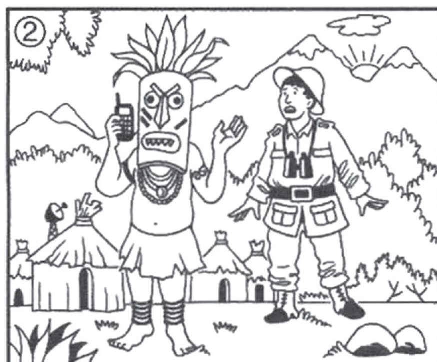
در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی اعداد را از شماره یک تا ۷۴ به هم وصل کنید.



### هشت جزء حذف شده در تصویر کشف قبایل متمدن

این دانشمند مردم شناس برای کشف قدیمی ترین قبایل به دل جنگلهای مخوف آمده اما در کمال تعجب مردم این قبیله را در حال صحبت با تلفن همراه می یابد. البته از این صحنه ۴ تصویر تهیه شد ولی در بازبینی متوجه شدیم تصویر های ۲، ۳ و ۴ هر کدام با تصویر شماره یک، هشت اختلاف دارند.



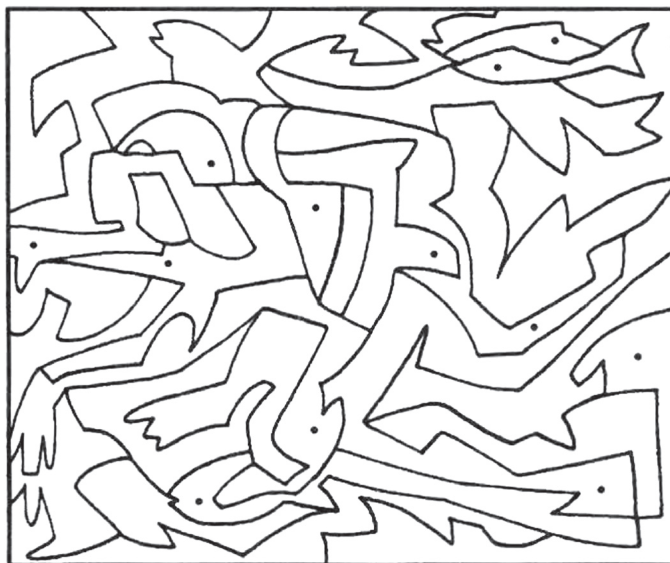






### نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه های نقطه دار را رنگ کنید. البته برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.









### شبیه اما بی شباهت

در اینجا دو تصویر می‌بینید. در یکی گلف باز برای رسیدن به محل بازی خود سوار یک خودرو شده و در دیگری دراکولا به جای گرفتن حمام آفتاب، حمام مهتاب می گیرد. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی به هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟

# شکل زندگی...

**ـ من دوست ندارم دخترم با فامیل وصلت کنه...**

این را مادرم گفت. همین حرف او کافی بود تا پدرم به سکوت عمیقی فرو برود...

***

لیوانم را از چای تازه دم که پر کردم، عطر خوش چای لاهیجان در تمام جانم دوید. نم نم باران تازه شروع شده بود. بعد از مدتی که نه، بعد از سالها، امروز اولین روزی بود که احساس آرامش می کردم. بالاخره بعد از چهل و شش سال از آن خانه لعنتی بیرون زدم. بیرون که نه، فرار کردم.

چند جرعه از چایم را تلخ نوشیدم و چشم‌هایم را بستم تا تلخی چای به عمق جانم نفوذ کند. خانه پدری با همه ابهت و بزرگی‌اش مقابل چشمانم شکل گرفت. همه اجداد پدری‌ام در آن شهرستان کوچک نزدیک تهران متولد شده بودند. مادرم اما از شهر دیگری آمده بود و بر حسب اتفاق با پدرم آشنا شده و ازدواج کرده بود و در همان شهر پدرم و همان خانه بزرگ پدرشوهرش ساکن شده بود.

البته فقط پدر من نبود که ساکن آن خانه بزرگ بود. خانه پدری پدرم، یک خانه روستایی قدیمی بزرگ بود که مساحتش به هشتصد متر می‌رسید. دورتادور حیاط بزرگ، اتاق بود و یک حوض بزرگ وسط حیاط قرار داشت.



انواع درخت‌های میوه در دو باغچه دو طرف حوض سر به آسمان داشتند. پشت این خانه بزرگ، زمین کشاورزی و دامداری پدربزرگم قرار داشت. قسمت گاوداری دامداری را عموی کوچکترم اداره می کرد و قسمت گوسفندها را عموی دیگرم. بقیه هم روی زمین کشاورزی، همراه پدربزرگم مشغول بودند.

خورد و خوراک خانواده یک جا بود اما محل خواب و استراحت‌ها فرق داشت. پدربزرگم با اینکه مرد بی‌سوادی بود اما خدابیامرز مدیر خوبی بود. خوب بلد بود چطور پنج پسر و دو دخترش را در یک خانه کنار هم اداره کند بدون آنکه هیچ حرف و حدیثی از جایی در بیاید. همه از او حساب می‌بردند. هیچ کس عزیز کرده‌اش نبود. بیشتر اوقات ساکت بود و در حال گفتن ذکر زیر لب، پدربزرگم اجازه نمی‌داد اختلافی بین بچه‌هایش شکل بگیرد. به آنها یاد داده بود که تحت هر شرایطی باید حرمت همدیگر را حفظ کنند و هر اختلافی را بدون سروصدا حل کنند.

مرام و مسلکی که پدربزرگ برای اعضای خانواده تعیین کرده بود، بعد از مرگش همچنان پابرجا بود. من هفت، هشت سال داشتم که پدربزرگ را از دست دادیم. خوب یادم هست که یکی دو روز اول انگار همه سرگردان بودند اما عموی بزرگم خیلی زود جای پدربزرگ را گرفت و به همه نشان داد که بعد از پدربزرگ می‌تواند نظم و نظام خانواده را حفظ کند.

تا سه چهار سال بعد از مرگ پدربزرگ باز هم در همان خانه قدیمی زندگی کردیم اما فکر کنم سال چهارم بود که بعد از یک جلسه خانوادگی، تصمیم گرفتند ارث و میراث باقی مانده از پدربزرگ را تقسیم کنند اما با یک شرط. سهم الارث عمه‌هایم را برادرها به صورت نقدی دادند و زمین سهم آنها را به زمین‌هایشان اضافه کردند.

عمه‌هایم در چند کوچه این طرف و آن طرف‌تر برای خودشان خانه خریدند و کمی از ما دور شدند. خانه پدربزرگ کلاً بین پنج پسر او تقسیم شد و با توافق آنها، پنج خانه متوسط از دل آن خانه ساخته شد. به این ترتیب برادرها بازهم کنار هم بودند اما مستقل و در خانه‌های جداگانه. بالاخره بعد از سال‌ها به نوعی استقلال رسیده بودند.

خانه جدید ما دقیقاً وسط قرار گرفته بود. یعنی دو همسایه سمت چپ و دو همسایه سمت راست ما عموهایم بودند.

نمی دانم از کی نگاه "محسن" پسر عمو"رضا" و نگاه "حمید" پسر عمو"محمد" نسبت به من عوض شد. تا وقتی در این خانه بودیم، همه فقط همبازی بودیم نه چیز بیشتر. باغچه‌های کنار حوض بین دخترها و پسرها تقسیم شده بود. یک باغچه مال دخترها بود و یک باغچه مال پسرها.

کمتر پیش می آمد همه با هم همبازی شویم. وقتی هم به سن مدرسه رسیدیم سرمان گرم درس و مدرسه شد. بعد هم که خانه‌هایمان از هم جدا شد. تا وقتی دیپلم نگرفته بودم، اصلا فکر نمی کردم که محسن و حمید مرا دوست دارند اما درست سال آخر دبیرستان بودم که یک شب عمورضا و زن عمو به خانه مان آمدند و بعد از کلی مقدمه چینی مساله خواستگاری را پیش کشیدند. من از خجالتم به اتاقم خزیدم اما متوجه بودم که پدرم در تمام مدت سکوت کرده. مادرم هم به گل‌های قالی خیره شده بود و لام تا کام حرف نمی‌زد.

بعد از اینکه عمو حرف‌هایش را زد، پدرم گفت:"باید ببینیم نظر دخترم چیه؟ بالاخره این دو تا باید با هم زندگی کنن!" در نهایت قرار شد چند روز بعد پدرم به عمویم خبر بدهد.

بعد از رفتن آنها پدرم در حالی که سیگارش را روشن می کرد با ناراحتی به مادرم گفت:" حتما رضا فهمیده که محمد می‌خواد برای حمید بیاد خواستگاری. برای همین هم پیش دستی کرده تا زودتر جواب بگیره. نمی‌شد بگم دو سه روز قبل محمد دخترم رو برای حمید خواستگاری کرده. حالا چیکار کنیم؟"مادرم خیلی آرام زیر لب گفت:"من دوست ندارم دخترم با فامیل ازدواج کنه!" همین حرف او کافی بود تا پدر به سکوت عمیقی فرو برود.

روز بعد وقتی از دبیرستان به خانه آمدم، مادرم از نبود پدرم استفاده کرد و کلی برایم حرف زد و در آخر گفت:"اصلا نباید خودت رو مجبور کنی که جواب مثبت بدی. مساله یه عمر زندگیه و تو فرصت‌های زیادی داری"...

از مادرم تعجب می کردم که فقط نصیحتم می‌کرد اما حتی یک کلمه نپرسید که اصلا نظر تو چیست و برای آینده ات چه تصمیمی داری!

عمورضا و عمو محسن هنوز منتظر جواب ما بودند که چند شب بعد عمو محمد و همسرش با یک دسته گل و یک جعبه شیرینی و حلقه به خواستگاری من آمدند. عمو محمد آنقدر از

جواب مثبت مـا مطمئن بود که حلقه نامزدی هم خریده بود!

زن عمو هم از سرشب قربان صدقه‌ام می‌رفت و مرا عروس گلم صدا می‌کرد. با همه سفارش‌هایی که پدرم به مادر کرده بود، بالاخره وسـط مراسم، مادر سـردرد را بهانه کرد و بعد از عذرخواهی به اتاق من آمد و زد زیر گریه و گفت:

"اگـه همین طورادامه پیـدا کنه عموت همین امشب تو رو برای پسرش عقد می‌کنه!" به مادرم گفتم:" هیچ کـس نمی‌تونه جای من بله بگه و من هم راضی به این وصلت نیستم"...

کمـی بعد از آمدن مادر به اتاق من، عمو و زن عمو رفتند اما حلقه را کنار دسته گل گذاشتند. چه شبی بود آن شـب! برای اولین بار در عمرم جر و بحث شدیدی بین پدر و مادرم در گرفت که البته حق با مـادرم بود چرا که پدرم نباید اجازه می‌داد آنهاحلقه را عمدا آنجا بگذارند و بروند!

روز بعـد مـادرم حلقه را داخل سـینی که پر شده بود از گل‌های پرپر شده از دسته گل دیشب عمومحمـد و زن عمـو، قرار داد و بـا احترام پس فرستاد و گفت:" دخترم فعلا قصد ازدواج نداره"!

اگر چه دلخوری شـدیدی بیـن دو خانواده به وجود آمد اما برای مدتی دیگر خبر از خواستگاری نبـود و باز هم هیچ کس از من نپرسـید که:" نظر تو چیه؟چـه برنامه‌ای برای آینده ت داری!" پدر و مـادرم تحصیل را بهانـه کردند و روزی که من در رشته زبان و ادبیات فرانسه قبول شدم به همه گفتند که قصد دارم از ایران بروم!

مـن دل در گـرو "مرتضی" داشـتم. مرتضی پسـرخاله‌ام بود. کسی که شـاید در سال یکی دو بار همدیگر را می‌دیدیم و جز سـلام و علیک هیچ حرفی بینمان رد و بدل نشـده بود. کسـی که فقط و فقـط با نگاه کردن بـه او ضربان قلبم هزار برابر می‌شد و گونه‌هایم آتش می‌گرفت و می‌دیدم که مرتضی هم محجوبانـه نگاهش را از من می‌دزدد و سـرش را پایین می‌اندازد تا نگاه پرده دری نکند و رازمـان برملا نشـود و در این میـان هیچ کس نمی‌دانست که بین ما چه می‌گذرد.

از اینکه مـادرم مقابل عموهایم ایسـتاده بود خوشـحال بودم اما هربار که می‌گفـت با ازدواج فامیلی مخالف اسـت، دلم می‌لرزیـد. آنقدر هم خجالت می‌کشـیدم که هرگز نمی‌توانسـتم به او بگویم من مرتضی را دوست دارم.

سال آخر دانشگاه بودم که پدرم گفت:"می‌خوام بخشـی از زمین زراعی‌ام رو بـه "ناصر"-عموی بزرگم- بفروشـم و پول جور کنم تا اگه قصد رفتن از ایران رو داشـتی، دسـت خالی نباشـی." پدر و مـادرم هر دو برای مـن برنامه‌ریزی کرده بودند بدون اینکه حتی یکبار از من سـوال کنند نظر من چیست؟

آخرین امتحان ترم دانشگاه را که دادم در تمام طول مسیر بازگشت حرف‌هایی را که باید به پدر و مادرم می‌گفتم، با خودم مرور کردم. دیگر وقتش شده بود تا قفل سکوت را بشکنم.

همین که رسـیدم خانه، مادرم پرسید:"اتفاقی افتـاده دخترم؟ چـرا رنگت پریـده؟" در جواب گفتم:" شـب می‌خوام با شـما و بابا صحبت کنم. تا موقع شـام هم توی اتاقم می‌مونم و اسـتراحت می‌کنم." همه آنچه را می‌خواسـتم بگویم تیتروار روی یک تکه کاغذ نوشتم. شب، بعد از شام، چای را کـه آوردم شـروع به صحبت کـردم. از پدر و مادرم گله کردم. از اینکه چرا همیشه بدون توجه به حضور و نظر من، برای من تصمیم گرفته اند!

چرا بدون اینکه از من بپرسـند به خواستگاری عمورضا و عمومحمـد جواب منفی دادند! چرا در حضور فامیل مدام از مخالفت با ازدواج فامیلی دم می‌زنند! چـرا می‌خواهند علی رغم میل باطنی ام، مرا به غربت بفرستند و چرا اجازه نمی‌دهند خودم در مورد زندگی‌ام تصمیم بگیرم!

در تمـام مدت پدر و مادرم هـاج و واج نگاهم می‌کردند. آنها عادت نداشـتند که فرزندشـان اینطـور رک و صریح و به قـول پدر بی‌پروا با آنها صحبت کند. همیشـه در مورد همـه بچه‌هایش خودشان بریده و دوخته بودند اما من نمی‌خواستم این کار را در مورد من انجام دهند!

پدرم آن شـب برای اولین بار سـیلی محکمی به گوشـم زد و مادرم گفت که به خاطر یاد گرفتن زبان خارجی اینطور بی‌حیا شـده ام! نمی‌دانم چه شـد و چه اتفاقی افتاد که دو سه روز بعد عموناصر بـه خانه مان آمد کـه تنها نبـود. عمومحمد هم همراهش بود. زن عموها هم بودند. به اسـم شب نشینی آمده بودند.

ناگهان عمومحمد حرف خواستگاری چند سال قبل را پیش کشید. عموناصرهاج و واج نگاه می‌کرد. کاملاً معلوم بود از جریان آن شـب و خواستگاری امشب بی‌خبر اسـت. عمومحمد گفت:"امشب با عموناصر که جای پـدر رو داره اومدم تا برای بار دوم دخترت رو ازت خواستگاری کنم"!

پـدرم حرفی نزد. به آشـپزخانه رفت و کارد آشـپزخانه را آورد و گفت:" جواب خواسـتگاری شـما رو یه بـار دادیم اما اختیار مـرگ و زندگی دخترم دسـت داداش ناصره. این کارد رو خودم اوردم تـا اگه می‌خواد همین الان سـرش رو ببره. نامردم اگه حرف بزنم. هرچی داداش ناصر بگه"!

عموناصـر درمانده و مسـتاصل نگاهی به من انداخت. اشک گوشه چشمانم حلقه زد. عموناصر بعد از آنکه عمومحمد به خاطر کار بدی که کرده بود و مراسم شب نشینی را به خواستگاری تبدیل کرده بود گله کرد، گفت:

" من باید با برادرزاده‌ام حرف بزنم. باید ببینم نظرش چیه و چه تصمیمی داره"!

اولین بار بود که نظـر من برای زندگی‌ام مهم شده بود و کسی به جای من تصمیم نمی‌گرفت. آن شب من همه حرف‌هایم را به عموناصر گفتم. حتی گفتم که مرتضی را دوست دارم! گفتم که به خاطر همیـن حرف‌ها از پدرم سـیلی خوردم و از مادرم ناسزا شنیدم. عموناصر همه حرف‌هایم را با دقت گوش داد و در نهایت گفت:

"می‌تونـم جـواب محمـد و رضـا رو بدم اما نمی‌تونم مرتضی رو برات خواسـتگاری کنم! فقط می‌تونم با گوشـه و کنایه به پدر و مادرت بفهمونم کـه تو یکی دیگه رو دوسـت داری اما آبروت رو حفظ می‌کنی و اسـم نمی‌بری. در ضمن کار خوبی کردی که به خاطر حرف دیگران خودت و یه نفر دیگه رو بدبخت نکردی"...

عموناصر همان شـب یکی دو سـاعتی با پدر و مـادرم صحبت کـرد و بعد بـه خانه‌اش رفت. نمی‌دانم آن شب چه حرف‌هایی بین پدر و مادرم و عموناصر رد و بدل شد، اما صبح روز بعد عموناصر دیگر چشم‌هایش را باز نکرد!

عمـو محمـد و زن عمو، من و پـدر و مادرم را باعث مرگ عموناصر می‌دانستند. پدرم مرا کتک مفصلـی زد و در اتاق زندانی کـرد و گفت:"اجازه نمـی‌دم با هیـچ مرد دیگـه‌ای ازدواج کنـی!" و سال‌های سخت زندگی من شروع شد.

***

بیست و چهارسالم بود که زندانی پدرم شدم و امروز در چهل و شش سالگی دقیقا یک سال بعد از فوت پدرم عطای خانه پدری را به لقایش بخشیدم. دیگر برایم مهم نیسـت پشت سرم چه می‌گویند. چرا که در این بیست و دو سال زندانی بودنم، هیچ کس سـراغم نیامد. مادرم بهانـه می‌کرد که من بیمارم و افسرده ام. دیگر خودم هم باور کرده بودم که من باعث مرگ عموناصر شده‌ام نه فشارخون بـالا و سـکته قلبی! از پدر و مـادر و اطرافیانم جز سرزنش هیچ چیز نشنیدم. همیشه دلم می‌خواست از خانه مان فرار کنم اما نه جراتش را داشـتم و نه پول و سـرمایه‌ای. بعد از فوت پـدر وقتی مجبور شدند سهم الارثم را بدهند تصمیم گرفتم مستقل و جدا زندگی کنم. خانه‌ای در یکی از روسـتاهای دورافتاده شـمال خریدم و مابقی سهم الارثم را در بانک گذاشتم تا با سودش گذران زندگی کنم. الان اینجا در این روسـتای دورافتاده، تنها نشسته‌ام و فقط به این فکر می‌کنم اگر با مرتضی ازدواج کرده بودم الان زندگی‌ام چه شـکلی داشت؟ چه کسی باعث شد من به آرزویم نرسم؟... خودم؟ پدرم؟ مادرم؟ عموهایم؟ کدام...

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت و گو با نسیم ادبی بازیگر تئاتر، سینما و تلویزیون:

# از بازی در "پسرکشی" استقبال کردم

دل آرام صادقی

**نسیم ادبی بازیگری است که کار خودش را در دهه هفتاد، با تئاتر آغاز کرده است. او همین روند را دهه هشتاد هم ادامه داد و گه‌گداری هم در تلویزیون و سینما نقش‌هایی را ایفا کرد. نسیم ادبی در دهه ۹۰ فعالیتش را در سینما و تلویزیون گسترش داده و مخاطبان عام او را با نقش "حمیرا سعادت" در سریال "شهرزاد" به یاد می‌آورند. البته ادبی در این میان تئاتر را رها نکرد و همچنان به این مدیوم وفادار مانده است و هنوز هم نمایش‌های بسیاری را اجرا می‌کند و حتی تجربه کارگردانی تئاتر را هم داشته است. او در کنار حرفه بازیگری به تدریس این هنر هم می‌پردازد. "پسرکشی" به کارگردانی محمدهادی کریمی در سی و هشتمین جشنواره ملی فیلم فجر سال ۹۸ به نمایش گذاشته شد و چند وقتی است به صورت آنلاین اکران شده است. به بهانه اکران این فیلم گپی با نسیم ادبی زدیم که در ادامه می‌خوانید.**

**فیلم سینمایی "پسرکشی" این روزها به صورت آنلاین در پلتفرم‌ها اکران شده و شما نقش مادرشوهری را در این فیلم ایفا می‌کنید از لحاظ شخصیتی از خودتان دور است. چطور برای ایفای نقش، با این کاراکتر انس گرفتید؟**

آدم‌هایی شبیه به کاراکتر مادرشوهر در فیلم "پسرکشی"، تنها در تاریخ نبوده‌اند و من فکر می‌کنم هنوز هم افرادی با خصیصه‌های این کاراکتر در جامعه امروزی زندگی می‌کنند و از زندگی ما دور نیستند. بنابراین پیدا کردن مابه‌ازای بیرونی چنین شخصی برای من سخت نبود و زمانی که با دکتر کریمی (کارگردان فیلم) درباره انتظاراتش از نقش گفت‌وگو کردیم، به توافق رسیدیم و نتیجه‌اش چیزی شد که در فیلم مشاهده کردید.

**از همان ابتدا که بازی در این فیلم به شما پیشنهاد داده شد، توانستید با این نقش ارتباط برقرار کنید؟**

زمانی که آقای کریمی این نقش را به من پیشنهاد داد به دلیل این که کاراکتر از من فاصله زیادی داشت، دوست نداشتم آن را ایفا کنم اما پس از گفت‌وگو با کارگردان، به ایده فیلم علاقه‌مند شدم و بازی در فیلم را قبول کردم.

**بازی در فیلم "پسرکشی" نخستین تجربه همکاری شما با محمدهادی کریمی بود. کمی از تجربه بازیگری در فیلم این کارگردان برای ما بگویید.**

دکتر کریمی با توجه به کارنامه کاری‌اشان برای همه شناخته شده هستند و در فیلم "پسرکشی" سبکی متفاوت را پیش گرفتند که برای من هم تازگی داشت. برای مثال فیلمنامه کامل را در اختیار بازیگر قرار نمی‌دادند و به بازیگری نیاز داشتند که بداهه‌گوی خوبی هم باشد و به دلیل این که من از صحنه تئاتر وارد سینما شدم؛ چنین سبک کاری برای من جالب است. فکر می‌کنم هر بازیگری که تجربه کاری با او را داشته، به شخصیت و اخلاقش علاقه‌مند است و من هم در ابتدا شخصیتشان را بسیار پسندیدم. تجربه کار کردن با آقای کریمی بسیار خوب بود.

**پس از همه‌گیری ویروس کرونا در کشور و تعطیلی سینماها، بسیاری فیلمسازان در چنین شرایطی تصمیم گرفتند فیلم‌هایشان را به شیوه آنلاین و مجازی اکران کنند و دو فیلم "پسرکشی" و "مهمانخانه ماه نو" که شما به عنوان بازیگر در آن حضور داشتید، به همین شیوه اکران شدند. این اتفاق در جامعه هنری، نظرهای مخالف و موافقی را در پی داشت. نظر شما در جایگاه یکی از اهالی هنر چیست؟**

زمانی که شیوه جدیدی برای رویدادهای فرهنگی پیاده می‌شود، عده‌ای موافق و عده‌ای هم مخالف هستند و همیشه ما شاهد این روند هستیم. در نتیجه هیچ زمان نمی‌توان به صورت صد در صد موافقت و یا مخالفت همه را جلب کرد. اکران به شیوه آنلاین نیازمند گذر زمان است و امتحان خودش را پس دهد تا ببینیم چه اندازه برای نیازهای ما پاسخگوست کمااینکه معتقدم فیلم برای پرده سینما ساخته شده و اگر غیر از آن بود که از همان ابتدا فیلمسازان برای تلفن همراه یا قاب‌های تلویزیونی می‌ساختند. تأثیری که نمایش فیلم روی پرده سینما دارد، حسی که ما از لحظه‌های فیلمی دریافت می‌کنیم و تلاشی که کارگردان برای ساخت فیلم و نمایشش روی پرده انجام داده بسیار با شیوه اکران آنلاین تفاوت دارد.

**پس شما مخالف اکران آنلاین هستید؟**

باید بگویم که خیلی موافق اکران آنلاین نیستم اما در این شرایطی که از فیلم‌ها و سینماها استقبال نمی‌شود، تعداد اندکی از مردم جرئت دارند که با وجود ویروس کرونا به سالن‌های سینمایی برای تماشای فیلم بروند و فیلمی که اکران عمومی می‌شود به اصطلاح می‌سوزد، فیلمساز چاره‌ای جز اکران آنلاین ندارد. البته آن نوع اکران مزیت‌هایی هم دارد برای مثال افرادی که در خانه به سر می‌برند و کسانی که زمانی برای سینما رفتن ندارند، می‌تواند از طریق اکران آنلاین به فیلم‌ها دسترسی داشته باشند. به عقیده من اکران آنلاین، فرهنگی دارد که هنوز در جامعه ما شکل نگرفته است ضمن آن که در سال‌های اخیر پلتفرم‌های موجود و سریال‌های نمایش خانگی تأثیرات مثبتی در جهت به وجود آوردن این فرهنگ داشته‌اند اما هنوز به طور کامل این فرهنگ را نداریم و حتی بسیاری از مردم هستند که نمی‌دانند اکران آنلاین چیست و چگونه باید به آن دسترسی پیدا کنند.

**با توجه به این که دو فیلم شما به صورت آنلاین اکران شدند، بازخوردهایی که از مردم دریافت می‌کردید مانند زمانی بود که فیلم‌هایتان در سینما اکران می‌شدند؟**

تماشای فیلم در سالن سینمایی با پلتفرم‌ها بسیار متفاوت است و برای من هم تأثیری که از دیدن از یک فیلم در سینما می‌گیرم با شیوه مجازی تفاوت دارد اما این نکته جالب است؛ فیلم‌هایی که اکران آنلاین می‌شوند، دیده هم می‌شوند و قشر وسیعی از مردم آن‌ها



را در خانه تماشا می کنند. نظرهای بسیاری در اینستاگرام از مردم دریافت می کنم که فیلم‌های "پسرکشی" و "مهمان‌خانه ماه نو" را تماشا کرده‌اند البته فکر می کنم فیلم "پسرکشی" به دلیل تبلیغات گسترده‌ای که داشت، بیشتر هم دیده شد.

**در روزهایی که به دلیل شیوع ویروس کرونا در قرنطینه به سر می‌بردیم، شما نمایشی با عنوان "خانم آنلاین" را به صورت آنلاین و مجازی اجرا کردید. با توجه به این که سال‌هاست در صحنه تئاتر، روبه‌روی مردم اجرا کردید، این نمایش چه چالش‌هایی برایتان به همراه داشت؟**

همیشه در حرفه‌ام به دنبال چالش و تجربه‌های تازه هستم و همان‌طور که اشاره کردم مخالفتی با اکران و نمایش آنلاین ندارم و به عقیده من باید از هر اتفاق جدیدی استقبال کنیم. در تمام سال‌هایی که تئاتر کار کرده‌ام، نمایش آنلاین نداشته‌ایم و با تمام این اوصاف از اجرای نمایش "خانم آنلاین" بسیار استقبال کردم.

**اجرای نمایش آنلاین تأثیری در کیفیت، حس و نحوه بازی شما به وجود نیاورد؟**

از نظر حسی با زمانی که مقابل تماشاگران اجرا می کردم، برای من تفاوتی نداشت. در نمایش آنلاین من تماشاگر نداشتم؛ تمام مدت تنها بودم، روبه‌روی من یک رایانه بود و حتی کارگردان هم کنار من نبود و ما به صورت تلفنی با همدیگر هماهنگ می‌شدیم. عده‌ای در خانه خودشان در حال تماشای اجرای زنده من بودند به همین دلیل اتفاق جالبی برای من بود. البته هنگامی که نمایش به پایان می‌رسید احساس ناراحتی و تنهایی به سراغم می‌آمد؛ به هر حال ما همیشه در شرایط عادی پس از اجرا، با تماشاگرانی که به دیدن تئاتر آمده بودند گفت‌وگو می کردیم و به ما انرژی منتقل می‌شد. البته پس از اجرای "خانم آنلاین" کسانی که نمایش را دیده بودند در فضای مجازی نظراتشان را برای من ارسال می کردند.

**آیا باز هم تصمیم دارید این تجربه را تکرار کنید؟**

بله. به فکر ادامه دادن این مسیر هستیم و امکان این که مجدد یک نمایش آنلاین دیگر را اجرا کنم، وجود دارد.

**ویژگی‌های اصلی تئاتر؛ اجرا روی صحنه و هنرپیشه‌گی مقابل چشمان مخاطب است. از نظر شما نمایش آنلاین، معنا و خصلت‌های اصلی تئاتر را دچار دگرگونی نمی کند؟**

در واقع تئاتر انواع مختلفی مانند تئاتر خیابانی، تئاتر تاکسی و... دارد که به شکل‌های گوناگون هم اجرا می‌شود و از نظر من تئاتر باید روی صحنه اجرا شود. به همین دلیل اجرای آنلاین را نمی‌توان گفت تئاتر آنلاین! نمایش آنلاینی که من در خانه اجرا کردم به نوعی جزو performance (هنر نمایش‌گونه) است و تئاتر به آن معنای حقیقی نیست. این موضوع هم درست مانند اکران آنلاین است؛ یعنی ما در سینما فیلم نمی‌بینیم اما یک فیلم سینمایی تماشا می کنیم.



**به عقیده من اکران آنلاین، فرهنگی دارد که هنوز در جامعه ما شکل نگرفته است ضمن آن که در سال‌های اخیر پلتفرم‌های موجود و سریال‌های نمایش خانگی تأثیرات مثبتی در جهت به وجود آوردن این فرهنگ داشته**

**در این مدتی که با وجود ویروس کرونا زندگی می کنیم، شما چطور روزهایتان را گذراندید؟**

در تمام این مدت من مشغول بازی بودم. بازی در سریال "سرزده" به کارگردانی بهادر اسدی را که برای شب‌های محرم است، به اتمام رساندیم. پس از آن نمایش "خانم آنلاین" را اجرا کردم و فیلمی در ژانر کودک و نوجوان بازی کردم. در فصل ششم "شام ایرانی" به کارگردانی سعید ابوطالب حضور دارم که برای من تجربه جالبی بود و همه این‌ها با رعایت نکات بهداشتی بود که شکر خدا به خیر گذشت. ضمن آن که به دلیل همه‌گیری ویروس کرونا کلاس‌های بازیگری‌ام را به فضای باز منتقل کردیم.

**نکته آخری اگر باقی مانده بفرمایید.**

امیدوارم خطر از زندگی همه مردم رفع شود و هر کدام‌مان، به زندگی طبیعی خود بازگردیم.

# چهره‌های سیاسی در سریال باهنر



"راز ناتمام" عنوان سریالی تلویزیونی به کارگردانی مشترک امین امانی و علی امانی و تهیه‌کنندگی امین امانی با درجه کیفی الف است که از اوایل مرداد ماه وارد مرحله پیش تولید شده و بر اساس برنامه ریزی های صورت گرفته با انتخاب کامل بازیگران و عوامل پشت دوربین اواخر پاییز مقابل دوربین خواهد رفت.

بخش عمده لوکیشن‌های این سریال در تهران و در شهرک سینمایی غزالی قرار دارد و بخش‌هایی از کار نیز در کشور ترکیه تصویربرداری می‌شود.

این سریال با مضمونی تاریخی و سیاسی در دو فاز گذشته و حال تولید خواهد شد و پخش آن نیز در نیمه اول سال آینده از شبکه اول سیما خواهد بود.

تصویر و تیزر حاضر مربوط به رونمایی از اولین تست گریم یکی از کاراکترهای اصلی این پروژه در نقش شهید دکتر محمد بهشتی با طراحی گریمی از محسن دارسنج است.

سایر کاراکترهای این سریال که همگی مربوط به چهره‌های مطرح سیاسی دهه‌های پنجاه و شصت هستند بزودی معرفی و از گریم آنان نیز رونمایی خواهد شد.

"راز ناتمام" به نویسندگی سیدجلال‌الدین دری با محوریت روایت زندگی دکتر محمدجواد باهنر به زندگی پر فراز و نشیب این شهید گرانقدر و اتفاقات سال‌های پس از جنگ و نفوذ دشمن در ارکان دولت در زمان حال می‌پردازد.

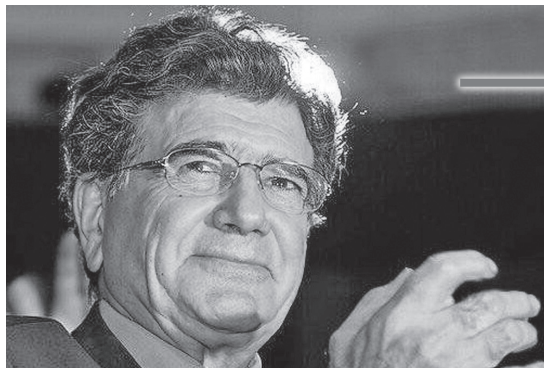
عوامل اصلی این پروژه که به سفارش معاونت امور استان‌ها و مرکز کرمان تولید می‌شود عبارت هستند از نویسنده: سیدجلال‌الدین دری، مشاور فیلمنامه: رحمان سیفی‌آزاد، مدیر تولید: سعید شرفی کیا، مدیر برنامه‌ریزی: محمد شریفی، دستیار اول کارگردان: حمیدرضا الیاسی، طراح گریم: محسن دارسنج، طراح صحنه و لباس: رامین غفوری و مشاور رسانه‌ای: امین اعتمادی‌مجد.

در تصویر تست گریم شهید بهشتی را ملاحظه می کنید.

فردی که همراهش را به درشتی بیرون کند، به اشک به دنبالش خواهد دوید

هفت هنر

# خاموشی خسرو آواز ایران



محمدرضا شجریان استاد بی بدیل آواز و از برجسته‌ترین هنرمندان موسیقی سنتی ایرانی، بعد از سال‌ها مبارزه با بیماری سرطان، پنجشنبه ۱۷ مهر در سن ۸۰ سالکی در بیمارستان جم تهران از دنیا رفت. همایون شجریان پسر محمدرضا شجریان در صفحه خود در اینستاگرام نوشت: **خاک پای مردم ایران به دیار معشوق پرواز کرد.**

شجریان در ماه‌های اخیر به خاطر مشکلات ریوی و قلبی و افت سطح هوشیاری به‌طور مکرر در این بیمارستان بستری و ترخیص می‌شد.

محمدرضا شجریان متولد اول مهر ۱۳۱۹ در مشهد بود. او از کودکی با توجه به استعداد و صدای خوبش، تحت تعلیم پدر که خود قاری قرآن بود، مشغول به پرورش صدای خویش شد. در سال ۱۳۳۱، برای نخستین بار صدای تلاوت قرآن شجریان از رادیو خراسان پخش شد. او در سال ۱۳۳۸ به دانشسرای مقدماتی در مشهد رفت و از همان سال برای نخستین بار با یک معلم موسیقی آشنا شد. پس از دریافت دیپلم دانشسرای عالی به استخدام آموزش‌وپرورش درآمد و به تدریس مشغول شد و در این زمان با سنتور آشنا شد و فراگیری این ساز را نزد جلال اخباری شروع کرد.شجریان در سال ۱۳۴۰ با فرخنده گل‌افشان ازدواج کرد که حاصل آن سه دختر و یک پسر (همایون) است. او در سال ۱۳۴۶ به تهران رفت و با احمد عبادی آشنا شد و از همان سال در کلاس اسماعیل مهرتاش شرکت کرد. همچنین برای آموختن خوشنویسی در انجمن خوشنویسان نزد ابراهیم بوذری رفت. او از سال ۱۳۴۷ خوشنویسی را نزد حسن میرخانی ادامه داد و در سال ۱۳۴۹ درجه ممتاز را در خوشنویسی به دست آورد.

شجریان تا سال ۱۳۵۰ به خاطر اینکه پدرش می‌خواست خانواده آنها بیش‌تر با قرائت قرآن و چهره مذهبی شناخته شود، با نام مستعار **سیاوش بیدگانی** با رادیو همکاری می‌کرد، ولی بعد از آن پدرش به او اجازه استفاده از نام اصلی‌اش را داد. او تا سال ۱۳۴۷ در استخدام آموزش‌وپرورش بود و پس از مدت زمانی تدریس و مدیریت مدارس به وزارت منابع طبیعی منتقل شد. او در مدت خدمت در آموزش‌وپرورش در رادکان از توابع چناران به تدریس پرداخت و مدتی در این شهر سکونت داشت.شجریان در ۱۳۵۰ با فرامرز پایور آشنا شد و یادگیری سنتور و ردیف‌های آوازی را نزد وی دنبال کرد. او در سال ۱۳۵۱ در برنامه "گل‌ها" با **نورعلی خان برومند** آشنا شد و شیوه آوازی سید حسین طاهرزاده را نزد او آموخت. او از سال ۱۳۵۲ نزد عبدالله دوامی کلیه ردیف‌های موسیقی و شیوه‌های تصنیف‌خوانی را فرا گرفت.

در همان سال، به همراه گروهی از هنرمندان همچون محمدرضا لطفی، ناصر فرهنگ‌فر، حسین علیزاده، جلال ذوالفنون و داود گنجه‌ای، مرکز حفظ و اشاعه موسیقی را به سرپرستی داریوش صفوت بنیان نهاد. در آن زمان شجریان تصنیف "داروگ" را که مربوط به آهنگی از محمدرضا لطفی روی شعری از نیما یوشیج بود اجرا کرد.

شجریان شیوه‌های آوازی قمرالملوک وزیری، اقبال‌السلطان، تاج اصفهانی، میرزا ظلی، ادیب خوانساری، حسین قوامی و غلامحسین بنان را روی صفحات و نوارها به‌دقت دنبال کرد. او از سال ۱۳۵۴ تدریس هنرجویان را در رشته آواز در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران آغاز کرد و در سال ۱۳۵۸ با تعطیلی این رشته کار تدریس خود را پایان داد.اجرای زنده "راست پنجگاه" در سال ۱۳۵۴ در جشن هنر شیراز به همراه محمدرضا لطفی و ناصر فرهنگ‌فر که بعدها در یک آلبوم موسیقی با همین نام منتشر شد، بسیار مورد استقبال واقع شد. شجریان در سال ۱۳۵۶ در مسابقه تلاوت قرآن کشوری، رتبه نخست را به دست آورد. و در اسفند ۱۳۵۷ شرکت دل‌آواز را بنیان‌گذاری کرد.

محمدرضا شجریان در ۱۳۵۷ مانند بسیاری از هنرمندان آن زمان همکاری خود را با سازمان‌های دولتی مثل رادیو، به دلیل "پخش آهنگ‌های مبتذل و تشویق به فرهنگ کاباره‌ای" ادامه نداد. پس از این اتفاق محمدرضا لطفی کانون چاووش را با حمایت هوشنگ ابتهاج بنیان‌گذاری کرد. بیش‌تر اعضای کانون چاووش همان اعضای گروه‌های شیدا و عارف بودند.در آن زمان شجریان به همراه شهرام ناظری در چند آلبوم مشترک از کانون چاووش آواز خواندن را بر عهده گرفتند که بیشتر محتوای آن‌ها انقلابی و میهنی بود. از میان آلبوم‌های مشترک شجریان و ناظری، می‌توان به "چاووش ۲" اشاره کرد که شامل دو سرود بسیار معروف شب نورد (برادر نوجوونه، با صدای شجریان) و

**نامه ای به استاد محمد رضا شجریان**

## ما را ببخشید اگر به شما بی مهری کردیم!

**مجید فلاح شجاعی**

سلام استاد عزیز، ما چقدر خوشبخت هستیم که هم عصر شما زندگی کردیم و می کنیم.

می دانم شاید نتوانستیم درک تان کنیم، آخرش موسیقی اصیل ایرانی را باور نکردیم، همیشه غر زدیم که موسیقی ایرانی یعنی موسیقی اندوه و غصه!به انتخاب اشعارتان پی نبردیم، از دستگاههای موسیقی ایرانی سردرنیاوردیم، ندانستیم چرا مناجات" ربنا " را با گزینش آیاتی خاص از قرآن مجید اجرا کردید، "مرغ سحر" چه حکایتی از سحرگاه دارد، "بیداد"تان برای کدام "همایون" بود و "بر آستان جانان" شما چه غوغایی داشت و... اگر شما را ندانستیم، نفهمیدیم، درکتان نکردیم که " خاک پای مردم ایران" بودن یعنی چه، ما را ببخشید! اگر سال‌ها به شما اجازه ندادند برای مردم ایران کنسرت برگزار کنید، ببخشید!

اگر نگذاشتیم تصویرتان و صدایتان از رسانه ملی پخش شود پوزش می‌خواهیم، اگر به شما بی مهری کردند و سکوت کردیم، اگر خانه نشین برخی مسئولین بی تدبیر شدید، ما را ببخشید.

ما را ببخشید که برخی از مسئولین کج‌سلیقه برای فعالیتهای هنری شما تصمیم گرفتند! ما را ببخشید اگر به شما بی مهری کردیم!

حالا می‌دانیم چرا در موسیقی ایرانی اندوهی خاص و جهت دار نهفته، چرا که از دل مردمش بر آمده است.حالا که شما رفتید و خیال برخی راحت شد، دیگر مشکلی نیست و تصویرتان و صدایتان از رسانه ملی پخش می‌شود. اتفاقا خبر مرگ شما را با گزارش تصویری هم پخش کردند.

حالا دیگر نگران نباشید بدون شک ربنای شما دوباره میهمان سفره‌های مردم در ماه مبارک رمضان خواهد شد!نمی دانم چه بگویم ولی آیا در همه جای دنیا با مفاخرشان چون ما می کنند؟!

آقای شجریان متأسفیم با اینکه شما نماینده فرهنگ اصیل ایرانی و اسلامی، سفیر اصالت، فرهنگ و مهربانی ایرانیان بودید، این سالها در



آزادی (آن زمـان که بنهادم، بـا صدای ناظری) است.یکی از سرودهای شناخته‌شده، "چاووش ۶" (امروزه با نام سـپیده شـناخته می‌شود) است که مربوط به کنسـرت گروه شـیدا با آواز شجریان و به سرپرستی لطفی اسـت. این کنسرت در آذر ۱۳۵۸ در دانشگاه ملی(شهید بهشتی) اجرا شد که یک اجرا با محتـوای انقلابی بود.او از آن زمان به بعد در خانه به تحقیق و تدوین ردیف‌های آوازی پرداخت و به آموزش شاگردان قدیمی‌اش همت گماشـت. برخی از آلبوم‌های "چاووش" تصحیح شـدند و با تغییر نام توسـط مؤسسـه فرهنگی و هنری آوای شیدا زیر نظر محمدرضا لطفی بازنشر شدند. از این آثار چاووش‌های ۱ (به یاد عارف)، ۶ (سپیده) و ۹ (جان جان) با حضور شجریان تصحیح و با تغییر نام بازنشـر شدند.شـجریان در سـال ۱۳۵۸ دعای "ربنا" و مناجات مثنوی افشـاری را به‌صورت بداهه و بدون تمرین خواند، ابتدا به‌قصد اینکه به هنرجویان آمـوزش دهد و بهترین را در ماه رمضان برای افطار پخش کند؛ اما رادیو همان اجرای خودش را پخش کرد و این دعا به مدت ۳۰ سال از اصلی‌ترین برنامه‌های رادیو در ماه رمضان بود .شجریان در سـال‌های دهه شصت، همکاری گسـترده‌ای را با پرویز مشـکاتیان آغاز کرد که حاصـل آن آلبوم‌هایی چـون "بیداد"، "آسـتان جانان"، "سـرّ عشـق (ماهور)"، "نوا"، "دسـتان"، "گنبد مینا" و "جان عشـاق" بود. در این سـال‌ها بـه همراه گروه عارف به سرپرسـتی مشـکاتیان کنسـرت‌هایی را در خارج از ایـران اجرا کرد. از میـان این آثار، آلبوم "بیداد" در میان عموم مردم مورد استقبال قرار گرفت.

شجریان پس از سال ۱۳۶۸ به همراه داریوش پیرنیاکان و جمشـید عندلیبی به اجرای کنسرت در آمریـکا و اروپـا پرداخـت. آلبوم‌هـای "پیام نسـیم"، "سـرو چمان"، "یاد ایام" و... حاصل این همکاری بود. این گروه در سال بعد، کنسرت‌هایی را برای جمع آوری کمک از سرتاسر دنیا به‌منظور حمایـت از زلزله‌زدگان رودبار برگـزار کرد. در این کنسـرت‌ها تصنیف‌های قدیمـی بازخوانی و تصنیف‌های جدید عمدتاً توسط خود استاد ساخته شدند. آلبوم‌های "دل مجنون" و "آسمان عشق" با همکاری گروه آوا و نیز "دلشدگان" با آهنگسازی حسین علیزاده در این سال‌ها منتشر شدند. تمامی قطعات مجموعه "دلشـدگان" در فیلمی به همین نام به کارگردانی علی حاتمی به کار رفتند.

اسـتاد شـجریان پس از جدایی از همسر اول خود در ۱۳۷۱ با کتایون خوانسـاری ازدواج کرد که حاصل این ازدواج پسری به نام رایان است. او در سال ۱۳۷۱ با همکاری گروه آوا آلبوم "آسمان عشق" را منتشـر کرد. مدتی بعد آلبوم مربوط به کنسـرت پاریس سال ۱۳۷۲ شـجریان به همراه محمدرضـا لطفـی و مجید خلـج در قالب آلبوم "چشمه نوش" به بازار عرضه شد.

شجریان مدتی بعد آلبوم‌های "بهاریه"، "جان عشـاق" و "گنبد مینا" را که حاصـل همکاری او با پرویز مشـکاتیان در سال‌های دهه ۱۳۶۰ بود، منتشر کرد. آلبوم "قاصدک" که آخرین همکاری شـجریان با مشکاتیان اسـت نیز در همین دوران اجرا شـد. آلبـوم "یاد ایام" که حاصل کنسـرت آمریکا در تابسـتان ۱۳۷۱ و اولیـن همـکاری مشـترک شجریان با پسرش همایون بود، در سال ۱۳۷۴ منتشر شد.

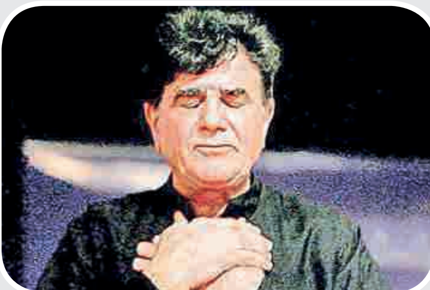
شـجریان در سـال ۱۳۷۸ جایزه پیکاسو را از طرف سازمان یونسکو دریافت کرد.

اسـتاد شجریان در سـال ۱۳۸۱ دو آلبوم "بی تو بسـر نمی‌شـود" و "فریاد" را منتشر کرد که با همکاری علیزاده، کلهر و همایون اجرا شده بودند. این گروه چهارنفره در زمستان ۱۳۸۲ برای کمک به زلزلـه‌زدگان بـم در تهران کنسـرتی برگزار کردند که با نام "همنوا با بم" برگزار شد. او درآمد حاصـل از فروش دی‌وی‌دی این کنسـرت را به پروژه باغ هنر بم که خودش آن را تأسـیس کرده بود، اختصـاص داد.پس از دهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری ایران، به دنبال موضع گیری‌های شجریان پخش دعای "ربنا" در رسانه ملی ممنوع شـد! فعالیت‌های موسیقایی استاد شجریان بسیار گسترده است و متأسفانه در این مطلب نمی گنجد. او همـواره برای فرهنگ و هنراصیل ایرانی احترام زیادی قائل بود.

سرانجام جمعه‌ای که گذشت تشیع و با حضور خانواده و جمعی از هنر دوستان و دوستداران استاد، حجت الاسلام و المسلمین سید محمود دعایی بر او نماز گزارد و آنگاه پیکر استاد از تهران به مشهد منتقـل شـد.جمعیت انبوه مردم با حـزن و اندوه فراوان، خسرو آواز ایران را تا آرامگاه ابدی‌اش در جوار فردوسی بزرگ تشییع کردند.

وطن خویش غریب ماندید.

شرمنده ایم، با این همه که بر شمردم و حکایت‌های تلخ دیگر، شـما ما را ببخشید، بدانید که ما همیشه افتخار خواهیم کرد که هم عصر شما بودیم.



## نصرت‌الله وحدت درگذشت

نصرت‌الله وحـدت کارگـردان و بازیگر تئاتر و سـینما که چند روزی در بیمارستان ایرانمهر تهران بستری بود، سه‌شنبه ۱۵ مهر ماه در سن ۹۵ سالگی درگذشـت. وحدت متولد ۱۳۰۴ در اصفهان و یکی از پیشکسوتان تئاتر این شهر بود. او از ۱۸ سالگی در تئاتر حرفه‌ای حاضر شد و با شیرینی بیان و کلام خود به دنیای کمدی روی آورد. نخستین نمایش او "خلیفه یک روزه" در تئاتر المپ بود و پس از آن سـال‌ها به همراه رضا ارحام صدر در این تئاتر و تئاتر سـپاهان فعالیت کرد. او پس از مدتی وارد سینما شد.وحدت در مصاحبه‌ای گفت: از زمانی که به عرصه سینما راه یافتم روزها روی صحنه فیلمبرداری بودم و شـب‌ها سـاعت شـش به تئاتر می‌رفتم و تا سـاعت هشت تمرین می کردم چون سـاعت هشـت موقع اجرای عمومی بود... او تا پیش از انقلاب در بیش از ۴۰ فیلم بازی کرد و علاوه بر بازیگری در عرصه کارگردانی نیـز فعال بود. فیلم "عروس فرنگی" ساخته سال ۱۳۴۳ یکـی از کارهـای مطرح اوسـت.وحدت پس از انقلاب دیگر فعالیت نکرد و تـا پایـان عمـر در تهران زندگی کـرد. در ۱۳۹۷ در جشن بازیگر خانه تئاتر از او تقدیر به عمل آمد.





محب

# قضیه ختم به‌خیر نشد

**ارسلان** و همسرش **اقدس**، غیر از این‌که اسم هر دو نفرشان با "الف" شروع می‌شد، هیچ وجه‌تشابه دیگری نداشتند، بهتر است بگویم عین کارد و پنیر بودند و هروقت ارسلان توی خانه حضور داشت، یکی از آنها، موضوع کم‌اهمیت و پیش پا افتاده‌ای را بهانه می‌کرد و بعد ساعتها به‌قول معروف اره می‌دادند و تیشه می‌گرفتند و به‌جان همدیگر نق می‌زدند و از بخت بد اجاق کور هم بودند و لااقل یک الف بچه نیز نداشتند که رسیدگی به او، دقایقی از وقتشان را بگیرد و و از راه رفتن روی اعصاب همدیگر خلاص شوند.

طفلک‌ها، به‌توصیه اقوام و آشنایان، چند بار هم نزد مشاور خانواده رفتند و کلی حق‌المشاوره پرداختند، اما مشکلشان همچنان لاینحل ماند.

ارسلان، که از دست اقدس چان به‌لب شده بود، بعد از مدت‌ها سوختن و ساختن، بر اثر راهنمایی دوستان و همکارانش راهی پیدا کرد تا کمتر همسرش را ببیند و در مقیاس محدودتری غرولند بشنود و در این راستا! صبح‌ها، یک ساعت زودتر از خانه خارج می‌شد و بعد از پایان کارش هم، یکی دو ساعت دیرتر به‌خانه برمی‌گشت. دوستانش این را هم یادش داده بودند که در برابر حرفهای همسرش مدتی دندان روی جگر بگذارد و بلافاصله جواب او را ندهد، تا شاید، پس از مدتی، از رو برود و تصمیم به تصحیح رفتارش بگیرد.

ارسلان هم که برای برخورداری از آرامش در زندگی زناشویی آمادگی داشت تا به‌هر توصیه و پیشنهادی عمل کند، نصایح دوستانه را به‌گوش جان شنید و چند هفته‌یی این رویّه را پی گرفت و وقتی همسرش حرفی می‌زد، فقط با کلمات آره، نه، نمی‌دانم، شاید و... جوابش را می‌داد.

اقدس که همان روزهای اول، با دیدن رفتار ارسلان شصتش خبردار شده بود شوهرش قصد دارد به‌او کم‌محلی کند، با خودش حساب کرد: "کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است. وقتی او به‌من محل نمی‌گذارد و وجود مرا در خانه‌اش ندیده گرفته، دلیلی ندارد من بهاو محل بگذارم. من هم مثل خودش می‌شوم تا بفهمد یک من ماست چقدر کره دارد".

به‌این ترتیب، اقدس هم رویّه ارسلان را پیش گرفت و حتی در مواردی که واجب بود در جواب شوهرش چیزی بگوید، مثل او پاسخ‌های سر بالا می‌داد. به‌این ترتیب، آرامش بر زندگی زن و شوهر حکمفرما شد و طی ساعاتی که ارسلان در خانه حضور داشت، زن و شوهر، هر دو ساکت می‌ماندند و فقط همدیگر را نگاه می‌کردند.

ارسلان، روزهای اولی که زود از خانه بیرون رفت، به خودش گفت:"الان که وقت اداره رفتن نیست. بهتر است قدم زنان بروم، تا هم وقت‌کشی کرده باشم، هم معطل تاکسی و اتوبوس نمانم و پولی که همیشه بابت کرایه ماشین می‌پرداختم، صرفه‌جویی شود و...".

بعد از چند روز صرفه‌جویی صبحگاهی به‌سرش زد صرفه‌جویی عصرگاهی را هم شروع کند و یک روز گرم اواخر تابستان، هنگامی که خسته و عرق‌ریزان به‌سر کوچه خانه‌اش رسید، همزمان با وی، پیرزن فرتوتی هم که چند بسته بزرگ به‌دست داشت، از اتوبوس پیاده و لنگ‌لنگان وارد پیاده‌رو شد. ارسلان که در تمام سالهای زندگیش هیچ کار خیری انجام نداده بود، خواست به‌راهش ادامه بدهد، اما خودش هم نفهمید چه شد که دیگ غیرتش به‌جوش آمد و به‌زن سالمند گفت:

– اجازه می‌دهید کمکتان کنم؟

زن هم، از خداخواسته، بسته‌ها را روی زمین گذاشت، دستش را به‌کمرش گرفت، قد راست کرد، نفس بلند و صداداری کشید و گفت:

– خیرببینی جوان. از کت و کول افتادم.

ارسلان، بسته‌ها را برداشت و احساس کرد برای او هم سنگین است، اما به‌هرحال حرفی زده بود و نمی‌شد حرفش را پس بگیرد.

زن سالمند، غیر از ضعف جسمانی مفرطی که داشت، یک پایش هم می‌لنگید و خیلی کند راه می‌رفت و ارسلان هم، خواه ناخواه مجبور بود پا به‌پای او حرکت کند و همین موجب می‌شد سنگینی بسته‌ها را بیشتر احساس کند. به‌این جهت، زمانی که حسابی خسته شده بود، از زن پرسید: تا خانه‌تان، راه زیادی مانده؟

– نه... توی همان کوچه خودتان است.

– مگر شما مرا می‌شناسی؟

– وای مادر! چطور می‌شود آدم همسایه خودش را نشناسد؟ مگر شما آقا ارسلان، شوهر اقدس خانم نیستی؟

– چرا، اما با وجودی که سال‌هاست ساکن این محله هستیم، چرا تا حالا شما را ندیده بودم؟

– برای این‌که آدم سر به‌زیری هستی، سابق بر این، صبح‌ها که از خانه بیرون می‌رفتی، عجله داشتی، زودتر خودت را به سر خیابان برسانی و هیچ توجهی به‌اطراف نمی‌کردی، وقتی هم برمی‌گشتی، می‌چپیدی توی خانه و تا صبح روز بعد، بیرون نمی‌آمدی، خب معلوم است که نباید همسایه‌ات را بشناسی، تازگی‌ها هم انگار کارت زیاد شده، چون دیده‌ام که خروس‌خوان از خانه بیرون می‌روی و معمولاً همین وقت‌ها برمی‌گردی.

ارسلان با تردید پرسید: شما این چیزها را از کجا می‌دانی؟ نکند همسرم چیزی به‌شما گفته؟

– نه مادرجان! من کجا فرصت دارم با همسرت همکلام شوم؟ واقعیت این است که من تک و تنها هستم، شوهرم سال‌ها پیش مرحوم شده و تنها دخترم هم شوهر کرده و سر زندگی خودش رفته. به‌این جهت، صبح تا غروب، کنار پنجره رو به کوچه می‌نشینم، رفت و آمد مردم را

نگاه می کنم و حسرت روزهایی را می‌خورم که پر و پا داشتم و همه جا می‌رفتم.

– خیلی ببخشید که این را می‌پرسم... مخارج زندگیتان چه جوری تأمین می‌شود؟

–از خدا پنهان نیست، از شما هم پنهان نباشد که شوهرم وقتی به رحمت خدا رفت، پول خوبی برایم به‌ارث گذاشت، آن پول را از همان‌موقع، به‌جریان انداخته‌ام، به‌افراد مستحق و کسانی که نیاز مالی دارند، قرض می‌دهم و با نزولی که می‌گیرم، تا حالا هم زندگیم را گذرانده‌ام، هم دارایی‌هایم را افزایش داده‌ام.

– یعنی نزول‌خوری می کنی؟

– کار من اسمش نزول‌خوری نیست، دستگیری از درماندگان است.

– خب؟ چه جوری به درماندگان اعتماد می کنی؟

– به‌عنوان وثیقه طلا می گیرم. نصف قیمت طلاها وام می‌دهم و شرط می کنم اگر به‌موقع بدهی خودشان را نپردازند، حق دارم طلاها را بفروشم.

– جسارت نباشد، اما این‌جور پول‌ها خوردن ندارد. اگر از من می‌شنوی، پول‌هایت را در یک بانک سپرده گذاری کن تا سودی که می گیری قانونی باشد!

–ای جوان! من کجا پر و پای رفت و آمد به بانک را دارم؟ گذشته از این، اگر پول‌هایم زیر سرم نباشد، خوابم نمی‌برد.

این که می گویند حرف زدن طی سفر، راه را کوتاه می‌کند، دروغ نیست. چون ارسلان و پیرزن، چنان غرق صحبت بودند که ارسلان اصلاً طول مسیر و سنگینی بار را احساس نکرد و یک جایی پیرزن گفت: قربان دستت، خانه‌ام همین جاست.

ارسلان بسته‌هارا روی زمین گذاشت و زن در کیفش به جستجوی کلید پرداخت، اما یک دفعه، سیلی نه چندان محکمی به صورت خودش زد و گفت: خاک عالم... حواس که ندارم، کلید را توی خانه دخترم جا گذاشته‌ام.

– حالا می‌خواهی چکار کنی؟

– نمی‌دانم. دفعه قبل که این اتفاق افتاد مجبور شدم به‌خانه دخترم برگردم، اما امروز دیگر از نفس افتاده‌ام و رمق رفتن و برگشتن ندارم.

ارسلان، دلش برای زن درمانده سوخت. نگاهی به‌ساختمان یک طبقه و دیوار نسبتاً کوتاه خانه زن انداخت و پرسید: می‌خواهی از دیوار بالا بروم و در را برایت باز کنم؟

– خیر ببینی اگر چنین کاری بکنی.

با صدور اجازه از سوی زن صاحبخانه، ارسلان معطل نکرد، با یک دورخیز جانانه، لبه دیوار را چسبید، خودش را بالا کشید، از آن‌طرف دیوار

**شوهرم پول خوبی برایم به‌ارث گذاشت، آن پول را از همان‌موقع، به‌جریان انداخته‌ام، به‌افراد مستحق و کسانی که نیاز مالی دارند، قرض می‌دهم و با نزولی که می‌گیرم، تا حالا زندگیم را گذرانده‌ام...**

پایین پرید و چفت پشت در را باز کرد. زن، کلی دعایش کرد و ارسلان گفت: اما حالا دیگر، در بسته نمی‌شود، چون زبانه قفل بیرون است.

– اشکالی ندارد، به‌دامادم تلفن می کنم تا کلید را برایم بیاورد... ارسلان که اولین کار نیک زندگیش را انجام داده بود، با بدرقه دعاهای مکرّر پیرزن از او خداحافظی کرد و به‌خانه خودش رفت، اما مصلحت ندید به همسرش چیزی بگوید، چون می‌دانست اگر یک جمله بگوید، اقدس آب هزار دره را توی یک کوزه می‌ریزد و دوباره مرافعات شروع می‌شود.

بعد از گذشت ده پانزده روز، در حالی که ارسلان کاملاً قضیه کمک به پیرزن را از یاد برده بود، همین که به‌خانه برگشت و مشغول لباس عوض کردن بود، زنگ در خانه‌اش به‌صدا در آمد و زن و شوهر که در آن زمان انتظار آمدن کسی را نداشتند، با تعجب نگاهی به‌هم انداختند و اقدس رفت تا در را باز کند. ارسلان هم دنبالش رفت و سرک کشید تا ببیند کیست که زنگ زده. با دیدن پیرزن همسایه، گل از گلش شکفت و پرسید:

– خوبی مادرجان؟

بعد جلوتر رفت تا بهتر چاق سلامتی کند و وقتی دید یک مأمور انتظامی هم همراه زن همسایه است، دلش به‌شور افتاد و پرسید:

– اتفاقی افتاده مادرجان؟

زن به‌جای پاسخ سئوال ارسلان، به‌مأمور گفت: همین است سرکار. تنها کسی که راه خانه مرا بلد شده، این آقاست، تنها کسی هم که می‌دانست من توی خانه‌ام قدری پول و طلا دارم، همین شخص است، لطفاً جلبش کنید!

البته، شما دلواپس ارسلان نشوید و دلتان برایش نسوزد، چون قضیه ختم به‌خیر شد و هنگامی که ارسلان را برای بازسازی صحنه سرقت به لوکیشن! بردند، پیرزن یادش افتاد زمانی که قصد داشته از خانه بیرون برود، خودش جای صندوقچه پول و زیورآلات را عوض کرده و بعد، یادش رفته آن‌را کجا گذاشته، اما دلتان بسوزد برای این که قضیه در زندگی خصوصی ارسلان ختم به‌خیر نشد و اقدس بهانه جدیدی پیدا کرد تا شوهرش را به پنهان‌کاری و کتمان واقعیت متهم کند وطبعاً ارسلان هم برای دفاع از خودش مجبور شد جواب‌هایی بدهد و دوباره، آب به آسیاب بگومگوهای آنان افتاد و هنوز هم ادامه دارد. ■

## ماجرای واقعی خارجی

بقیه از صفحه ۱۳

پس درست است که حتی با در نظر گرفتن این مسائل هم شما می‌توانید اطلاعاتی از آمار بدست آورید، بخصوص آمار بدنی و این که مثلا یک بازیکن چند کیلومتر دویده است. ولی در حالت ایده‌آل باید این را با هوش و قدرت تکنیکی بازیکن هم ترکیب کنید، هرچند که هنوز هم انجام چنین کاری بسیار سخت به نظر می‌رسد.

پس اگر آن چیزی که قبلا گفتم را انجام دهید (تمرین کردن و شروع تمرین از سن پایین)، این مهارت بخشی از طبیعت زندگی شما می‌شود. گاهی در لیگ برتر مسابقاتی را می‌بینم که بازیکنان در هر ضربه‌ای که می‌زنند، چشم‌شان به توپ است.

بازیکنان خوب و بهترین بازیکنان، همیشه می‌دانند توپ کجاست. آنها به جای توپ به فضا نگاه می کنند که مهمترین مسأله در فوتبال است. به نظرم دلیل این موضوع این است که آنها در سنین پایین خیلی با توپ بازی می کنند. این برای من جواب داده و من به هر بازیکن جوانی هم همین توصیه را می کنم: تمرین، تمرین و تمرین.

من همیشه معتقد بودم که می‌توانم پیشرفت کنم و بدون شک شما هم می‌توانید. حالا به عنوان مربی هم یک لحظه یاد گرفتن را متوقف نکرده‌ام و همیشه دنبال جمع آوری ایده‌های جدیدی هستم که می‌توانند من را به آدمی متفاوت تبدیل کنند.

### درس آخر

پس حالا که شما این ماجرا را می‌خوانید، بهتر است بدانید در زندگی هم باید مثل فوتبال عمل کرد و باید بدانید توپ (هدف) کجای زندگی شماست و بعد به جای اینکه به توپ نگاه کنید به فضای اطرافتان نگاه کنید، به امکاناتتان و شرایط و موقعیت‌هایی که پیش می‌آید و آن وقت است که متوجه می‌شوید دروازه پیش روی شماست و کافیست خودتان را بهترین بازیکن بدانید و ضربه بزنید و مطمئن باشید که پیشرفت در مقابل شما قرار می گیرد و زندگی در برابر شما زانو می‌زند.



"دنیس برگ‌کمپ" پدر در کنار "میشل برگ‌کمپ"

خوشبختی میان خانه شماست، نه در میان باغ دیگران

● مارک اورل

## یادها و خاطره‌ها

ثبت تصاویر می‌تواند با خاطره‌های خوش همراه باشد به خصوص اگر بتوانیم در تصاویرمان بزرگترها را هم داشته باشیم. بنابراین شما هم می‌توانید با ارسال عکسهای خود همراه کودکان و یا افرادی که مشاغل خاصی دارند مانند رانندگان تاکسی، دکه داران، قصابها، سوپری ها و... در این صفحه حضوری فعال داشته باشید اما لطفا عکس انفرادی نفرستید



از راست جعفر مرفاوی، سجاد منصوری، امیر پورصالح، امیر جواد زمانی و امیر معرفی



نعمت الله خیرمند با بیش از ۵۰ سال سابقه فروش مطبوعات در شهرضا در کنار غلامعلی قاضی شهرضا خبرنگار اطلاعات هفتگی.



زنده یاد اقدس نظری و حمیده اخوان - روستای قلعه ازرج از توابع خنداب استان مرکزی



از چپ نفر دوم فواد مهنایی از استان ایلام - ۱۳۹۸



از راست عباس ملوح زاده، علی جادری و فرزاد مشهور زاده - ۱۳۹۷



علی علاالدین در حال چیدن سیب



سیب چینی غلامرضا موید عبدی - استان البرز



از راست.سید حسین، سید یوسف و سید محمد علی موسوی تبار




## وصال شیرازی

میرزا ابوالقاسم فرهنگ شیرازی، ادیب و شاعر و نویسنده، مترجم و فرهنگ نویس، خطاط و صورتگر چیره دست عصر قاجار متخلص به وصال شیرازی می‌باشد. او در خوشنویسی و زیبایی خطوط مختلف به پدرش اقتدا کرده بود، وی همچنین شاعری توانا بود که به فارسی و عربی شعر دارد. ولادت او در شیراز می‌باشد.

***

گرچه بر من ز عنایت نظری نیست تو را
لیک شادم که نظر، بر دگری نیست تو را
ترسم آینه‌ی حُسن تو ز خط گیرد رنگ
ای که از آه ضعیفان خبری نیست تو را
حاش لله که من از پای تو بردارم سر
با من بی‌سر و پا، گر چه سری نیست تو را
وه که یک باره (وصال) از غم هجر تو بسوخت
وز غم سوخته جانان خبری نیست تو را

***

در برخی از منابع آثاری طنز آمیز یا سراپا طنز به فرهنگ نسبت داده شده است اما نگارنده از بُن تردید دارد که فرهنگ به فکاهه و طنز هم پرداخته باشد.

***

داد چشمان تو در کُشتن من دست به هم
فتنه برخاست چو بنشست دو بد مست به هم
هر یک ابروی تو کافی است پی کُشتن من
چه کنم با دو کماندار که پیوست به هم؟
شیخ پیمانه شکن، تو به به ما تلقین کرد
آه از این توبه و پیمانه که بشکست به هم
عقلم از کار جهان رو به پریشانی داشت
تیر دیگر زد و بر دوخت دل و دست به هم
هر دو ضد را به فسون جمع توان کرد (وصال)
غیر آسودگی و عشق که ننشست به هم

***

وصال شیرازی همچنین ریاضیات و علم جفر و رَمل و زبال فرانسه هم درس گرفته بود او با صاحبان فن و شعرای معاصرش پیوندهای مستحکمی داشت.

***

ای که می‌پرسی که را خواهی که مینالی چنین
تا به کی پرسی و من گویم نگار خویش را
ای که گفتی به جوانی ز چه خم گشته قدی
عشقبازی ست که پشت همه عالم خم اوست
از بس هجوم کرده به چشم خیال دوست
چندان مجال نیست که ببینم جمال دوست
من طبیبا ز تو بر خویش خبردارترم
که مرا سوز فراق ست و تو گویی که تب است
سخت می کوشی طبیبا در مداوای دلم
کاش آن دردی که درمانش تو می‌دانی بود
از ازل سینه ما وقف غم جانان بود
بروای عیش که این خانه، نه جای طرب است

***

کتابهای وصال به نام مثنوی بزم وصال و صبح وصال در کتابخانه‌ها موجود می‌باشد.
وصال شیرازی در شیراز فوت کرد و در شاهچراغ دفن شد.

رفتار زیبا بر وسعت حق می افزاید ● رسول خدا(ص)

### ارسالی خواننده

طالب گلپایگانی

## طنز گرانی و...

گرانی را به شهرستان چه چاره
چنان یک غول بر دوشم سواره
تلف شد عمر رفته در گرانی
به یغما رفت، دوران جوانی
ز ارزانی کالاها خبر نیست
کسی فکر گرانی شکر نیست
برادر با برادر در ستیز است
چه انکه برزگر یا پشت میز است
چرا دیگر کسی فکر کسی نیست
دلیل بی کسی‌های بشر چیست
نگاه مردمان گردیده خیره
چرا مخلوط گشته ماست و شیره!
صفا دیگر خریداری ندارد
محبت هیچ بازاری ندارد
شده داماد نامحرم به خانه
نمانده از مسلمانی نشانه
نمک خوردن نمکدان را شکستن
دوچشم خود به یکباره ببستن
چه پیش آمد که ما اینگونه گشتیم
چه شد سر رشته الفت گسستیم
صفا و همزبانی‌ها کجا رفت
چرا از قلب‌ها مهر و وفا رفت
نه نامحرم نه محرم می‌شناسد
گروهی بهر شهوت کم حواسند
چرا فرهنگ ما اینگونه‌ای دل
چرا پا همچنان خر مانده در گل
حواشی(طالب) از نان حرام است
برای اهل معنا یک پیام است

## مهربانی بهتر است

حسن فضیلت خواه

آفتی برخاست از ووهان چین
فتنه‌ای چون او ندیده این زمین
عرصه بر پیر و جوان گردیده تنگ
گویی از هفت آسمان باریده سنگ
این بلا از هر بلایی بدتر است
مرگ و میرش از همه افزون‌تر است
آفت جان و بلای روح ما
شد بلای جان و خلق و خوی ما
بس که مرموز است این ویروس ریز
کاشفان درمانده‌اند اندر تمیز
می کشد پیر و جوان را بی‌امان
بی صدا و بی‌علامت بی‌نشان
تا خدا راه علاجش را دهد
جان آدمها ز جورش وارهد
پس توای آدم کمی اندیشه کن
بعد از این رسم وفا را پیشه کن
کم بکن در حق هم نوعان جفا
بر حذر از خشم و از قهر خدا
کار فرما، مالک و سرمایه‌دار
ای که بر ما می‌نمایی افتخار
دیدی آن ثروت تو را نامد بکار
در مصاف این بلای روزگار
آمداینک گاه و فصل امتحان
پس بیا بهتر بده خود را نشان
گر تو هم ظلمی نمایی ناروا
جان آنان را بگیری بی‌صدا
دست گیریم تا نیفتیم در گلی
بگذریم زین گردنه باهمدلی
همدلی از هم زبانی بهتر است
گاه سختی مهربانی بهتر است

زیر نظر: علی ملکی
زهرا قنبری

اختصاصی با مژده مردانی اولین زن ایرانی قهرمان المپیک ناشنوایان:

# یک مدال طلای المپیک دیگر می‌خواهم

**جنس گفت‌وگوی ما با مژده مردانی کمی متفاوت بود. من سوال‌ها را می‌نوشتم و او همزمان، پاسخ‌ها را. امکان ارتباط شنیداری نداشتیم و شاید زیبایی‌اش هم، به همین ارتباط از راه دوری بود که صرفا با نوشتن ممکن می‌شد. در این میان یکی، دو بار هم، خواهر مژده، همراهی‌مان کرد و با ارسال فایل صوتی رابط ما شد... اوایل مهر ماه روز جهانی ناشنوایان بود و این مناسبت بهانه‌ای شد برای آشنایی من و مژده، عضو تیم ملی کاتای کشورمان که عنوان اولین قهرمان زن ایران در المپیک ناشنوایان را در کارنامه ورزشی خود دارد. او متولد خرداد ۱۳۶۷ در مرودشت فارس است و بر اثر بیماری در کودکی، دچار اختلال شنیداری شد.**



**مربیگری افراد شنوا سخت نیست؟**

**-می‌نویسد:** من کم‌شنوا هستم و در لب‌خوانی هم مهارت دارم بنابراین در انتقال مفاهیم به افراد شنوا مشکلی ندارم.

**فکر می کردی یک روز نام مژده مردانی، به عنوان اولین زن قهرمان ایران در تاریخ المپیک ناشنوایان ثبت شود؟**

در کودکی و نوجوانی‌ام چنین تصوری نداشتم. اما وقتی برای اولین بار عضو تیم ملی کاراته شدم، به خودم گفتم، فقط باید قهرمان شوم. دو سال تلاش و تمرین کردم و بالاخره سال ۲۰۱۳ در اولین مسابقه رسمی‌ام و در المپیک بلغارستان طلا را گرفتم. من با همه‌ی وجودم برای قهرمانی به صوفیه رفته بودم. وقتی هم فهمیدم با این مدال، عنوان اولین قهرمان زن ناشنوای ایران در المپیک به من رسید شادی‌ام مضاعف شد.

**ظاهراً آموزش کاراته را طبق روش خانواده با افراد شنوا شروع کردی؟**

بله. در این سال‌ها خانواده‌ام در هر مقطعی از زندگی در کنارم بوده و مدام تشویقم کرده‌اند که شجاع باشم و با قاطعیت مسیرم را ادامه بدهم. من همیشه به دلیل این طرز تفکر سپاسگزار آنها هستم و امیدوارم بتوانم فداکاری‌شان را جبران کنم. آنها معتقد بودند می‌توانم ورزش را با افراد شنوا یاد بگیرم. از سال ۸۵ مربی من در شهر خودمان خواهرم بود. **آسیه** سالهاست که سابقه مربیگری و داوری کاراته را دارد. البته من در تیم ملی مربی دیگری هم دارم ولی آسیه همراه همیشگی‌ام است. من ۱۵ سال در رقابت‌های کشوری کاراته افراد شنوا شرکت کردم. مقامها و مدال‌های زیادی از آن روزها دارم. بعد از طریق هیئت فارس به فدراسیون ورزشهای کم‌شنوایان و ناشنوایان معرفی شدم. با من تماس گرفتند و سال ۱۳۹۰ هم به اردوی تیم ملی کاتا دعوت شدم.

**درس خواندن در مدرسه و در کنار افراد عادی، با برچسب کم‌شنوا سخت نبود؟**

سخت بود اما از نظر خانواده مشکل شنوایی‌ام حاد محسوب نمی‌شد. من یک فرد عادی بودم، به همین دلیل فقط دو سالی که مرتبط به تغییر مقطع تحصیلی‌ام بود در مدرسه استثنایی ثبت‌نام شدم و بقیه سال‌ها را در مدارس عادی گذراندم. در بیشتر موارد معلم‌ها روش برخورد با دانش‌آموز کم‌شنوا را نمی‌دانستند و همین مسأله باعث ناراحتی و مشکلات زیادی در سال‌های اولیه تحصیلم شد. خاطرات خوبی از آن دوران ندارم. کلاس اول بودم، مسواک را که بخش کردم، معلم یک سیلی به صورتم زد و گفت تو چیزی نمی‌شوی! هنوز هم نتوانسته‌ام آن معلم را ببخشم اما بعدها که به هنرستان رفتم از شاگردان برتر و بسیار موفق

دختر بلندپرواز ایران، رکورد دار پرش با نیزه بانوان ایران:

# نمی‌گذارم نادیده گرفته شوم

**مهسا میرزاطبیبی از روزهایی می‌گوید که شناخته شده نبود اما انگیزه زیادی برای پیشرفت و دیده شدن داشت. این تازه شروع راه بلندپروازترین دختر ایران است؛ او در سه مسابقه اخیر قهرمانی باشگاه‌های کشور سه بار رکورد ملی را جابه جا کرد، برای اولین بار در تاریخ پرش با نیزه زنان ایران از مانع ۴ متری عبور کرد و در آخرین مرحله مسابقات رکورد ۴.۰۲ متر را به ثبت رساند. هرچند این ورزشکار از رکورد آسیا (۴.۷۲ متر) و جهان (۵.۰۶) فاصله دارد، اما به قول خودش حدی تعیین نکرده و تا جایی که بتواند پیش می‌رود و حالا تمرینات خود را ادامه می‌دهد برای رکوردشکنی های آینده.**



**در حال نزدیک شدن به رکوردهای مدنظرم هستم**

در مرحله نهایی قهرمانی باشگاهها هم‌چون دو مرحله قبل رکورد ملی را جابه‌جا کردم و به رکوردهای بالاتر از ۴ متر که مد نظرم است، نزدیک می‌شوم. امیدوارم در مسابقات بعدی هم این روند را درپیش بگیرم. اکنون هم به فصل آماده‌سازی وارد شده‌ایم و تقریبا هیچ مسابقه‌ای برگزار نمی‌شود، با این حال تمریناتم را ادامه می‌دهم و امیدوارم رییس فدراسیون که بیستم مهر انتخاب می‌شود، برای دوومیدانی کاران برنامه‌های خوبی داشته باشد و حمایتمان کند. در این مدت هم فدراسیون دوومیدانی بابت هر رکوردشکنی به من ۵ میلیون تومان پاداش داد، کمیته ملی المپیک هم از من و چند ورزشکار دیگر تقدیر کرد و باشگاه پلیمر خلیج فارس هم حمایتم کرد. یعنی این سه حامی را داشتم.

**بلندپروازترین دختر ایران؛ لقبی که دوستش دارم**

قشنگ‌ترین لقبی که بیش‌تر از همه هم تکرار شد، بلندپروازترین دختر ایران بود. البته خودم این را روی خودم نگذاشته‌ام و بقیه برایم انتخاب کرده‌اند اما از آن استقبال می کنم. در اهدافم هم بلندپرواز هستم یعنی هیچگاه حد خاصی برای خودم در نظر نگرفته‌ام و راضی نبوده‌ام، بلکه همیشه هدف و برنامه‌ام این بوده که به بهترین جای ممکن برسم.

**مردم در فضای مجازی من را دیدند**

رکوردشکنی‌هایم در فضای مجازی خیلی دیده شد و مردم لطف داشتند. در این سه مسابقه هر بار رکورد زده‌ام و بقیه نباید انتظاری جز این داشته باشند. البته هر مسابقه شرایط خاصی دارد، مثلاً در جایزه بزرگ نتوانستم پرش خوبی ثبت کنم و حذف شدم اما در قهرمانی باشگاهها رکورد زدم. خوشبختانه

**کلاس اول بودم، مسواک را که بخش کردم، معلم یک سیلی به صورتم زد و گفت تو چیزی نمی‌شوی! هنوز هم نتوانسته‌ام آن معلم را ببخشم**




مدرسه بودم، در دانشگاه هم اوضاع خوب بود و این روزها مشغول آمادگی برای شرکت در مصاحبه دکتری مدیریت ورزش هستم.

**حالا که خودت خانم مربی شدی، رابطه‌ات با شاگردانت چطور است؟**

خیلی خوب. با هم دوست هستیم. در رده بزرگسالان پنجاه شاگرد دارم و در رده‌های سنی دیگر هم کاراته درس می‌دهم ولی از آموزش به نونهالان لذت می‌برم. دلم می‌خواهد همه خاطرات ناخوشایند کودکی در مدرسه را با مهربانی به بچه‌های کاراته جبران کنم.

**برای انتقال مفاهیم به ورزشکاران شنوا مشکلی نداری؟**

مهارت خوبی در لب‌خوانی دارم و همین مهارت کم‌شنوایی را جبران می کند. در پاسخ دادن هم مشکلی ندارم و در مجموع ارتباط خوبی برقرار کرده‌ایم. حتی یک‌بار در حین آموزش در باشگاه، شارژ باتری سمعکم تمام و ارتباطم با بچه‌ها قطع شد. تجربه‌ی متفاوتی بود که تنها از طریق لب‌خوانی آموزش دادم.

**این که ناشنوایان و کم‌شنوایان، در تقویم جهانی، یک روز خاص دارند و در کشور ما هم به رسمیت شناخته می‌شود، به نظرت چه تاثیری در زندگی این افراد دارد؟**

گرامیداشت و ثبت روزها در تقویم جهانی و ملی، نوعی یادآوری و آگاه‌سازی است و تاثیرات خود را خواهد داشت اما کاش به یک روز یا هفته اکتفا نکنیم. ما هم مانند افراد شنوا عضو همین جامعه هستیم و ایجاد فرصت‌های برابر زندگی توقع زیادی نیست. من به عنوان یک ورزشکار برای ماندن در سطح قهرمانی خیلی تلاش می کنم. تمرینات، آسیب‌های ورزشی، زمان، هزینه‌ها و انرژی‌ام با ورزشکاران شنوا تفاوتی ندارد. علی‌رغم این مسائل برای رسیدن به محل تمرین و خیلی موضوعات دیگر در جامعه با موانع بیشتری هم روبه‌رو هستم اما جوایز ورزشی ما با افراد شنوا یکسان نیست! و خب این تبعیض‌ها در خیلی مسائل وجود دارد.

**در دو المپیک ناشنوایان مدال‌آوردی، بعد از رقابت‌ها برخوردها و اهدای جوایز به چه شکلی بود؟**

بعد از قهرمانی در المپیک ۲۰۱۳ بلغارستان و در بازگشت از مسابقات، چند ماه بعد، جوایز ما پرداخت شد، البته متفاوت با افراد شنوا. المپیک ۲۰۱۷ هم سوم شدم که به دلیل نوسان سکه، جوایزمان نهایتا به کارت هدیه تبدیل شد و خب وعده‌ها را فراموش کردند.

**با توجه به کرونا، تمریناتت چطور است؟**

کرونا همه چیز را تغییر داده، شرایط سخت شده است ولی چاره‌ای نیست. با رعایت بهداشت و پروتکل‌ها هفته‌ای سه جلسه در باشگاه شهر خودمان تمرین می کنم. امیدوارم بالاخره این وضعیت تغییر کند. المپیک ناشنوایان آذر ماه سال آینده در برزیل برگزار می‌شود. من از وقتی با ناداوری میزبان در قرعه و قضاوت بر سکوی سومی المپیک ۲۰۱۷ ترکیه ایستادم، تلاشم بیشتر شد. در این سالها برای کسب یک مدال خوش‌رنگ دیگر خیلی زحمت کشیده‌ام و تا قهرمانی دوباره ادامه می‌دهم.

**نهایت خواسته‌ات در کاراته چیست؟**

من با کاراته بارها طعم قهرمانی تجربه کرده‌ام. ورزش اعتماد به نفسم را که در سال‌های ابتدایی تحصیلم آسیب دیده بود بهبود بخشید، بالا برد و باعث شد خودم را باور کنم. در میان افراد شنوا و در جامعه جایگاه خودم را پیدا کردم. اما من یک مدال طلای دیگر از المپیک می‌خواهم و دوست دارم بعد از خداحافظی از تیم ملی به عنوان ورزشکار، بتوانم مربیگری آن را نیز به کارنامه‌ام اضافه کنم.

---

بدنم در سه مسابقه اخیر خیلی خوب بود و رکورد زدم. انتظارات هم بالا رفته و من سعی می کنم انتظار مردم و بیشتر انتظار خودم را برآورده کنم.

**دوست ندارم گله و شکایت کنم**

سه رکورد زده‌ام، آنقدر دیده شد و خوشحال هستم که دوست ندارم از کسی گله و شکایت کنم اما آن اوایل که مسابقه می‌دادم خیلی از رکورشکنی‌هایم دیده نشد، در خیلی از اعزام‌های بین المللی نادیده گرفته شدم و اسم من در فهرست خیلی از اعزام‌ها نبود اما اکنون با توجه به رکوردی که زده‌ام خوشحال و امیدوار هستم که در مسابقات و اعزامهای آینده نه تنها جز اعزامی‌ها باشم بلکه به این چشم نگاهم کنند که شانس کسب مدال هستم.



**قشنگترین خاطره‌ام پایان خوب لیگ است**

با وجود خستگی و فاصله کمی که بین مسابقات بود، توانستم لیگ را با یک رکورد خوب به پایان برسانم. تا به حال اتفاق نیفتاده بود که سه مسابقه را با سه رکورد ملی پشت سر بگذارم به همین دلیل در مراسم اختتامیه مسابقات حس خیلی خوبی داشتم. از طرفی آقای محسن ربانی (مربی میرزاطبیبی) هم به گونه‌ای نتیجه زحمت‌هایش را دید که از این نظر هم خیلی خوشحال بودم. یکی از شانس‌های من حضور آقای ربانی کنارم بود که من را بدون هیچ چشمداشتی در این مسیر همراهی کرد. وقتی تازه شروع کرده بودیم کسی من را جدی نمی گرفت و دیده نمی‌شدم اما آقای ربانی با توجه به پتانسیلی که در من دید، تلاش کرد و در این پنج سال از هیچ زحمتی دریغ نکرد تا به اینجا برسم.

**تازه این شروع راه است**

از اول راه می‌دانستم که برایم اتفاقات خوبی می‌افتد و رکوردهای خوبی ثبت‌می کنم که همین انگیزه زیادی به من می‌داد. البته هنوز به جایی که می‌خواهم، نرسیده‌ام اما پتانسیل زیادی در خودم می‌بینم، تازه شروع راه است و امیدوارم که بهتر از این کار کنم .در پایان از کسانی که حمایتم کرده‌اند تشکر می کنم؛ دیده شدن توسط مردم، حس جدیدی بود، خیلی خوشحال شدم و انگیزه زیادی گرفتم. از آقای ربانی و کسانی که همیشه همراهم بودند و حمایتم کردند هم تشکر می کنم.



مهسا میرزا طبیبی درکنار سپیده توکلی بانوان دونده ایرانی

● استقان کوی

# اخبار کوتاه ورزشی

*شهرام عظیمی سرپرست کمیته برگزاری رویدادها و مسابقات فدراسیون والیبال از تعویق دو هفته‌ای لیگ برتر خبر داد

*فرانک طیاری سرمربی تیم بسکتبال گاز تهران: با توجه به اینکه لیگ امسال رفت و برگشتی نیست، می‌شد نحوه قرعه کشی را تغییر دهند

*اولین اردوی تیم ملی وزنه برداری بانوان، به مدت سه هفته از اواخر آبان آغاز می شود

*یک روز بعد از پایان المپیک توکیو در سال ۲۰۲۱ کمیته بین المللی المپیک رییس جدید خود را خواهد شناخت

*با برگزاری مجمع انتخاباتی، فدراسیون دوومیدانی بعد از ماهها بلاتکلیفی صاحب رییس می شود

*با کناره گیری اطلس تهران و جایگزینی تیم خجسته تهران به جای باریجاسانس کاشان، لیگ برتر والیبال بانوان هشت تیمی شد

*بلاروس به اتهام ایجاد تبعیض سیاسی در میان ورزشکاران توسط کمیته ملی المپیک این کشور، با احتمال تحریم و از دست دادن پرچم در بازی‌های المپیک توکیو ۲۰۲۰ روبرو شد

*پریسا عرب بانوی دونده ایرانی: در صورت حمایت، توانایی کسب سهمیه مسابقات جهانی را دارم

*تیم ملی شطرنج ایران، در دور نخست مسابقات آنلاین جام ملت‌های آسیا موفق به شکست امارات شد

*فدراسیون‌های کشتی ایران و صربستان هفته جاری تفاهم نامه همکاری امضا می کنند

*سرمربی، مربی، سرپرست و دو بازیکن تیم والیبال آذرباتری ارومیه محروم شدند

*سخنگوی فدراسیون کشتی: ایران به اتحادیه جهانی اعلام کرد، اگر مسابقات جهانی ۲۰۲۰ برگزار شود، در آن شرکت می کنیم

*لیگ برتر هندبال در شرایطی آغاز شد که در نخستین بازی تیم پرسپولیس بهبهان برابر حریف خود شکست خورد

*با گذشت یک ماه از معرفی گزینه‌های سرمربیگری تیم ملی والیبال، خبر جدیدی از فدراسیون در این رابطه مخابره نشده است

*فردین معصومی که در کسوت مربی به کشتی برگشته، معتقد است پسرش می تواند جای خالی مدال المپیک در کارنامه او را پر کند!

*مسابقات آنلاین قهرمانی شطرنج ناشنوایان جهان با کسب مقامهای دوم و سوم ورزشکاران ایران در بخش بانوان و جوانان به پایان رسید

*اردوی تیم بوکس جوانان به میزبانی شهر سنندج آغاز شد

## سخنی با شجاع متعصب تیم پرسپولیس

شجاع خلیلزاده یکی از بهترین و متعصب‌ترین بازیکنان تیم پرسپولیس است. در همین لیگ قهرمانان آسیا هم خوش درخشید و از بهترین بازیکنان این جام بود. در اینکه سهم قابل توجهی هم در پیروزی تیم داشت حرفی نیست و حالا حق دارد که اگر نسبت به او کم لطفی شده و یا در حد زحمتی که می کشد قدر ندیده گلایه کند و رنجیده خاطر باشد و بی‌تردید اگر مدیرعامل تیم چنین کرده است محل ملامت است. حال با این توضیحات مشکل او با پرسپولیس چیست؟ شجاع خلیل زاده یک قرارداد سه ساله با پرسپولیس دارد که هنوز این قرارداد تمام نشده است امسال که قراردادها بسیار افزایش داشته، او چون سال گذشته با مبلغ کمتری قرارداد بسته خواهان افزایش این قرارداد است و احساس غبن و زیان می کند. این احساس کاملاً قابل درک است. مثلاً فرض را بر این می گذاریم که قرارداد او یک میلیارد است اما قرارداد بازیکن جدید برای یک فصل چهار میلیارد. ناگفته پیداست که احساس غبن می کند اما آیا در دنیای حرفه‌ای اتفاق نامبارکی افتاده است؟ و آیا در دعوای او با رسول پناه، حق با اوست؟ با همه احترام و علاقه‌ای که به این بازیکن خوب داریم باید گفت شجاع عزیز، فوتبال حرفه‌ای همین است واگر باشگاه بخواهد با شما جور دیگری رفتار کند تمام قراردادهای دیگر این تیم با بازیکنان دیگر دستخوش تغییر می‌شود و علت اینکه در اکثر تیمهای حرفه‌ای دنیا قراردادها بیشتر از یک سال است به خاطر انتفاع باشگاه از آن بازیکن حرفه‌ای است تا از محل فروش بازیکن در میانه قرارداد پولی هم به باشگاه برسد... اصولاً کمتر باشگاهی با بازیکن قرارداد یک ساله می‌بندد جز باشگاههای دولتی خودمان که اصولاً فرسنگها با باشگاه و فوتبال حرفه‌ای فاصله دارند و از جیب مبارک خودشان خرج نمی کنند. ما از مدیرعامل فعلی پرسپولیس دفاع نمی کنیم و او را پسر پیغمبر نمی‌دانیم اما به اعتراف خود او در حال حاضر همه انرژی باشگاه صرف تأمین هزینه‌هایی می‌شود که از سر ندانم کاری از گذشته بر دوش باشگاه تحمیل شده و دهها میلیارد پول صرف آن شده است.

یادمان نرود که علی علیپور هم که امسال از باشگاه جدا شد چند سال حتی زمانی با یک سوم قرارداد بازیکنان جدید به خاطر داشتن قرارداد با باشگاه در تیم بازی کرد و خوب هم بازی کرد و حال نمره آن را با انتقال به یک باشگاه خارجی و با قرارداد نسبتاً خوب می‌بینند. مطمئن باشید شما هم با احترام به قرارداد و با توجه به عملکرد درخشانی که در زمین دارید و با تعصب و غیرت مثال زدنی، ثمره همه این تلاشها را در آینده خواهید دید و باشگاه هم می‌تواند از طریق برقراری پاداشهای خاص از جمله میزان حضور در زمین و نمره‌ای که بازیکن از هر بازی می گیرد و مسایلی از این قبیل به جبران مافات بپردازد اما نه از راه اصلاح قرارداد که سنت غلطی است و حرفه‌ای هم نیست.

## گلهای دقیقه نودی به تیمهای خصوصی

ماجرای سرمربیگری محمود فکری هم داستان دیگری است از بلبشوی فوتبال مثلاً حرفه‌ای ایران.

فکری سرمربی نساجی قائم شهر است و با این تیم قرارداد دارد. از طرفی باشگاه استقلال هم خواهان اوست برای سر و سامان دادن به تیمش که ماههاست در بحران مربیگری این پا و آن پا می کند. قاعده کار در فوتبال حرفه‌ای این است که وقتی مربی یا بازیکنی با تیمی قرارداد دارد در اختیار خودش نیست که با هر تیمی توافق کند و سر تمرین آن تیم برود اما اینجا ایران است. پس فکری در حالی که مربی نساجی است سر تمرین استقلال حاضر می‌شود و با آنها به توافق هم می‌رسد و از آنطرف نساجی‌ها مات و متحیر می‌مانند که چه خبر شده است؟ مگر در فوتبال حرفه‌ای می‌توان در آن واحد با دو تیم قرارداد بست؟ مگر نباید حتی اگر مربی حاضر به فسخ قرارداد است باید باشگاه با باشگاه توافق کند؟ ظاهراً مدیران استقلال می‌گویند به ما ربطی ندارد. بهتر است خودت مشکلت را حل کنی و آنطور که پیداست با باشگاه تماس حاصل نمی‌شود و در این وسط می‌ماند شرایط نقل و انتقالات در فوتبال حرفه‌ای ایران که بی‌بدیل و بی‌نظیر و فقط مخصوص به فوتبال ماست! بالاخره نفهمیدیم فکری با رضایت باشگاه نساجی مربی آبی‌ها شده و یا بدون هیچ توافقی... و در این میان تکلیف بنده خدا باشگاه خصوصی نساجی چه می‌شود که با وجود انعقاد قرارداد با مربی‌اش و کلی خرید گران قیمت که همگی مطابق میل این مربی خریداری شده‌اند و وقتی خود مربی نیست معلوم نیست با کدام تضمین کادر فنّی بعدی قرار است نساجی را به سرمنزل مقصود برسانند؟

راستی وقتی مربی قرار است فصل بعد را در تیم دیگری بگذراند چرا لیست خرید به تیم می‌دهد و اگر مربی بعدی گفت که این بازیکنان در نقشه تیمی من جایی ندارند و با روش مربیگری من نمی‌خوانند تکلیف باشگاه و کلی هزینه که کرده چه می‌شود؟

عجب آشفته بازاری است لیگ برتر و فوتبال ایران!

که البته چندان عجیب هم نیست. راستی با این وضع و اوضاع و احوال به فکر خصوصی‌سازی فوتبال هستیم؟ پارسال شهرخودرو خراسان با رفتن گل محمدی به پرسپولیس گل دقیقه نودی خورد و حالا نساجی قائم شهر شاهد همین ناجوانمردی است. کمی هم بیشتر به فکر باشگاههای خصوصی و منافع آنها باشیم.

# قهرمان پارالمپیک تابعیت ترک گرفت!

دومین ورزشکار پارالمپیکی دوومیدانی کشورمان هم تابعیت کشور ترکیه را پذیرفت تا پس از این برای این کشور به میدان برود.

**محسن کائدی** ورزشکار پارالمپیکی ایران با انتشار تصاویری در صفحه شخصی‌اش خبر از تغییر تابعیتش داد. برنده مدال طلای بازیهای پارالمپیک ۲۰۱۲ لندن در ماده پرتاب چکش و نقره پرتاب وزنه این مسابقات با تغییر تابعیت از این پس برای کشور ترکیه در رقابتهای بین المللی به میدان خواهد رفت. کائدی همچنین در بازیهای پارالمپیک ۲۰۱۶ ریو در برزیل نیز موفق به کسب دو مدال برنز در مواد پرتاب وزنه و پرتاب چکش شده بود.

پیش از **کائدی** محمد **خالوندی** دیگر دوومیدانی کار پارالمپیکی کشورمان و دارنده دو مدال طلا از پارالمپک در سال ۹۸ به ترکیه مهاجرت و تابعیت این کشور را پذیرفته بود.

هر دو ورزشکار برای این که بتوانند در ترکیب تیم ملی ترکیه به میدان بروند باید دو سال از مسابقات ملی به دور باشند که ملی پوشان سابق کشورمان این شرایط را پذیرفته اند.

مهاجرت ورزشکاران ایرانی و پذیرش تابعیت توسط آنها اتفاق جدیدی نیست ولی این موج جدیدا به ورزشکاران پارالمپیکی هم رسیده است تا ظرف دو سال چندین ملی پوش ایرانی تن به تابعیت و مهاجرت به سایر کشورها بدهند.

سال ۹۷ پوریا جلالی تیرانداز پارالمپیکی کشورمان که برای شرکت در مسابقات تیروکمان به هلند اعزام شده بود، با پایان بازیها از بازگشت به ایران خودداری کرد و تبعه هلند شد.



پیش از او هم **سامان بلاغی** بسکتبالیست مطرح تیم ملی با ویلچر ایران که یکی از تاثیر گذارترین بازیکنان کشورمان بود بعد از مسابقات جهانی سال ۱۳۹۷ آلمان از اردو جدا شد و به این کشور پناهنده شد. بلاغی مدتی است که برای تیم ملی آلمان به میدان می‌رود.

# هدیه دردسرساز ۷ میلیون یورویی

اتحادیه جهانی کشتی بیان کرد که ماجرای پرداخت هدیه به رییس سابق فدراسیون جهانی این رشته توسط یکی از اعضای دولت جمهوری آذربایجان را پیگیری می کند.

ماجرای پرداخت هدیه به **رافائل مارتینتی** رئیس سابق فدراسیون جهانی کشتی( فیلا) و همسرش از سوی یکی از مقامات دولت جمهوری آذربایجان، سبب شده اتحادیه جهانی کشتی بیانیه ای درباره‌ی این مسأله منتشر کند.

گفته می‌شود یکی از اعضای دولت جمهوری آذربایجان دو بار در سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۲ و به ترتیب مبالغ ۱.۵ و ۵.۵ میلیون یورو به رافائل مارتینتی و همسرش به عنوان هدیه داده و همسر مارتینتی نیز زیر برگه مربوط به این پرداخت‌ها را امضا کرده است.یک روزنامه سوئیسی ادعا کرده دادگاهی در این کشور اعلام کرده که پرداخت این مبالغ بعنوان هدیه محسوب نمی‌شود و این ۷ میلیون یورو مشمول مالیات خواهد شد و



مارتینتی باید ۲.۲ میلیون یورو مالیات بر درآمد بپردازد. رئیس قبلی فدراسیون جهانی کشتی اعتنایی به مسأله مطرح شده از سوی دادگاه سوئیسی نکرده است.

اتحادیه جهانی کشتی اعلام کرده که از این موضوع بی خبر بوده، اما در حال بررسی مسأله است تا صحت و سقم آن معلوم شود. در بیانیه اتحادیه جهانی کشتی آمده که تماس‌هایی با فدراسیون آذربایجان گرفته شده تا اطلاعات لازم در این خصوص جمع آوری و پس از بررسی لازم، تصمیم نهایی اعلام شود.

این اتحادیه عنوان کرده که به بازی جوانمردی مالی احترام می‌گذارد و هرگز چنین رفتارهایی را از سوی اعضا و ورزشکاران و... تحمل نمی کند.

# گیگز، نزدیک به نیمکت منچستریونایتد

مارک هیوز همبازی سابق رایان گیگز در یونایتد و تیم ملی ولز می‌گوید، او خودش را به عنوان مربی ثابت کرده و شانس زیادی برای نشستن روی نیمکت شیاطین سرخ دارد.



در حالیکه نتایج ضعیف منچستریونایتد با اوله گنار سولسشر در شروع فصل جاری فشارها بر او را به اوج رسانده و شایعات زیادی درباره احتمال برکناری او مطرح است، یکی از ستاره‌های سابق یونایتد مارک هیوز می‌گوید رایان گیگز از شانس زیادی برای نشستن روی نیمکت این تیم برخوردار است.

گیگز که در حال حاضر سکان هدایت تیم ملی کشورش ولز را بر عهده دارد تمام دوران فوتبالی خود را در باشگاه منچستریونایتد بازی کرده. او حتی بعد از اخراج دیوید مویس از یونایتد در سال ۲۰۱۴ مدتی به عنوان بازیکن- مربی در این تیم فعالیت می‌کرده و طعم مربیگری در اولدترافورد را چشیده است.

رایان گیگز بعد از روی کار آمدن لوئیس فن خال به عنوان سرمربی یونایتد به عنوان دستیار او فعالیت کرد و سرانجام در سال ۲۰۱۸ به عنوان سرمربی تیم ملی ولز منصوب شد و توانست ولز را به رقابتهای یورو ۲۰۲۰ برساند.

مارک هیوز که مثل گیگز هم بازیکن تیم ملی ولز بوده و هم منچستریونایتد درباره او گفت:

" من معتقدم رایان به عنوان مربی کارنامه خوبی داشته و الان از جایگاه مناسبی برخوردار است. او در مسیری صعودی حرکت می کند و من معتقدم شانس مربی گری او در منچستریونایتد حالا خیلی بیشتر از زمانی است که فن خال این تیم را ترک کرده بود. شاید گیگز آن زمان فکر می کرد رزومه مربیگری چندان پرباری ندارد ولی او حالا که تیمش را به یورو رسانده به نظر یکی از نامزدهای جدی مربیگری در یونایتد است".

زندگی کشف خود نیست،ساختن خود است

●برنارد شاو

علی ملکی

**نوشتن نام فامیلی الزامی است**

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

✽ *سهیلای عزیزم،* ۲۰ مهر ماه روز زمینی شدنت مبارک. مهربانم، گلم، دختر پاییزی امیدوارم همیشه موفق و سلامت باشی

**زهرا عباسی-تهران**

✽ *جناب آقای دکتر غلامرضا تقوی،* چهره ماندگار مدیریت و کارآفرینی در کشور در سال ۹۶ و ۹۷ و همچنین مخترع و دارنده مدال طلا از کشور آمریکا، چه غرور آفرین است که عزیزانی مانند شما در کمال صداقت و درستکاری بهترین سالهای عمر خود را در سنگر خدمت به بشریت گذرانده اید. از شما به واسطه تلاش برای سرافرازی شهر و کشورمان ایران، تشکر و قدردانی می کنیم **اهالی شهرستان رامهرمز**

✽ *نازنین دخترم، بهاره جان،* ۲۳ مهر ماه سالروز تولدت را با آسمانی پر از ستاره‌های چشمک زن و با دشتی پر از شقایق‌ها و با آرزوی موفقیت، تبریک می گویم **پدر و مادر و خواهرت، فرزانه سلطانی-شهرری**

✽ ضمن آرزوی رحمت، درگذشت استاد هنرمند **کربلایی ابراهیم نژاد گرجی**، پدر خانم اینجانب را به همسرم و همه فرزندان آن مرحوم تسلیت می گویم و بقای عمر همه خانواده آن مرحوم را از درگاه ایزد منان آرزومندم

**محمدابراهیم صیامیان گرجی-بهشهر روستای گرجی محله**

✽ *فرزند عزیزمان، سید محمد تقی جان،* به دنبال کوچکترین فرصت بودیم تا بزرگترین تبریک را نثار قلب مهربانت کنیم. زیباترین گلها را برای زیبایی زندگی ات و کوتاهی عمرشان را برای غم‌هایت آرزومندیم. تولدت مبارک

**خانواده سیدعلی حسینی-رامهرمز**

✽ *همسر مهربانم، شهریار جان،* ممنون که در تمام مراحل زندگی کنارم هستی و به من امید زندگی می‌بخشی، ۲۵ مهر سالروز تولدت مبارک. دوستت دارم ای بهترین همسر دنیا **همسرت، مهسا دهکردی-تهران**

✽ *خواهر گلم، فرنوش عزیز،* به اندازه تک تک ستاره‌های آسمان دوستت دارم، سالروز تولدت را در ۲۷ مهر ماه به توای خواهر مهربان تبریک می گویم

**برادرت فربد سیاری-خرم آباد**

✽ *پسر گلم، ناصر جان،* از اینکه توانستی همسری برگزینی که مادر و پدرت به شما افتخار کنند شادمانیم و ۲۷ مهر ماه سالروز ازدواجتان مبارک

**پدرت، عبدالله و مادرت راضیه-قم**

✽ *برادر عزیزم، قاسم جان،* پدربزرگ شدنت مبارک، شکفتن شاخه گل عزیزتان را به شما و همسر گرامی تان تبریک می گویم، امیدوارم در کنار نوه عزیزتان روزگار را به شادی سپری کنید **برادرت احمد-کاشان**

✽ *همسر مهربانم، رضوان جان،* زیباترین خاطره زندگی‌ام در ۲۹ مهر ماه رقم خورد و سالروز ازدواجمان را به تو نور چشمم تبریک می گویم

**همسرت، مهدی رسولی-اراک**

✽ *جناب آقای ربیعی،* قدردان شما هستیم که مسئولانه و صبورانه پیگیر درخواستهای مراجعه کنندگان هستید و برای شما و خانواده گرامی تان روزهایی غرق مهر و شادکامی و سلامت آرزومندیم

**جمعی از مراجعه کنندگان-داوودی-تهران**

✽ *عروس عزیزم، موناجان،* سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو تبریک می گویم، عزیزم تولدت مبارک **خانواده تهرانی-تهران**

✽ *نوه عزیزم، امیرعلی جان،* ۲۸ مهر ماه سالروز تولدت را به شما و پدر و مادرت تبریک می گوییم، خداوند یار و نگهدار شما باشد

**مادربزرگت و پدربزرگت رحمان-قم**

✽ *مائده مهربان، همسر عزیزم،* تولدت، تولد زیبایی‌هاست، لبخند شیرینت زندگی‌ام را قشنگ کرد، ۲۸ مهر زمینی شدنت مبارک

**همسرت، مرتضی رحمان نژاد-مشهد**

✽ *مژگان جان، خواهرزاده عزیزم،* این روزها به خاطر داشتنت لبریز از عشق و محبت هستیم و خدا را سپاس می گوییم که تو را به ما هدیه داد، ۲۶ مهر ماه سالروز تولدت مبارک **خاله ات، ژاله نصیریان-تهران**

✽ *مامان پروانه عزیزم،* یک لبخند تو برای شادی یک عمر من کافی است، تولدت مبارک ای بهترین مادر، امیدوارم همیشه سالم و سلامت باشی

**دخترت، رها شمسی پور-تهران**

✽ همسر عزیزم، مهدی جان، سالروز تولدت را در روز ۲۷ مهر ماه به توای تک ستاره زندگی‌ام تبریک می گویم **همسرت ندا صباح-اهواز**

✽ *نگین عزیزم،* چه خوب شد به دنیا آمدی و چه خوبتر که دنیای من شدی. دختر پاییز! بهار قلبم! تولدت مبارک. **همسرت-تهران**

✽ *خانم پریسا زاهدی،* رئیس محترم صندوق بازنشستگان شرکت بهره برداری نفت و گاز گچساران، خدمات صادقانه و دلسوزانه جنابعالی ودیگر پرسنل این مجموعه به بازنشستگان و بازماندگان آن قابل تقدیر، قدردانی و وصف ناپذیر می‌باشد **جمعی از بازنشستگان ـ گچساران**

✽ *پدر و مادر مهربان و عزیزم،* سوگند به ناهید و ماه و مهر که بهترین آهنگی که قلبم را نوازش و آرام می‌بخشد صدای دلنواز ضربان قلب شماست

**ترنم کریمیان-گچساران**

✽ *پدر و مادر عزیز تر از جانم،* همان طور که آسمان همه جای دنیا آبیست، پدران و مادران بزرگم و دایی‌های عزیزم که در هر نقطه‌ای از ایران باشند صمیمانه دوستشان دارم **سینا محمودی کیا-الیگودرز**

✽ *پدر و مادر دوست داشتنی من،* نگاههای مهربان و صداهای دلنشین شما همیشه مرحم دلم و آرام بخش وجودم است تا بگوییم همیشه دوستتان دارم

**باران نادری-گچساران**

## پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

**پاسخ شبیه اما بی شباهت: ۱-سایه بان عقبی و بالای دسته چتر، ۲-سر چوب گلف و بالای چتر، ۳-نقش داخل چرخ عقب و بالای میله تابلو سمت چپ، ٤-مثلث پرچم وسطی و مثلث دوم از سمت چپ روی قالیچه، ۵-حرف U روی ماشین و دسته سطل، ۶-پرنده بالایی و ابروهای دراکولا، ۷-سایه بان جلویی و بالای چتر سمت چپ.**







**پاسخ هشت جزء حذف شده در تصویر کشف قبایل متمدن:**

# پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

## فروردین

ذهنتان در چند جهت مختلف درگیر هست و در بیشتر موارد هم موفق عمل می کنید، اما معتقدید نوع برخورد شما موانعی را پیش رویتان می گذارد در حالی که می‌دانید که نمی توانید به شکل دیگری جز این رفتار کنید و لازمه شکل زندگی تان مهرورزی و بخشش است هرچند که خیلی‌ها متوجه این لطف نشوند، پس صبور باشید و اجازه ندهید اشتباه دیگران شما را دچار اشتباه کند.

## اردیبهشت

جزو اشخاصی هستید که بدترین واکنش‌های این دنیا را هم می‌توانید به فال نیک بگیرید و رویاهایتان را دنبال کنید و این نوع نگاهتان برای شما برکت و لطف بی‌شماری را به همراه می‌آورد، پس حالا که متوجه این موضوع می‌شوید، قدردان باشید و در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم، نباید کسانی را که دوستتان دارند از خود برنجانید چون برخی رفتارها همیشگی نیستند.

## خرداد

به محض اینکه با موضوعی روبرو می‌شوید، سعی می کنید با تجربه و تحلیل‌های خودتان آن را بررسی کنید و به محض اینکه آن را مناسب با ایده‌هایتان نمی‌بینید، موضع می‌گیرید و سعی دارید با رفتارتان اشتباه‌ها را به دیگران بفهمانید، اما دقت ندارید که این عملکرد می‌تواند باعث دور شدنتان از دیگران بخصوص عزیزانتان شود و در مورد اخیر هم به همین شکل رفتار کرده‌اید و هنوز ذهنتان درگیر است.

## تیر

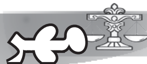
کاری را به سرانجان رساندید و حالا با نتایج آن روبرو شده‌اید و هنوز در تردید هستید که ادامه کار را پیش ببرید یا خیر، اما اگر دقت کنید کارهای نیمه رها شده آرامش ذهنی‌تان را بر هم می‌ریزند و اگر حالا کوتاهی کنید در آینده نمی‌توانید با خودتان هم کنار بیایید، پس سعی کنید ماندگارتر بیندیشید و اجازه ندهید که گذر زمان نگرشتان را دچار تغییر زودگذر کند.

## مرداد

نگران موضوعی هستید که خودتان هم می‌دانید احتمال اجرا شدنش زیاد نیست، ولی چون این موضوع می‌تواند تمام معادلاتتان را دچار تغییر کند، آرام نمی گیرید و خودتان را درمخمصه احساس می کنید در حالی که قبلا امتحان کرده‌اید و می‌دانید اگر میزان دخالت‌های ذهنی تان را کم کنید، با شگفتی روبرو خواهید شد، پس آرام بگیرید و سعی کنید نظاره‌گر باشید که لطف در تامل است!

## شهریور

همانطور که در حوزه زندگیتان با تغییرات طلایی و ارزشمندی روبرو شده‌اید در حوزه فعالیت‌های ذهنی هم با گزینه‌هایی روبرو هستید که می‌تواند نتایج متفاوتی را به همراه داشته باشد و تا آرام هستید و منطقی می‌اندیشید، همه چیز در کنترل شماست، پس قبول کنید که نباید خیلی درگیر ریزه کاریها شوید و بدانید ارزش حرفها با گذر زمان تغییر می کند.



## مهر

این روزهای شما آنقدر می‌تواند شگفت انگیز و پرماجرا باشد که تا مدتها ذهنتان را با خود همراه کند و در نقطه مقابل آن هم کنار نیامدن با شرایط باعث است که گاهی رگه‌های خاص آن در وجودتان موج می‌زند و همه معادلات را بر هم می‌ریزد. توصیه می کنم پس حالا که شرایط مهیا شده سعی کنید از لحظه‌ها با وجود متغیر بودنشان سود ببرید و تا می‌توانید خاطره بسازید!



## آبان

فکر تلخ، انرژی‌های منفی را برایتان به همراه می‌آورد و افکار نواندیشانه، برکت و رحمت را و از آنجا که نمی‌توانید نسبت به رفتارها بی‌تفاوت باشید، سعی کنید حداقل در موارد خاصی پا در مسیر چشم‌پوشی بگذارید و تلخی‌ها را به شیرینی بدل کنید و در مورد سوال ذهنی تان هم، همان کاری را انجام دهید که آرامش ذهنتان را تضمین می کند.



## آذر

گاهی به مسایل اهمیت نمی‌دهید و می‌بینید که برداشت‌هایتان کاملاً اشتباه بوده و گاهی روی مسایل حساس می‌شوید و درک می کنید که آنچه اندیشیده‌اید درست بوده، اما این نتایج نباید باعث شود که روی رفتار دیگران حساس شوید و روی برداشت‌هایتان تکیه کنید، چون به شما ثابت شده که گذر زمان می‌تواند همه چیز را دچار تغییر کند، آن هم عمیق!



## دی

در دلتان خیلی دوست دارید به اطرافیانتان کمک کنید و موثر واقع شوید و وقتی با این روحیه پیش می‌روید هیچ چیزی نمی‌تواند در مسیر یاری رساندن و ایجاد شادمانی جلودارتان شود، اما وقتی ذهنتان را درگیر موضوعی می کنید گزینه‌های منفی قد علم می کنند و پیشنهادهایی را پیش رویتان می‌گذارند که در شرایط عادی به آنها فکر هم نمی کنید، پس اجازه بروز دودلی را ندهید و خودتان باشید که موفق خواهید بود!



## بهمن

در تلاش هستید که اجازه ندهید مشکلات کمرتان را خم کند و ایده‌های متفاوت منجر به آرامش هم کم ندارید، اما وقتی می‌خواهید از تجربه تان کمک بگیرید موارد منفی پا پیش می‌گذارند و تمام معادلات را بر هم می‌زنند، درحالی که وقتی در معادلات مشارکت می کنید هوش و ذکاوت سرشارتان واردعمل می‌شود و یک سر و گردن از دیگران بالاتر قرار می گیرید، پس انتخاب با شماست!



## اسفند

ذهنتان را بیش از آنچه که باید درگیر موضوع فرعی کرده‌اید، در حالی که غرق در لطف الهی شدید و آرامش هم یکی از گزینه‌های هدیه شده به شما و اطرافیانتان شد، پس سعی کنید به همان فردی تبدیل شوید که از هیچ گزینه‌ای اثر نمی‌پذیرد و تنها در مسیری قدم می‌گذارد که هم مشکل را می‌داند و هم چاره را و بدانید آنچه به ذهنتان تداعی می‌شود ارزشمند است!

بیشتر شکست‌های زندگی در نقطه‌ای نزدیک پیروزی است ●ادیسون

سهراب صفادار



**غزه:** جوان ورزشکار فلسطینی "احمد ابوحصیرا" از خلوتی شهر در طول دوران قرنطینه استفاده کرده و در حال تمرین ورزش پارکور با خیال آسوده است. در غزه، همچنان قرنطینه پابرجاست و مردم در شهر تردد ندارند.



**آرگان:** در این سوی جهان در شهر فینکس در ایالت آرگان آمریکا، شدت آتش سوزی جنگل‌ها به حدی بود که گرمای شدید ناشی از آن، باعث ذوب شدن کامل این حلقه بسکتبال شده است. دود غلیظ و گرمای شدید حاصل از این آتش سوزی‌ها مردم را مجبور به تخلیه شهرها کرد.



**یوتا:** "جان پاف" روی درخت غول پیکری که از ریشه درآمده در حال استراحت است. چند روز گذشته طوفانی با بادهای بسیار شدید این منطقه را درنوردید که باعث خسارات بسیاری به طبیعت و جنگل‌های منطقه شد و برق منازل دهها هزار نفر قطع شد و مدارس نیز به اجبار تعطیل شدند.

**استرالیا:** جزئیات ریز و دقیق مجسمه ساخته شده توسط "ایوان لووا" را می‌بینید که "مردی از شمال" نام دارد و در هجدهمین فستیوال مجسمه‌سازی در استرالیا به نمایش گذاشته شده است. این فستیوال هنری در فضای باز برگزار می‌شود و میزبان طرح‌هایی از هنرمندان محلی، کشوری و بین المللی است.



**چین:** بالکن‌های واحدهای آپارتمانی در مجتمع‌های مسکونی شهر سیچوان در چین را می‌بینید که در انبوه گل و گیاه پنهان شده اند. پرورش گیاهان آپارتمانی در چین بسیار محبوب است و علاوه بر زیبایی شهری، به پاکسازی هوا از آلاینده‌ها هم کمک می کند.



**کره جنوبی:** مردم در میان مزارعی از گل در حال عکس گرفتن هستند. در زمینه عکس، برج‌های مسکونی شهر سئول در کره جنوبی دیده می‌شوند. تراکم ساختمان‌ها و سختی زندگی شهری باعث شده که این دشت‌های گل که در اطراف شهر هستند، در زمان شکوفایی گل‌ها میزبان هزاران نفر باشند.



# نعل وارونه مدیران ایرانی

محمّد احمدوند - مدرّس دانشگاه و آموزش و پرورش

از تصمیم گیری در خصوص افزایش قیمت بنزین که آن همه آسیب اقتصادی، اجتماعی و امنیتی به بار آورد بگیرید تا تصمیمات اخیر در خصوص ممنوعیت ورود گوشی‌های گران قیمت یا توزیع قیر یارانه ای و تصمیم گیری درباره انجام کنکور یا بازگشایی مدارس و... همه در یک چیز مشترک هستند: تصمیمات از بالا به پائین هستند. هیچ تفاوتی هم در رویکرد دولت یا مجلس یا اصلاح طلب و اصولگرا ندارد. این دولت و آن دولت هم ندارد. مشکل این است که گاهی افراد، گروهها یا نهادها جایگاه خودشان را نمی شناسند و گاهی هم خود را بی نیاز از مشورت و کار کارشناسی می دانند. این روّیه سالها است که در کشور جریان دارد و بلای جان کشور شده است. به عنوان مثال چه لزومی دارد مجلس وارد بحث برگزاری کنکور شود؟ مگر کشور ستاد ملی مقابله با کرونا و ستاد مدیریت بحران و وزارت بهداشت و وزارت علوم ندارد؟ راستش غیر از این که مجلس بخواهد خودی نشان دهد من هیچ دلیل منطقی برای ورود مجلس به بحث برگزاری کنکور نمی بینم. جایگاه مجلس استیضاح وزیر و درخواست بازخواست مسئولی است که کار خود را درست انجام نمی‌دهد. برگزاری کنکور یک بحث بهداشتی دارد که به وزارت بهداشت مربوط است و یک بحث لجستیکی که به وزارت علوم و سازمان سنجش مربوط است. البته خود اینها هم باید از پائین دستی‌ها گزارش بخواهند. مجلس قبل هم بدون اینکه کوچکترین تخصصی در بحث آموزش زبان خارجی داشته باشد به بحث آموزش زبان ورود کرد و خیلی هم زود کوتاه آمد. همان زمان به چند نماینده پیام دادم که تصمیم مجلس غلط است و حاضرم به عنوان یک متخصص آموزش زبان انگلیسی در مجلس توضیحات دقیقی به نمایندگان بدهم که البته هیچ جوابی دریافت نکردم. در خصوص توزیع قیر یارانه ای هم که سریع تصویب شد بپرسید آیا از دهیاران یا بخشداران یا حدأقل از فرمانداران شهرهای مختلف کشور استعلامی در خصوص مفید بودن، عادلانه بودن یا منطقی بودن توزیع قیر یارانه ای صورت گرفته است؟ آیا آنها که با این موضوع ارتباط مستقیم داشته‌اند راضی هستند؟

### *همه تصمیم گیری‌ها از بالاست

در تمام کشورهای پیشرفته تصمیم گیریها از پائین به بالا انجام می شود، یعنی از کسانی که مستقیماً با موضوع درگیر هستند پیشنهادها به رده‌های بالاتر داده می شود و مدیران رده بالا با جمع بندی پیشنهادها بهترین تصمیم را می گیرند و دستور اجرایی شدن آن را می دهند. در کشور ما برعکس است. مدیران رده بالا برای همه چیز و همه کس تصمیم می گیرند و دستور اجرا می دهند. بعد می بینند این تصمیم کلّی ایراد داشته و آن را تغییر می دهند یا لغو می کنند! نمونه‌اش تصمیم برای ممنوعیت واردات گوشیهای گران قیمت بود که بازار را به التهاب کشاند و فردایش هم لغو شد امّا آنچه نباید بشود شد و قیمت گوشی به قیمت قبل برنگشت! مدیران سابق بورس یک دفعه تصمیم گرفتند دامنه نوسان بورس را کم کنند و بورس چند روز در التهاب بود که با دخالت وزیر اقتصاد و برکناری مدیر بورس ختم به خیر شد. جالب اینکه هم سهامداران عادی و هم متخصصان بازار سرمایه که درگیری مستقیم با موضوع داشتند با این کار شدیداً مخالف بودند و نظرات آنها نادیده گرفته می شد! و خدا پدر مؤسسان رسانه‌های مجازی و امکانات ارتباطی نوین را بیامرزد که به شنیده شدن صدای سهامداران کمک کردند. در بعضی سازمانها و ادارات واحدهایی برای ارائه پیشنهادات هست امّا نوع برخورد با پیشنهادات فقط باعث سرخوردگی پیشنهاد دهندگان می شود. خود من چند سال پیش در سایت ریاست جمهوری پیشنهاداتی بارگذاری کردم امّا هیچ وقت پاسخی حتّی پاسخ رد هم دریافت نکردم!؟ و اصولاً فرایند تصویب پیشنهاد را آنقدر سخت کرده‌اند که افراد از خیر آن می گذرند.

### *سیاست‌های رانت خیر

متأسفانه عدم مشارکت پائین دستی‌ها در تصمیم گیریها و انحصار تصمیمات به مدیران رده بالا گاهی رانتهای اطلاعاتی ایجاد می کند و همین موضوع شاید یکی از دلایلی باشد که مدیران رده بالا در وزارتخانه‌ها و سازمانها تمایلی ندارند پائین دستی‌ها از قبل در خصوص تصمیمات باخبر باشند. تصور کنید خبر قطع دلار حمایتی واردات یک کالا چه قدر قیمت آن کالا را بالا می برد و اگر کسی از این تصمیم باخبر باشد و زودتر دست به کار شود و آن کالا را خریداری کند چه رانت عظیمی داشته است. اینها غیر از لطمات اقتصادی، اجتماعی و روانی است که به دلیل تصمیات خلق الساعه و غیر منطقی به مردم وارد می آید یا خسارتهایی که به اموال و درآمد عمومی زده می شود. در یکی از شهرها، نوسازی مدرسه ای ساخته بود که علاوه بر کوچک بودن کلاسها، بی توجه به افزایش جمعیت دانش آموزی آن منطقه، کلاسها بدون توجه به وظایف ساختاری یک معلم و نیازهای یک مدرسه ساخته شده بودند. مدیر کل نوسازی وقت خود را بی نیاز از مشورت با معلم و مدیر یا حتّی رئیس آموزش و پرورش آن منطقه می دانست و نتیجه‌اش خسارت به دولت و عدم کاربری مناسب فضای ساخته شده بود!

### *پیچیده کردن راه‌حل‌های ساده

ما در ایران همه چیز حتّی راه حلهای ساده را هم آنقدر پیچیده می کنیم یا آنقدر در پیچ و خم بوروکراسی اداری می اندازیم که یا پیشنهاد دهنده عطایش را به لقایش می بخشد و دیگر پیگیری نمی کند یا اصل راه حل بی اثر می شود. اقدام پژوهی و درس پژوهی در جهان به عنوان راهکارهایی برای مقابله با پیچیدگیهای تحقیق کلاسیک و ساده کردن پژوهش برای معلمان به وجود آمدند امّا در ایران با راه اندازی جشنواره‌ها و بعد ایجاد قوانین عجیب و غریب و دستورالعملهای پیچیده و کانالیزه کردن آن کاری کرده ایم که از تحقیق کلاسیک هم پردردسرتر شده و فقط بعضی معلمان خاص دنبال آنها می روند که نتیجه خاصی هم در بهبود امور آموزش و پرورش نداشته است.

### *ضرورت تغییر مسیر

قطعاً افرادی که مستقیم با موضوعی سر و کار دارند بهترین نظرات را می توانند ارائه دهند و یک وزیر، معاون وزیر یا حتّی مدیر کل نه از نظر فنی به همه چیز اشراف دارد و نه وقت این کار را دارد. بهترین راه برای بهبود عملکرد هر وزارتخانه یا سازمانی درخواست طرح مشکلات از سوی رده‌های پائین، جمع بندی مشکلات توسط رده‌های بالا، ارسال مشکلات جمع بندی شده به همان پائین دستی‌ها، جمع آوری راه حلها و پیشنهادات از پائین دستی‌ها و نهایتاً جمع بندی و تصمیم گیری نهایی در بالادست است و البته تشویق مناسب اداری و مالی برای کسانی که به خودشان زحمت می دهند، فکر می کنند، وقت می گذارند و پیشنهادهایی ساده و راهگشا ارائه می دهند و اصولاً به مسائل پیرامون خود اهمیت می دهند. هر روش دیگری،حتّی در شرکتهای خصوصی، نعل وارونه زدن است.

کمی شوخ طبعی و داشتن سبک خود در زندگی مأموریت ماست

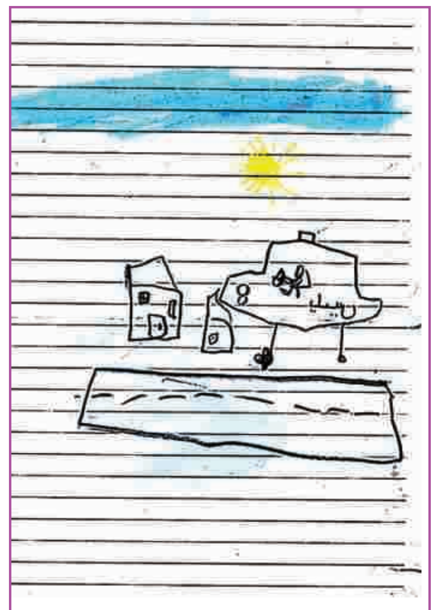
● مایا آنجلو

# نقاشیهای شما


النا کشاورزی ۶ ساله - کرج


یکتا بسطامی مقدم ۹ ساله - گچساران


یسنا محمودی کیا - الیگودرز


محمدرضا مشایخی


یسنا حسنی - گچساران



امیرعباس خلیلی ۱۳ ساله - تهران


آیلار عظیمی ۳ ساله - کرج

## شکوفه های زندگی


آیدا زرین


آیناز چم سورکی


پانیذ مرادی


دیانا صافی


رائیکا شاهرخی


مهسا پروانه




خدمات بانکداری شرکتی




سامانه پارس (ارائه خدمات بانکی متناسب با نیاز مشتریان)

صدور انواع ضمانت نامه (تخفیف در کارمزد و تسهیل در اخذ وثائق)

اعتبار اسنادی داخلی - ریالی (تسهیل شرایط گشایش اعتبار برای طیف وسیعی از ذینفعان)

مرکز تماس و صدای پارسیان: ۸۱۱۵۱۰۰۰

www.parsian-bank.ir




www.mci.ir

# یک خوش آمدگویی طـــــــولانی

## فـــروش ویژه سـیم کارت اعتبـــاری

**۲۴ گیگـابایت اینتـرنت هـدیه به مـدت ۶ مـاه**

4 GB

4 GB

4 GB

4 GB

4 GB

4 GB

دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی